بمناسبت مولود مسعود بندگان اعلیحضرت اقدس

شاهنشاه ایران رضا شاه کبیر

سر دودمان پهلوی

ارواحنا فداه

در روز ۲۴ اسفند ماه ۱۳۱۳ منتشر گردید

فهرست مندرجات

فهرست تصاویر

فهرست نقشه ها

بهتر است که : نخست ، این اشتباهات چاپ در کتاب درست شده ، پس از آن خوانده شود.

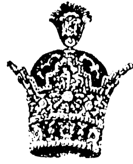
(اشتباهاتیکه درست آن بر خواننده خود بخود آشکار میشود در اینجا نوشته نشد)

نمره صفحه	سطر	آنچه چاپ شده	درست آن
۱۶	۱۶	شکست ان	آن ، شکست
۲۱	۱	حاره	چاره
۲۸	آخر	مهمتر	مهتر
۲۹	۱۶	بند چاه	بند و چاه
۳۲	۱	حو	چو
۳۲	۲۳	سند	مند
٤۷	۳	کر د	گرفتند
٦۵	۸	ا رستم	رستم
٦۵	۹	شرسان	شارسان
۷۷	۱٦	دلابل	دلایل
۸۲	۱۸	منی در	من ، ایدر
۸۸	٦	ه بینی	نه بینی
۱۱۱	۱٤	ابرن	ایران
۱۱٤	۱	فصل دوم	فصل سوم
۱۲۲	۸	گو ن	گوان
۱٤۳	۲۰	قدیم باستانی	باستانی
۱٤٤	٦	تامبن	تامین

نمره صفحه	سطر	آنچه چاپ شده	درست آن
۱۸۱	۲۵	بر خون	پر خون
۲۰۳	۱۰	ز حیز	ز چیز
۲۱۱	٤	و لا	اولا
۲۱۳	۸	بدارند	ندارند
۲۲۰	۲۱	تو ببخت	ببخت تو
۲۲٦	۱٤	شاروان	شاوران
۲۲۸	٤	بادة	بارة
۲۲۹	۲۰	نه قرن و موزیك و بیرق و وطن بعد از فردوسی درباب سان ودفیله	نه قرن بعد از فردوسی در باب موزیك و بیرق و وطن و سان ودفیله
۲۳٦	۱۲	چنان	چنین
۲۳٦	۱۳	آزمابش	آزمایش
۲٤۱	۱٤	رعایث	رعایت
۲٤۸	۷	بانهاست	بانها نشده است
۲۵۲	۱۹	بکی کنی	نیکی کنی
۲٦۵	۲۲	یاواومعدوله	باواومعدوله

توانا بود هر که دانا بود
بدانش دل پیر برنا بود

چو بنیاد دانش بیاموخت مرد
سزاوار گردد به ننگ و نبرد



فرماندهی

خداوند جنگ

سپهبد فردوسی

گرد آوردهٔ

احمد
بهارمست

مجلد اول

مطبعه مجلس



بنام خداوند خورشید و ماه — که دل را بنامش خرد داد راه
خداوند هستی و هم راستی — نخواهد ز تو کژّی و کاستی
خداوند کیوان و بهرام و شید — کز اویست امید و بیم و نوید
از اویست پیدا زمان و مکان — پی مور بر هستی او نشان
ز گردنده خورشید تا تیره‌خاك — همان باد و آب آتش تابناك
بهستی یزدان گواهی دهند — روان ترا آشنائی دهند
سرمایهٔ مردی وجنك از اوست — خردمندی ورای وفرهنك از اوست
سپاس از خداوند هفت آسمان — که شاهی چنین دیدم اندر جهان
خداوند ما باد جاوید و شاد — بدانش روان وی آباد باد
دلش باد شادان و تاجش بلند — بگردن بد اندیش او را کمند
شب وروز خوانم همی آفرین — بر این دادگر شهریار زمین
ز فردوسی اکنون سخن یادگیر — سخنهای پاکیزه و دلپذیر
نبشتم کتابی بفرمان اوی — چنان‌چون پسندد دل وجان اوی
بگفتند پیشش یکایك مهان — سخنهای شاهان و گشت جهان
چو بشنید ازیشان سپهبد سخن — یکی نامور نامه افکند بن
چنین یادگاری شد اندرجهان — بر او آفرین از کهان و مهان
کنون باز گردم به آغاز کار — سوی نامهٔ نامور شهریار

۱ـ **شاهنامه فردوسی** مانند دریای پهناوریست که تمام تمدن سه هزار سال قبل دنیا مخصوصاً **ایران** را در برگرفته و هر یك از امواج آن قسمتی از کیفیات و صنایع آن زمان را دقیقاً در نظر خواننده مجسم و بقسمی حکایت میکند که شخص حین مطالعه غالباً بی اختیار شده مانند آنکه خود در آن وقایع عیناً حاضر و ناظر بوده است احساساتی بر او دست میدهد که بدون آنکه تصور نماید از این وقایع جز همین **شاهنامه** فعلاً اثری موجود نیست گاهی خشمگین وزمانی خندان و بعضی اوقات کینه ور و بصور کلی در تمام اوقات در شهامت و شجاعتی مستغرق میشود که درمواقع دیگر هیچیك از آن حالات را بآن درجه در خود نمییابد .

امواج این دریا که در عین حال معرف کامل و واقعی **سراینده عالیقدر** آن محسوب میشود با آنکه ممکن است از لحاظ طبقه بندی هر کدام بیك رشتهٔ جداگانه‌ای اختصاص داده شود معهذا در اغلب مواقع با یکدیگر تقاطع و برخورد نموده و با مهارت و استادی بی نظیری مختصات هر یك از آنها محفوظ و مشخص مانده است چنانکه غالباً امواج : **توحید ، مذاهب . اصول جنك ، عشق . حکمت . فلسفه . تاریخ ، جغرافیا . ادبیات ، طب ، حقوق . قیافه‌شناسی ، علم اجتماع وغیره** در بیان یك داستان جمع و یك فکر سالم مطلع میتواند در مورد هر یك از نکاتی که بر اثر مطالعهٔ آن استنباط مینماید باندازهٔ یك شاهنامه بحث نماید . منتها غواصانیکه داخل این دریا میشوند بایستی قبلا صید خود را مشخص و تعیین نموده سپس با وسائل لازمه و کافیه مربوط بآن‌شروع باقدام نمایندتا بتوانند پس از یافتن مروارید منظور آن را با صحت و درستی از آب بیرون آورده با حفظ ظرافت مخصوص آن در انظار سایرین قرار دهند .

بدیهی است یکی از مهمترین وسائل لازمه برای اقدام بهر غوص اطلاع کافی و وافی بخواص و چگونگی صیدیست که منظور نظر قرار میگیرد و این

خود بزرگترین شرط موفقیت آن محسوب بوده و محتاج باقامهٔ دلیل نیست که در صورت فقد این وسیله گذشته از آنکه کمترین نتیجه‌ای عاید نمیگردد علاوه بر اتلاف اوقات مصروفه آن مروارید ذیقیمت نهفته در سینهٔ دریا نیز با شکستگی و خردی خارج خواهد شد که بالاجمال میتوان نتیجهٔ این عمل را ظلم وجور عظیمی هم نسبت بدریا ومآلات آن وهم بخود شخص غواص محسوب نمود. بنا بشرح مراتب مذکوره چون اینجانب بیشتر تحصیلات و مطالعاتم متوجه بفن نظامی بوده صلاح در آن دیدم که برای ادای دین قابلی نسبت بصاحب این دریا قایق‌مطالعهٔ خود را بر روی موجی حرکت داده و در صدد تحصیل گوهری شوم که با فن مربوط بمن متناسب باشد تا بتوانم صید منظور را حتی‌الامکان با وضع شایسته‌ای از آب خارج نموده و بمعرض نمایش قرار دهم تا در پیشگاه صاحب حقیقی آن خجل و شرمنده نباشم.

اکنون که بخواست و یاری **یزدان پاك** قسمتی ازمطالعاتم برروی این دریای عظیم بنام جلد اول «**فرماندهی خداوند جنگ سپهبد فردوسی**» منتشر میگردد ازدانشمندان محترم استدعا مینماید که:

بر خطا و اشتباهاتی که از جنبهٔ حرفه‌ام خارج میباشد بدیدهٔ اغماض نگریسته وبا نظر مخصوص بمقصدی که منظور بوده است توجه فرموده ازایراداتیکه‌مشاهده میفرمایند مستقیماً مطلع و آگاه وقرین تشکرم فرمایند تادرمجلدات بعدی که تدریجاً تقدیم و منتشر میگردد از تکرار نظایر آن جلوگیری شود.

۲ - چه در هنگام مطالعه **شاهنامه** وچه دروقت تدوین این کتب تابع هیچیك از عقاید و نظریاتیکه تا کنون بر روی حدس و قرینه در بارهٔ این **مرد تاریخی عالیقدر** رواج دارد نگردیده و آنچه که شخصاً برایم مفهوم و استنباط شده است درج وبمعرض انتشار گذارده میشود.

۳ - اصراری بکار رفته که اشعار منتخبه و مندرجه در این کتاب کـه بالتمام بمنزلهٔ شاهد وبیان مدعا نقل شده ترتیب آنها بنحویکه درنسخ مختلفهٔ **شاهنامه های**

فعلی درج شده است رعایت شود . بلکه هر بیتی که لازم بوده از هر داستانی که در **شاهنامه** ذکر گردیده استخراج و قید شده است زیرا اصولاً ترتیب ذکر اشعار هیچیک از نسخ موجودهٔ فعلی با **شاهنامهٔ** اصلی فرمودهٔ **فردوسی** وفق و تطبیق نمیکند .

٤ ـ همچنین برای صحت بعضی از کلماتیکه در هر بیت یك نسخهٔ موجوده ممکن است با همان بیت نسخ دیگر اختلاف داشته باشد وقتی صرف نشده است چون تحقیقاً معلوم نیست کدام نسخه صحیح میباشد و اساساً هم در طی این مطالعات مفهوم و مقصود واقعی **سرایندهٔ بزرگوار شاهنامه** منظور نظر بوده و تعیین فکر و مقصود واقعی آن تجسس گردیده است .

در خاتمه استدعا است که قارئین محترم در موقع قرائت با دقت و تأنی مخصوص بمطالب آن توجه فرموده و برای آنکه کاملاً مقصود **سرایندهٔ بزرگوار شاهنامه** و نیز منظور نویسندهٔ این کتاب معلوم گردد لااقل برای هر بیت یا سطری نیم دقیقه وقت اختصاص دهند که در اینمدت امکان تجسم مناظر و تعمق در کیفیت مطالب آن تا حدی تأمین شده باشد .

طهران ـ سال ١٣١٣ شمسی

نایب اول ـ **احمد بهارمست**

صاحبمنصب مدرسه نظام

گفتار نخستین

اگرچه با احساسات سرشار و علاقه مندی عظیمی که ازطرف ملل متمدنه دنیا درجشن هزارمین سال تولد **فردوسی** ابراز گردید معلوم میشود که تا حدی عظمت او برعالمیان آشکار شده است، بنحوی که ازمسافات بعیدهٔ ممالك مختلفه دانشمندان معظمی بااشتیاق تام قبول زحمت نموده وبسرزمین ایران برای شرکت وحضوردر جشن هزاره وافتتاح **آرامگاه فردوسی** حاضرگردیدند. بعلاوه درغالب ممالك معظمه جشنهای مفصلی بهمین نظر برپا و بعظمت این **وجود عالیقدر** بحث و اذعان کاملی بعمل آمد ولی این **نابغه بزرگی** که مختصر تعمق درآثارش کافیست عالمی را از عظمت وجود خود متحیر و مبهوت سازد پس از هزارمین سال تولدش اولین دفعه ایست که بنام او یاد نسبتاً مناسبی شده و برروی کیفیت وجود و آثارش مباحثاتی میشود درصورتیکه اینها کافی نیست وگذشته ازآنکه بایستی همه ساله این جشن وشادمانی بیادپیدایش این گوهر بزرگ ایرانیت تجدید گردد فرض ومتحتم است که بوسایل مختلفه از کوچك الی بزرگترین افراد بشر را در هر منطقه و اقلیمی که باشند بکیفیت وجود و اهمیت او آگاه ساخته ازمنابع نعمتهای بی انتهایش همه را بهره مند ساخت.

تصوّرمیرود برای ارواح بزرگ هیچیك از تقدیراتیکه مادّتاً بعمل میآید قادر نباشد کمترین شعف و خشنودی را بآنها ارزانی دارد قبل از آنکه اساس وبیان مقصودواقعي آنها آشکار شده و بحقیقت آن پی برده

شود وهمین عدم آشنائي بچگونگی حقیقت آنها کافیست که تمام اقدامات ومساعی کسانی را که بخیال خود قدردانی میکنند باطل سازد .

باشرح این بیان وباکمال تأسف ناچارم ادعاکنم تاکنون کسی دین واقعی وحقیقی را نسبت باین **مرد تاریخی** ادا ننموده و هنوز اورا بمقامات بسیار کوچکتری از آنچه که هست معرفی میکنند ! بطوریکه تاکنون هر وقت کسانی خواسته اند تقدیراتی ازاو بکنند گفته‌اند : « **فردوسی شاعر بزرگی بوده** » یا « **حکیم دانشمندی بشمار میرود** » و یا بالاخره بیان اینکه « **زبان فارسی را احیاء کرده است** » قناعت نموده واساساً برروی بزرگترین صنعت او هیچ بحثی نکرده‌اند !!

درصورتیکه اصولا شاعری وحکمت وسخنوری واحیای زبان وملیت ازوسائل کار ووظائف هر فرمانده نظامی وجزو کوچکترین خواص وصفات و خدمات این **مرد عالیقدر** بوده واینها درمقابل دریای بی پایان « **صنعت فرماندهی نظامی** » او بمنزلهٔ قطره ایست که انقدر قابل بیان نمیباشد !

اکنون اوّلین مرتبه ایست که قارئین محترم ، فردوسی رزمجوئی را باتیغ برّنده‌اش برتکاور بادپائی سوار وپیشاپیش ودررأس فرماندهی قشون عظیمی مشاهده میفرمایند !

تصوّر نشود هرکس لباس نظامی پوشید بتوان اورا فرمانده وصاحب منصب یا سربازش نامید و بالعکس هرکس این لباس را در بر نداشت بشود عاري و بی اطّلاع ازاین صنف محسوبش کرد !! زیرا استعداد فرماندهی یك بخشش طبیعی ومادر زاد است که کم و بیش در وجود اشخاص بودیعه گذارده شده چنانکه خود **فردوسی** هم فرموده :

تهمتن چنین گفت کاین زور و فر — یکی خلعتی باشد از دادگر
خرد مرد را خلعت ایزدیست — سزاوار خلعت نگه کن که کیست
شما سر بسر بهره دارید ازین — نه جای گله است ازجهان آفرین

منتها ازراه پافشاری و مداومت و تربیت ممکن است این بخش طبیعی را نمو داد ، بعلاوه توضیحاً هم گفته شده که :

صناعت فرماندهی را مانند تاریخ و جغرافیا یا ریاضیّات از روی کتاب نمیتوان آموخت .

خوشبختانه درنتیجه مطالعاتیکه مدت مدیدی است در آثار این **مرد عظیم الشأن** بعمل آورده‌ام بنا بسعادت ویاری خداوندی این نکته‌را دریافته‌ام که :

حضرت **فردوسی** طوسی از نعمت خلعت فرماندهي نظامی بنحو اکمل بهره مند بوده بحدّیکه میتوان او را بزرگترین فرماندهان نظامی **دنیا نامید** و نظر باینکه ازلحاظ درك این مطلب بطور مطمئن خودرا ملهم دیده‌ام با کمال صراحت ادعا مینمایم که بوجود **فردوسی** جا دارد که عموم افراد بشر افتخار نمایند زیرا بصورت عمومی در اینمکان موقت ظهور نموده‌وبنوروجود خویش دنیا را منور ساخته است . البته طبقات نظامی بخصوص حق دارند بیشتر بوجود اومباهات کنند زیرا ذاتاً نظامی آفریده‌شده وعملا نیزاهم وظائف بزرگترین فرماندهان نظامی‌را بانجام رسانیده است . بدیهی است‌اهالی ومخصوصاً نظامیان این سرزمین **(یعنی ایران)** میتوانند بیش ازسایرین برخود ببالندزیرا این‌خورشید تابناك جهان آرا از افق این سرزمین طلوع نموده است .

بااین‌ترتیب اگر دراین صنعت **فردوسی** بحث میشد طبیعتاً سایرخصائل اوبخودی خود ثابت بود زیرا بر محققین پوشیده نیست که صناعت فرماندهی نظامی اساساً فوق جمیع خصائل ممکنه بوده و بمصداق اینکه : « **گرکه صدآید نو دهم پیش**

ماست» اگر حقیقةً این خصلت خداداد در وجودی موجود باشد جا خواهد داشت که جمیع خصائل ممتازه ادعاشده و هیچ احتیاجی بذکر سایر خصائل، که ناچار دون آن محسوب هستند، نباشد زیرا فرماندهی یعنی: **اعمال قدرت و نفوذ معنوی براشخاص** که این خود مستلزم آن است که از هر نعمتی از دانش و خرد بهره‌ای دردست باشد تا بتوان بآن ادعا پرداخت.

اکنون با شرح فوق بذکر دلائل کافی که دراثر مطالعهٔ عمیق درآثار همان بزرگوار دستگیرم شده است پرداخته ادعای خود را که: « **فردوسی** بزرگترین فرماندهان عالیقدر نظامی دنیاست » اثبات میکنم:

دلیل اول - تاریخ کدام یك از فرماندهان بزرگ را نشان میدهد که با این قدمت (در حدود هزار سال) این همه دستور های جامع ودقیق جنگی داده باشد که هنوز هم آن دستورها محکم، پابرجا، دقیق، قابل اجرا و تنها وسیله موفقیت درجنك باشد؟

(پس ازذکردلائل ، دستورهای جنگی اوبیان ودرآنها بحث خواهد شد).

دلیل دوم - کدام یك از بزرگترین فرماندهان نظامی دنیا برای بیان قوانین ثابته ومسلّمهٔ جنك این همه داستانهـای شیرین را ابداع یا جمع آوری نموده ببهترین وسائلی که ذوق عالی و دانی برای قبول وفهم آن حاضرباشد یعنی ببیان شعر در ضمن آن افسانه‌ها و داستانهای شیرین، اصول وقوانین ابدی جنك را تعلیم داده اند؟

دلیل سوم - کدام فرمانده نظـامی مثل **فردوسی** توانسته است بدون کمترین ادّعائي درعصر گرز وشمشیر و تیر وکمان و سپر قواعدی

برای جنك ابداع وبیان نمایدکه درقرن توپ و تفنك و گاز خفه‌کننده وزره پوش هم قابل اجراء و وسیلهٔ نیل بفتح باشد ؟

دلیل چهارم - بالاخره کدام فرمانده لایق جز **فردوسی** توانسته است برزیردستان ومرئوسین مستقیم تابع تااین حدّ تسلّط روحی داشته باشد که بآنها تااین درجه روح شهامت وازخود گذشتگی داده بفداکاری در طریق : شاه‌پرستی ، آب و خاك ، شرافت و ناموس‌دوستی ، تشویق و تحریك نماید ؟

فردوسی باکمال صراحت وسادگی قوانین ابدی جنگ‌را تعلیم‌داده وکسانی که توفیق داشته و ازآنها استفاده نموده‌اند توانسته‌اند نبردهای بزرگی‌را باوسائل مختصر وفقط درسایه همین دستورها ورعایت همین قواعد با موفقیت انجام داده و عده هائیرا از دشمن که ازحیث وسائل چندین برابرخود درمقابل داشته‌اند معدوم نمایند .

بهترین شاهد جنگهائیست که ایلات و عشایر سابق ما در جنگهای خارجی (موقع جنگ عمومی وغیره) برعلیه قوای منظم خارجی بعمل آورده و مرتباً با وسائل مادی ناقص خود همه جا فاتح بوده اند .

از آنجمله زدو خورد هائیست که درموقع جنگ عمومی ایلات و عشائر سابق ما با قوای منظم اروپائی بعمل آورده‌و با اینکه ازهرحیث قوای مقابلشان بر آنها تفوق داشته اند (چه ازحیث تعلیمات وتشکیلات منظّم وبرقراری مراتب مختلفه فرماندهی و چه از حیث اسلحهٔ ناریه مختلفه ، مانند توپ و مسلسل و ارّابه جنگی و طیاره و غیره و چه از جهت داشتن انضباط سخت و محکم و مأموریّت صریح نظامی) معهذا غالباً در جنگ با همین عشائری

که جز تفنگ کهنه و چند فشنگ اسلحه ای نداشته و بهیچوجه دارای یك تشکیلات منظم ومرتب حسابی نبوده اند غالباً مغلوب وبالاخره هم معدوم گردیده اند .

چه نظامنامه‌ای جز شاهنامه **فردوسی** در دست این عشائر بود که قواعد جنك را بآنها آموخته در حین محاربه با حسن طرق و وجوه اداره و هدایتشان نماید ؟

از کجا معلوم است که اصول و قواعدی که بنام بناپارت ، مولتکه ، فردریك ، کارنو ، شارل دوازدهم وسایر فرماندهان نظامی دنیا معروف و درافواه متداول گردیده است تمام این فرماندهان ازشاهنامهٔ **فردوسی** اقتباس ننموده باشند ؟

البته منکر آن هم نمیشوم که اشخاص مذکوره مردمان مستعدی بوده‌اند که توانسته اند از آن استفاده نموده وبدون آنکه کسی ملتفت شود افکاربزرگ جنگی را زائیده فکر خویش معرفی کنند . منتها اسلاف بیچاره وجاهل ما ازفرط بدبختی وخمودی که ازمصائب وارده براثر هجوم قبائل مختلفه برآنها واردشده بوداصولاً متوجه بدرك این نکات نبوده اند . بهرحال اینك که :

بر اثر طلوع کوکب شاهنشاه معظّم ما **اعلیحضرت اقدس پهلوی** ارواحنا فداه ستارهٔ سعادت مملکت درخشان و یکایك حقوق پایمال شده تدریجاً بدست آمده و از آن جمله بموجب توجه و امر مطاع مخصوص ذات اقدس ملوکانه ارواحنا فداه آثار زنده کنندهٔ ملّیت و عظمت ایران را پس از نه قرن واندی از زوایای فراموشی خارج و اقدامات شایسته ای در خور مقام آن وجود در حدود وسائل موجوده بعمل میآورندکه همین تکمیل شناسائی وحسّ تقدیر ملّی نسبت باین گوهر

عالیقدر که بموجب امر اقدس مهر اعلی صورت یافته است خود دریچهٔ زندگانی نوینی را برای عظمت و شوکت دیرینهٔ ملّت باستانی باز خواهد نمود جا دارد که ماهم بامتثال امر و پیروی از منظور مقدّس شاهنشاه عظیم الشّأن و محبوب خود در حدود امکـان تقدیر لازم را ابراز وازاین ببعد این نابغه و خداوند جنگ را ازلحاظ نظامی بمقام **سپهبدی** شناخته ، ضمناً در بیانات و کتب مخصوصاً در نظامنامه‌ها و تعلیمات نظامی در عوض گفتار خارجیانی که از منابع دیرینهٔ خودمان اقتباس نموده اند در مورد تعلیم مسائل زندگی مخصوصاً در تأیید نکات تعلیمیّهٔ حربی و بخصوص در قسمت وظائف فرماندهان در صلح و جنگ از آثاربزرگترین فرماندهان نظامی یعنی شادروان **سپهبدفردوسی** طوسی شاهد و گواه بیاوریم .

برای اینکه زحمت قارئین محترم کم شده وپیشنهاد خودرا قابل عمل نموده باشم اشعاریکه اولاً شرکت **فردوسی** را درجنگ معرف باشد بیان‌وبعداً اشعاری که صراحةً میرساند غرض **فردوسی** از تدوین شاهنامه علاوه بر نمایش عظمت ایران باستانی و احیای ملیت این قوم نوشتن نظامنامه و بیان قواعد ابدی جنگی بوده است توضیح داده سپس اشعاری‌را که شامل قواعد و فنون جنگی است معروض وتشریح مینمایم . ضمناً ناگفته نماند که نظامنامه مدوّنه **فردوسی** (شاهنامه) علاوه بر قدمت خود بر تمام نظامنامه‌های فعلی این مزیّت‌را نیز داراست که همـانطور که پس ازمدّت تقریباً هزار سال بقوّت خود باقی مانده است میتواند تا ابد استحکام و صلاحیّت خود را در مورد

غالب اصول و قواعد مندرجهٔ در آن حفظ نماید و حال اینکه سایر نظامنامه‌ها اکثراً موقّتی وپس از مدّت کمی یا بکلّی منسوخ و یا مورد توجّه نا قابلی واقع میگردند .

۱ - جنگجوئی فردوسی

فردوسی در سی‌سالگی درخدمت لشکری وبدون شك یکی از شمشیرزنهای قابل آن عصر بوده است چنانکه درموقعی که ازپیری خود شکایت میکندمیفرماید :

پر از برف شد کوهسار سیاه همی لشکر از شاه بیند گناه

(مقصودش از سپید شدن موهای سراست که بدون جهت اعضای بدن سستی را از پادشاه وجود میدانند درصورتیکه پیری باعث آن شده است) .

گراینده [۱] دو تیز پای نوند [۲] همان شست‌بدخواه‌کردش به‌بند

(مقصود شصت سالگی است که اسب تند روی را که آهنگ دویدن داشته (یعنی خودش) بند نموده است) .

سراینده [۳] زاواز برگشت سیر همش لحن بلبل هم‌آوای [۴] شیر

(غرض خودش است که با فصاحت تمام غرش پهلوانی میکند) .

چوبرداشتم‌جام پنجاه و هشت نگیرم بجز یاد تابوت و دشت

(معلوم میشود در پنجاه وهشت سالگی ابیات فوق را سروده) .

دریغ آن‌گل‌ومشك‌وخوشاب [۵] سی همان تیغ برندهٔ پارسی

(از طراوت و تازگی سی سالگی خود تأسف خورده و به تیغ برندهٔ آن عهد خود حسرت میبرد) .

تاکنون محققینی که بدون رعایت جنبهٔ نظامی **فردوسی** برروی شاهنامه بحث نموده اند بنا بصنعت مراعات نظیر علم بدیع تیغ برنده را قیاس اززبان دانسته اند

---

۱ - گراینده بروزن سراینده بمعنی آهنگ کننده . ۲ - نوند بر وزن سمند ، دراین جا بمعنی اسب است و بمعنی هر تیز رونده و تیز رو ومعانی دیگر نیز آمده است . ۳ - سراینده بمعنی نغمه پرداز وسخن سرا . ۴ - آوا ، صدا . ۵ - خوشاب بر وزن دوشاب ، دراین‌جا بمعنی مروارید و مراد از دندانهاست .

درصورتیکه **فردوسی** درین بیت از آنچه که تا پنجاه و هشت سالگی ازدست داده تأسف خورده است یعنی ازگونه گلگون وموهای مشکی ودندانهای سفیدسی سالگی خود . درعین اینکه زبان او تا آخرعمر برندگی خودرا حفظ وبهیچوجه مایهٔ تأسف او نبوده است بلکه تحقیقاً میتوان گفت طبع وزبان او بعد ازپنجاه وهشت هم تا مدت مدیدی بسیارگویاتر از آنموقع بوده است ، بنا بر این شکی نیست که مقصود از تیغ برنده همان تیغ پولادین آختهای میباشدکه درجنگ داشته است .

بعلاوه چگونه ممکن است کسیکه خدمت لشکری طولانی نکرده یادرجنگهای متعدد حضور نداشته ویا بالاخره از دقائق وظرائف فنون حربی بی اطلاع بوده بتواند نقاشی اوضاع و احوال میدان محاربه و حتی نبرد های بزرگ اعم از قشونکشی ها یا صف آرائی های لازمه را در زمین و زمان مختلف و در مقابل دشمن های متعدد بدین قسم و با این دقت ازعهده بر آید .

من باب مثال جملهٔ مندرجه دریکی از نظامنامههای فعلی راکهمطلقا دارای جنبهٔ نظامی است ذیلاً نقل مینماید :

(حفظ تماس بمنظور ممانعت دشمن است ازاینکه موفّق بخلاصی خود بشود خواه بااستفاده از تاریکی شب ، خواه بوسیلهٔ پوشش خود و این حفظ تماس عموماً بر عهدهٔ عوامل تأمینیّه که در ردهٔ اوّل قرار گرفته اند واگذار میشود) .

تاشعرا ونویسندگانیکه هنوزهم درتخصص فنی نظامی **فردوسی** شکی دارندقبول زحمت فرموده جملات مذکوره رابرشته نظم کشیده یادرصورت دانستن زبان دیگری ترجمه نموده بنحویکه مفهوم نظامی آن پس ازنظم یا ترجمه نقص و ایراد فنی پیدا نکند .

البته درصورتیکه ازعهده آن بر آمدند میتوان معتقدشدکه هر شاعر ونویسنده ولو آنکه ازاطلاعات وتخصص فنی نظامی هم بی بهره باشد میتواند اصول و فنون جنگی را برشتهٔ نظم وتحریر درآورد .

فرماندهی سپهبد فردوسی



دریغ فردوسی از جوانی و شکوه او از پیری هنگام سرودن شاهنامه

مقابل صفحه ۱۵

هر گاه انجام مهم مذکور دشوار یا غیر ممکن بنظر رسید لطفاً بمندرجات فصل اول باب ششم همین کتاب مراجعه تادر نهایت روانی و وضوح مفهوم مطالب مذکوره را دراشعار آن **خداوند جنگ** تجسس ومشاهده ورفع تردید فرمایند.

کسانیکه فرماندهی ازیکجوقه ببالارا عملا بعهده گرفته باشند بسهولت حقیقت این مطلب را درك و اذعان خواهندکرد که ممکن نیست در نتیجهٔ یك عمر مطالعهٔ فقط و بدون عمل بتوان فرمانده نظامی شد ولو هر قدر هم استعداد خداداد موجود باشد!

۲ - سوارکاری فردوسی

فردوسی قطعاً درجوانی خود سواری‌را چنانکه جزو عادات وورزشهای اصلی ایرانیان بوده و بعلاوه برای هرصاحبمنصب نظامی دانستن آن واجب و لازم است میدانسته و یقیناً هم علاقه مفرطی بسواری داشته است چنانکه درقسمت دیگری از شکوه‌های پیری میفرماید:

چنین سال بگذاشتم شصت و پنج — بدرویشی و زندگانی و رنج
چو پنج از بر سال شستم گذشت — بدانسان که باد بهاری بدشت
من ازشست‌وشش‌سست‌گشتم‌چومست — بجای عنانم عصا شد بدست

بیان جانشینی عصا برعنان بهترین گواه شرح فوق است وباز درابتدای همان قسمت شکوه از پیری که بیاد تیغ برنده سی سالگی خود افتاده فرموده:

بگویم کنون رزم و کین خواستن — همان رستم و لشکر آراستن
کسی‌راکه سالش بدوسی رسید — امید از جهانش بباید برید
چو آمد بنزدیك سر تیغ شست — مده‌می‌که ازسال‌شد مرد مست
بجای عنانم عصا داد سال — پراکنده‌شد مال و برگشت‌حال

که بازاین مصرع کاملا علاقه وسوارکاری **فردوسی** را که‌شایسته ویکی ازاعمال لازمه فرماندهان نظامی است (حتی دریر عصر) معرف بوده و **فردوسی** تأسفات‌خود را از ضعف پیری که اورا عصا گیر و محروم ازسواری نموده است ابراز میدارد.

۳ - نظامنامه نویسی فردوسی

آنچه استنباط میشود مهمترین مقاصد **فردوسی** ازنظم شاهنامه علاوه براحیای ملیت وعظمت کشور باستانی ایران تهیه یك دستور جامع و مفصلی برای تعلیم وبیان اصول و قواعد جنگ و آموختن طریقهٔ غلبه بردشمن ودرآغوش گرفتن شاهدمقصود بوده‌است ، چنانکه‌اولا درموقعی که‌ازآسمان گله نموده وبعد بستایش سلطان‌محمود میپردازد درضمن آن میفرماید :

نگه کن که این نامه تا جاودان — درفشی [۱] شود بر سر بخردان [۲]
از این نامهٔ شاه دشمن گداز — که باشی همه ساله بر تخت ناز

وثانیاً درموقعی که بهجو سلطان محمود پرداخته است صراحتاً فرموده :

به سی سال اندر سرای سپنج [۳] — چنین رنج بردم بامید گنج
ز ابیات غرا دوره سی هزار — سخن جمله در شیوهٔ کارزار [۴]
ز شمشیر و تیر و کمان و کمند — زکوپال [۵] و از تیغهای بلند
زبرگستوان [۶] وزخفتان [۷] وخود — زصحرا ودریا و ازخشگ رود
زگرگ و زشیر وزپیل وپلنگ — زعفریت و از اژدها و نهنگ
زنیرنگ غول و زجادوی دیو [۸] — کزایشان به‌گردون رسیده‌غریو [۹]

---

۱ - درفش بیرق یا علمی را گویند که درروزجنگ میافراشتندواز دست‌دادن شکست آن عده را بیان‌مینماید . ۲ - بخرد بمعنی‌صاحب عقل‌وهوشمند آمده است . ۳- سرای‌سپنج بمعنی خانه عاریتی ومراد از دنیاست که اثرابقائی‌نیست . ٤ - شیوهٔ کارزار بمعنی قاعده وقانون فن جنگ‌است که‌اروپائیان تاکتیك واستراتژی میگویند . ٥ - کوپال‌عمود و گرز آهنین‌است . ٦ - بر گستوان پوششی بوده که درروزجنگ میپوشیدند واسب‌را نیز میپوشانیدند . ۷- خفتان نوعی ازجامه وجبه روزجنگ بوده‌است . ۸ - دیورا **فردوسی** درضمن‌بیان کشته‌شدن‌اکوان دیو بدست رستم بطریق ذیل معنی میفرماید :

تو مر دیو را مردم بد شناس — کسی کو ندارد ز یزدان سپاس
هر آن کو گذشت از ره مردمی — ز دیوان شمر مشمرش زآدمی
خرد کو بدین گفتها نگرود — مگر نیك معنیش مـی نشنود
گر آن پهلوانی بود زور مند — ببازو ستبر و ببـالا بلنـد
گوان خوان و اکوان دیوش‌مخوان — ابـر پهلوانـی بگردان زبان

۹ - غریو بمعنی شور و فریاد و بانگ وغوغا باشد .

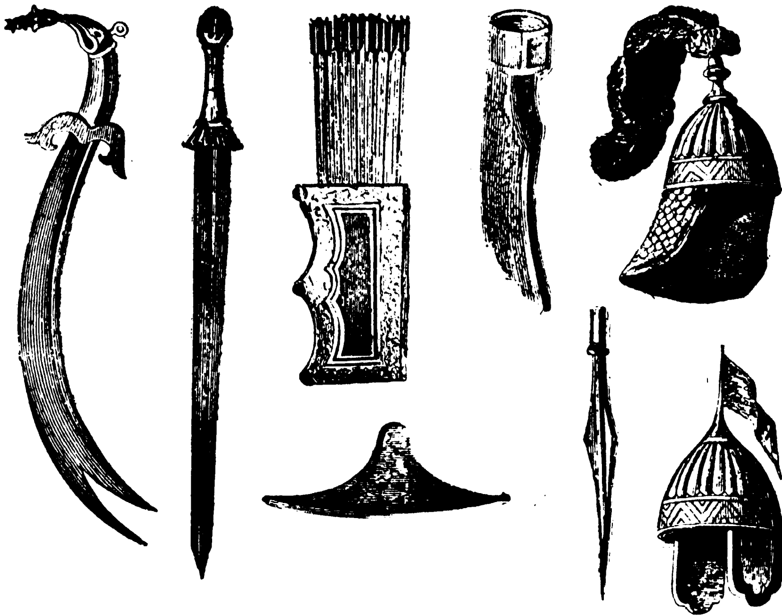


یك جوان جنگی (پ)

ز مردان نامی بروز مصاف　　زگردان[1] جنگی‌گه رزم و لاف.

---

۱ ـ گردان بمعنی مبارزان ودلاوران و بهادران وشجاعان است .



قسمتی از سلاح تعرضی و دفاعی قدیم (خ)

دراین ابیات بعوض لغت نظامنامه وتاکتیك کلمهٔ **شیوهٔ کارزار** گفته وبطوریکه شرح داده است سلاح ووسائل مختلفه تعرضی[1] ودفاعی[2] آن موقع‌را مورد مطالعه قرار دادهٔ بعلاوه فنون مختلفهٔ حربی را که در موقع جنك و زد و خورد با انواع دشمنهای مختلف بری و بحری وهوائی باسم گرگ و نهنگ وعفریت باید بکار برده شود بنام نیرنگ غول وجادوی دیو وغیره. دراراضی مختلفه کوه‌وصحرا و غیره‌مطالعه و برروی آنهاسخن‌رانده ومخصوصا برروی‌وظائف وطرزعمل فرماندهان

۱ ـ سلاح تعرضی آن زمان عبارت از : شمشیر وتیرو کمان و کمند و کوپال و تیغهای بلند بوده‌است . ۲ ـ دردفاع علاوه براستعمال وسائل فوق برای حفظ‌بدن خود واسبی که سوار بوده اند خود وخفتان‌وبر گستوان را نیز بکار میبرده‌اند، بدیهی‌است ازوسائل اخیردرهنگام تعرض هم استفاده میشده‌است .

بنام مردان نامی و گردان جنگی بحث نموده‌است، بعلاوه **فردوسی** بحدی ذاتاً سلحشور ودارای روح نظامی قوی بوده که درموقع وصف شراب و یا در هنگام توصیف شب ظلمانی وتاریك‌هم افکار نظامی ورزمجوئی او دراشعارش بکاررفته وروح کامل العیار نظامی اورا معرفی مینماید چنانکه درمورد اول (وصف شراب) ازطرف جمشید بدخترکورنگ شاه فرموده :

بزور آنکه با باده کشتی کند — فکنده شود گر درشتی کند
بدل [1] میکند بد دلان [2] را دلیر — پدید آرد از روبهان کار شیر
بخاموش چهره زبانی دهد — بفرتوت [3] زور جوانی دهد

و در مورد اخیر (یعنی وصف شب ظلمانی) درآغاز داستان **بیژن** با **منیژه** چنین فرموده :

شبی چون شبه [4] روی شسته بقیر — نه‌بهرام [5] پیدا نه‌کیوان [6] نه تیر [7]
دگر گونه آرایشی کرد ماه — بسیج [8] گذر کرد بر پیشگاه [9]
شده تیره اندر سرای درنگ — میان کرده‌باریك‌ودل کرده‌تنگ
ز تاجش سه بهره شده لاجورد — سپرده هوا را بزنگار [10] و گرد
سپاه شب تیره بر دشت و راغ [11] — یکی فرش افکنده چون پرزاغ
چو پولاد زنگار خورده سپهر — تو گفتی بقیر اندراندوده چهر
نموده ز هر سو بچشم اهرمن — چو مار سیه باز کرده دهن
هر آنگه که بر زد یکی باد سرد — چو زنگی برانگیخت‌زان‌کشت‌گرد
چنان گشت باغ و لب جویبار — کجا [12] موج‌خیزد زدریای قار [13]

---

۱ ــ دل یعنی قلب . ۲ ــ بد دل بمعنی ترسنده وترسناك . ۳ــ فرتوت پیر سالخورده و از کارافتاده را گویند . ٤ ــ شبه نام‌سنگی‌است سیاه وبراق . ٥ ــ بهرام نام ستاره مریخ . ٦ــ کیوان نام‌ستاره‌زحل . ٧ــ تیر نام‌ستاره‌عطارد . ٨ ــ بسیج ــ تهیه . ٩ ــ پیشگاه صدر مجالس وفرش را نیز گویند . ١٠ ــ زنگار، سبزی وچرکی باشد که برروی آئینه وشمشیر وامثال آن نشینند . ١١ ــ راغ ــ مرغزار . ١٢ ــ کجا در این‌جا بمعنی(که) آمده‌است . ١٣ ــ قار ــ سیاه و قیر .

فرو مانده گردون گردان بجای | شده سست خورشید را دست و پای
زمین زیر آن چادر قیر گون | تو گفتی شدستی بخواب اندرون
جهان را دل از خویشتن پرهراس | جرس[1] برگرفته نگهبان[2] پاس[3]
نه آوای مرغ و نه هرّای[4] دَد[5] | زمانه زبان بست از نیك و بد
نبد ایچ[6] پیدا نشیب از فراز | دلم تنگ شد زان درنگ دراز
بدان تنگی اندر بجستم زجای | یکی مهربان بودم اندرسرای
خروشیدم و خواستم زو چراغ | در آمد بت مهربانم بباغ
مرا گفت شمعت چه باید همی | شب تیره خوابت نیاید همی ؟
بدو گفتم ای بت نیم مرد خواب | بیاور یکی شمع چون آفتاب
بنه پیشم و بزم را ساز کن | بچنگ آرچنگ و می آغاز کن
برفت آن بت مهربانم ز باغ | بیاورد رخشنده شمع و چراغ
می آورد و نار و ترنج وبهی | زدوده یکی جام شاهنشهی
گهی می گسارید و گه چنگ ساخت | تو گفتی که هاروت[7] نیرنگ ساخت
دلم بر همه کام پیروز کرد | شب تیره همچون گه روز کرد
مرا مهربان یار بشنو چه گفت | از آن پس که گشتیم با جام جفت
مرا گفت آن ماه خورشید چهر | که از جان تو شاد بادا سپهر
به پیمای می تا یکی داستان | ز دفتر برت خوانم از باستان[8]
که چون گوش از گفت من یافت برخ[9] | شگفت اندرو مانی از کار چرخ

---

۱ ـ جرس ـ زنگ . ۲ ـ نگهبان را باصطلاح امروزه کشیکچی گویند . ۳ ـ پاس ـ نگاهداشتن ـ نگاهبانی ـ حراست ـ یك حصه از هشت حصهٔ شب و روز را نیز گویند ـ پاسبان ۴ هرا ـ نعره . ۵ ـ دد ـ دیو . ۶ ـ ایچ ـ هیچ . ۷ ـ هاروت بروزن ماروت، نام یکی از آن دوفرشته است که در چاه بابل سرازیر آویخته بعذاب الهی گرفتارند . اگر کسی بسر آن چاه رود بطلب جادوئی اورا تعلیم دهند . گویند این لغت اگرچه عجمی است لیکن فارسی نیست . ۸ ـ باستان ـ کهنه ـ گذشته قدیم و دیرینه را گویند ، کنایه از دنیا ودهر گردون هم هست و بزبان دری تاریخ را گویند که احوال پیشینیان باشد . باستان نامه نام کتابی است ازتاریخ پارسیان . ۹ ـ برخ بر وزن چرخ بمعنی پاره و حصه وبهره و لخت و بعضی باشد وتالاب و استخر را نیز گفته اند .

پر از چاره و مهر و نیرنگ و جنگ[1]	**همه از در مرد فرهنگ و سنگ**
بدان سرو بن گفتم ای ماهروی	**مرا امشب این داستان باز گوی**
ز نیك و بد چرخ نا سازگار	**که آرد بمردم ز هر گونه کار**
نداند کسی راه و سامان اوی	**نه پیدا بود درد و درمان اوی**
مرا گفت کز من سخن بشنوی	**بشعر آری از دفتر پهلوی؟**

ازطرفی اساساً بهترین دلیل برای اثبات روحیهٔ کاملا نظامی این **نابغهٔ بزرگ دنیا** آنکه :

مطابق روایت معروف در برخورد اولیه اش به سه شاعر دربار سلطان محمود (عنصری ـ عسجدی ـ فرخی) که ازاو طلب یك مصرع بقافیهٔ انتخابی عنصری میشود بلا فاصله فکر نظامی آن **خداوند جنگ** برق و تلؤلؤ مخصوص خود را آشکار نموده ودرقبال تشبیهات ماه وگل ومژگان تیزی که آن سه شاعردرمصراع سروده خویش بیان مینما یند **فردوسی سنان فرماندهٔ معروفی (گیو) رادریکی از جنگهای مهم تاریخ باستانی بیان میفرما ید** چنانکه ذیلا میآید :

مصرع عنصری : چون عارض تو **ماه** نباشد **روشن،**
« عسجدی : مانند رخت **گل** نبود در **گلشن،**
« فرخی : **مژگانت** همی گذار کند از **جوشن،**
« **فردوسی : «مانندسنان گیو درجنگ پشن» .**

بخوبی خوانده میشود که همانطوریکه مثلا وقتی یك مرد جنگی و یك شاعر ویك مهندس و یك زارع باهم بیك کوهی میرسند فوراً هریك ازآنها مطابق افکار درونی و تخصص فنی خود در بارهٔ آن شیئ واحد مطالعه نموده یعنی مرد جنگی بلافاصله از لحاظ ارزش محاربهٔ و تسلط آن کوه بر اراضی مجاور درمقابل دشمنی

---

۱ ـ چاره و مهر ونیرنگ و جنگ، چهار عامل متشکلهٔ هرافسانه ایست که بایستی نویسندگان افسانه‌ها رعایت نموده وآنها را درهرافسانه دخالت دهند .

که از سمت معینی پیدا میشود بحث و تحقیق نموده ، شاعر سعی میکند آن را بسر آدمی تشبیه نموده و با برفهای آن قصب بر او بپیچد ، مهندس بفکر تعیین ارتفاع و ترسیم میزان و منحنی آن بروی نقشه افتاده و بالاخره زارع جدیت دارد که بفهمد برای زراعت او مفید است یا خیر و در صورت اول تخمی چند تخم ممکن است حاصل از زمین آن برداشت کند. **فردوسی** هم بلا تأمل در آنموقع با نظر طبیعی جنگی و قریحهٔ تابناك نظامیش قافیهٔ انتخابی عنصری را استقبال و مصرعهای عاشقانه سایرین را با تذکار **جنگ معروف یکی ازفرماندهان‌مشهور ایرانی و بیان عمل سنان او دریك مصرع تکمیل‌فرموده وزینت میدهد.**

بنا بشرح مراتب‌مذکوره شکی نیست که **فردوسی** یکی ازبزرگترین فرماندهان نظامی دنیاست که‌در حدود هزارسال قبل طلوع نموده و برای بیان قوانین ابدی جنگ و قواعدیکه با وسائل آن روز در محاربات قابل اعمال بوده متوسل بنظم داستانهائی گشته است که گاهی از زبان پادشاهان و پهلوانان مانند **جمشید و کیخسرو وانوشیروان وافراسیاب یارستم و گودرز وگیو وپیران** و غیره و زمانی ازطرف مؤبدان وکارآگهان وبعضی اوقات با بیان عمل حیوانات یك مجموعه کاملی از نظامنامه های لازم که برای ادارهٔ یك قشون درموقع صلح و اداره و هدایت نبرد های بزرگ عده ها لازم بوده ایجاد و هر نوع تذکرات و نکات لازم ودقیق وظریف حربی را با لسان شیرین وبیان فصیحی برای مردان جنگ تهیه وتدوین نموده وبدون آنکه کمترین توقع یا ادعا یا تبختری نموده باشد درکمال سادگی دردسترس عموم قرار داده است. ابداً هم دور نیست که استادان جنگی که بعد از او بدنیا آمده و شهرت هائی برای خود تحصیل نموده اند (بنام آنکه اصول و قواعدی بر روی فنون جنگی بنام خود باقی گذارده اند) از شاهنامه استفاده و اقتباس نموده باشند.

بنا براین جا داردکه اهالی این‌سرزمین **(یعنی ایران)** تا موقعی که اصول

و قوانین ابدی جنگ در دنیا دارای قیمتی هستند **(یعنی تا ابد)** بوجود **فردوسی** خود را مفتخر شناخته و شهرت فرماندهان معروفی را که بعد از قرن دهم میلادی (چهارم هجری) بوجود آمده اند مدیون افکار و استعداد خداداد و زحمات این فرماندهٔ عالی قدر نظامی یعنی **خداوند جنگ سپهبد فردوسی طوسی** بدانند.

بر هر ایرانی واجب است از این اشعار منتخب که چون گوهرهای گرانبها درهریك از لحظات زندگی بهترین مایه افتخار و راهنما جهت هرکس میتواند واقع شود چند هزار بیت محفوظ داشته ودرمبارزات حیاتی بدان وسیله خویش را رهبری نماید، مخصوصاً ازلحاظ حمیت و تعصب ملی بی مورد خواهد بود که درموقع بیان شاهد و گواه درتأئید ادعائی که مربوط بنکات جنگی میباشد ازگفتار سرداران سایر قطعات دنیا مانند **ناپلئون و مولتکه** وغیرها شاهد آورده شود آنهم درموقعی که صریح ومحکم وبسیار قدیم تر از آن گفتار خودی دردست آمده باشد.

برای اینکه بیش از این قارئین محترم را بانتظار بیان ابداعات و آثار عظیم این خداوند جنگ نگذارم بشرح وتوضیح یکایك اصول و قوانین جنگی که در شاهنامه بآنها اشاره شده است میپردازم :

باب اول

اساس قوای روحی

فصل اول

شاه پرستی - ایران پرستی

بند اول نظامنامه فعلی پیاده نظام **قشون شاهنشاهی** وابتدای کتاب **شیوهٔ کارزار** (تاکتیك)[1] اساس قوای روحی نظامی را در ایجاد ونمو :

احساسات شاه پرستی - علاقه و ایمان بعظمت ایران - دفاع از شئون و استقلال ایرانیّت - حسّ اعتماد برؤساء وهمقطاران وبالاخره اتّکاءِ فرد فرد نظامیان بارزش قدرت سلحشوری خویش دانسته و پایداري این قوّه را بوسیلهٔ روح انضباط راهنمائی مینماید .

فردوسی در شاهنامه بتمام این مسائل اهمیت فوق العاده داده بحدیکه اولا برای نمو احساسات **شاه‌پرستی** مقام **شاه**را با **پیغمبر** برابر دانسته ومیفرماید :

چنان دان که شاهی و پیغمبری دو گوهر بود در یك انگشتری
ازین دو یکی را همی بشکنی روان و خرد را بپای افکنی

حتی مبالغه نموده ازگفتار **تیمسار**[2] **زرتشت پیغمبر پارسی** که در زند[3] واوستا[4] مندرج است شاهد نقل نموده که :

اگر کسی ازفرمان **کردگار** سرپیچی کند باید اورا تا یك سال پند داد واگر

---

۱ - ازاین ببعد هرجا کلمه تاکتیك مورد لزوم پیدانماید **شیوهٔ کارزار** اصطلاح خواهدشد، همانطوریکه **فردوسی** فرموده است . ۲ - تیمسار بروزن پیشکار کلمه‌ایست که آن‌را بعربی حضرت میگویند . ۳ و ٤ - زند واوستا نام دو کتاب مقدس زرتشتیان است که بر **تیمسار زرتشت** نازل شده بود .



اعلیحضرت اقدس شاهنشاه پهلوی ارواحنا فداه (ک

نتیجه نگرفت واصلاح نشد پس از یکسال بفرمان **شاه** خونش را ریخت ولی اگر نسبت **بشاه** کسی بدگمان شد بایستی بلاتأمل اورا کشت ، چنانکه فرموده‌است :

نشاید گزین کم کند یا فزون که زرتشت گوید بزند اندرون



تیمسار اشو زرتشت پیغمبر پارسی (ع)

که هر کس که برگردد از دین پاک — **ز یزدان ندارد بدل ترس و باک**

بسالی همی بایدش داد پند — **چو پندت نباشد ورا سودمند**

ببـایدش کشتن بفرمان شاه — **فکندن تن پرگناهش براه**

چو برشاه گیتی شود بدگمان — **ببایدش کشتن هم اندر زمان**

و باز همین مقصود را در جای دیگر بدین نحو تکراراً بیان میفرماید :

ولیکن یکی داستان است نغز[1] — اگر بشنود مردم پاك مغز
که زرتشت گوید به استا و زند — که هرکس که از کردگار بلند
به پیچد بیك سال پندش دهید — همان مایهٔ سود مندش دهید
پس از سال گراو نیاید براه — بکشیدش بخنجر بفرمان شاه
چو بر دادگر شاه دشمن شود — سرش زود باید که بی تن شود[2]

گذشته ازاین اشعار کراراً درقسمت های مختلفه شاهنامه گریز زده **وشاه‌پرستی** را تبلیغ **ومهر** به **شاه** را بر مهر فرزند ترجیح وتنها وسیلهٔ استغنا وبی نیازی معرفی فرموده و برای پرستش **شاه** هیچ حدی تعیین نمیکند چنانکه فرموده است :

چنان دان که آرام گیتی است شاه — چو نیکی کنی او دهد پایگاه
تو مپسند فرزند را جای او — چو جان دار مهر دلارای او
بشهری که هست اندرو مهر شاه — نیابد نیاز اندر آن بوم راه
جهان را دل از شاه خندان بود — که برچهر او فر[3] یزدان بود
زمهرش جهان رابود ارج[4] وفر — ز خشمش بجوشد بتن در جگر
به نیك و بد شاه خرسند باش — پرستنده باش و خردمند باش
پرستنده باش و ستاینده باش — بکار پرستش فزاینده باش

و باز دراشعار دیگری دشمن **پادشاه** را اهریمن و سزاوار سخت ترین عقوبات میداند چنانکه فرموده :

چو شاه از تو خشنود شد راستی است — وزو سر به پیچی در کاستی است
از اهریمن است آنکه زو شاد نیست — دل و مغزش از دانش آباد نیست
هر آنکس که او دشمن پادشاست — بکام نهنگش سپاری رواست

---

۱ ــ نغز ــ خوب و نیك و نیکو ــ عجیب و بدیع را نیز گفته اند که دیدنش خوش آید ، چست و چابك را هم میگویند . ۲ ــ دربعضی نسخ بجای « شود » « بود » نیز آورده اند ولی « شود » صحیح تر بنظر میرسد . ۳ ــ فر ــ شأن ، شوکت ، رفعت ، سنگ وهنگ باشد و بمعنی نورهم گویند و بمعنی برازندگی و برازش و زیبائی وزیبندگی نیز آمده است .
٤ ــ ارج ــ مقام و منزلت و قدر .

هر آنکس که پیچد سر از شاه خویش — بپرخاستن گم کند راه خویش
چه[1] هر کس که بر پادشه دشمن است — نه مردم نژاد است اهریمن است
بفرمان شاه آنکه سستی کند — همی از تن خویش مستی[2] کند
نکوهیده[3] باشد گل آن درخت — که بپراکند برگ بر تاج و تخت

اساساً **فردوسی** هریك از نکات تعلیمیه خود را استدلال نموده و با ذکر دلیل و برهان انجامش را میخواهد ، چنانکه در همین مسئله تبلیغ **شاه پرستی** میفرماید :

چنین گفت کز خسرو داد گر — نه پیچید باید باندیشه سر
که او چون شبانست و ما گوسپند — وگر ما زمین او سپهر بلند
نشاید گذشتن ز پیمان اوی — نه پیچیدن از راه و فرمان اوی
هر آنکس که خشنودی شاه جست — زمین را بخون دلیران بشست
بفرمان شاهان نباید درنگ — نباید که باشد دل شاه تنگ
بشادیش باید که باشیم شاد — چو داد[4] زمانه بخواهیم داد
چنین گفت رستم گو[5] نیکبخت — که جانم فدای شه و تاج و تخت
همه بندگانیم خسرو پرست — من و گیو و گودرز هر کس که هست
تو دیده ز شاه جهان بر مدار — فدا کن تن خویش در کارزار

مفهوم چند بیت اخیر در قسمت اول ماده ۲ نظامنامه خدمات داخلی فعلی قشون درج شده است :

« قسمت اوّل مادهٔ ۲ نظامنامه خدمات داخلي - افـراد قشون باید در

---

۱ - چه - زیرا که . ۲ - مستی بر وزن سستی - گله و شکوه وشکایت باشد - بمعنی غم واندوه نیز آمده است وازاین است که غمگین واندوهناكرا مستمند گویند . ۳ - نکوهیده زشت و نا پسند . ٤ - داد - بمعنی راستی و عدل و عدالت و اعتدال باشد - تظلم و داد رسیدن و بهره را نیز گفته اند . ٥ - گو بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شجاع و دلیر و مبارز و پهلوان ومهمتر و محتشم و بزرگ هم آمده است .

ایفای سوگندی که برای خدمتگذاری بدولت و مملکت متبوعه خود یاد کرده اند تا آخرین نفس پایداری و جانفشانی نمایند - پادشاه و وطن خود را عزیز و مقدّس شمرده از هیچگونه جانبازی و فداکاری نسبت بآنان مضایقه ننمایند » .

بعلاوه فردوسی طریقه عملی **شاه‌پرستی** و اصولا قواعد و مراسم شرفیابی و خدمت در حضور **شاه** را دقیقاً بیان فرموده ، کلیه وقایع احتمالی را پیش بینی و دستور میدهد . چنانکه فرموده است :

چو از نعمتش بهره یابی بکوش — که داری همیشه بفرمانش گوش
هنرهاش گسترد اندر جهان — همی راز او داشت اندر نهان
چو نزدیك دارد مشو پرمنش — وگر دورگردی مکن سرزنش
پرستنده گر یابد از شاه رنج — نگه کن که با رنج نامست و گنج
نیاید که سیر آید از کارکرد — همان نیز کندی کند در نبرد
و دیگر که اندر دلش راز شاه — بدارد نگوید بخورشید و ماه

مشو با گرامیش کردن دلیر — کز آتش بترسد دل نره شیر
اگر کوه فرمانش گیرد سبك — دلش تیره خوانیم و مغزش تنك
همه بد ز شاهست و نیکی زشاه — کز وبند چاه است و زو تاج و گاه[1]
ز گیتی تو خشنودی شاه جوی — مشو پیش تختش مگر تازه روی
چو خشم آورد شاه پوزش[2] گزین — همی خوان به بیداد وداد آفرین
ز کسهای او پیش او بد مگوی — که کمتر کنی نزد شاه آبروی
هر آنکس که بسیار گوید دروغ — بنزدیك شاهان نگیرد فروغ
سخن کان نه اندر خورد با خرد — بکوشد که بر پادشا نشمرد

---

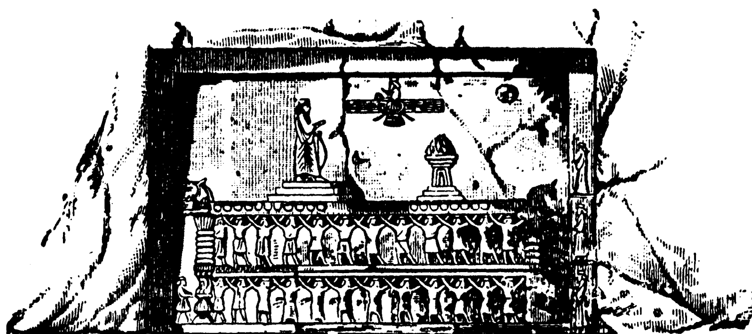
۱ - گاه - بر وزن ماه ، تخت پادشاهان و کرسی زرین را گویند ، جاه مقام ، وقت وزمان را نیز گفته‌اند ۲ - پوزش یعنی عذر - ، معذرت ، عذر آوردن ، معذرت خواستن .

وگر پرسدت آنچه دانی بگوی … به بسیار گفتن مبر آبروی
فزونست از آن دانش اندر جهان … که بشنید گوش آشکار و نهان
چو بنوازدت شاه کشی[1] مکن … وگر چه پرستنده باشی کهن
که گر پرورد دیگری را همان … پرستار باشد چه تو بیگمان
وگر با تو گردد بچیزی دژم[2] … بپوزش گرای و مزن هیچ دم
وگر نیست آگاهیت زان گناه … برهنه دلت را ببر نزد شاه
وگر هیچ تاب اندر آری بدل … بدو روی منمای ودل برگسل
بفرش ببیند نهان ترا … دل[3] کژ[4] و تیره روان[5] ترا
از آن پس نیابی‌تو زو نیکوئی … همان گرم گفتار او نشنوی
کسی را که شاه جهان‌خوار کرد … بماند همیشه روانش بدرد

بالاخره **فردوسی** شاه را بدریا وهم کوه آتش تشبیه و در هر دو حال برای پرستندگان بشرط خردمندی سرچشمهٔ نعمت و بی نیازی معرفی میفرماید چنانکه فرموده است :

در پادشا همچو دریا شمر … پرستنده ملاح و کشتی هنر
سخن لنگر و بادبانش خرد … بدریا خردمند چون بگذرد
همه بادبان را کند مایه دار … که‌هم مایه‌دار است‌وهم سایه‌دار
کسی کو ندارد هنر با خرد … سزد گر در پادشا نسپرد
بکردار دریا بود کار شاه … بفرمان او تابد از چرخ ماه
ز دریا یکی ریگ دارد بکف … دگر دُرّه دارد میان صدف
اگر پادشا کوه آتش بدی … پرستنده را زیستن خوش بدی

۱ - کشی - بفتح اول و کسر ثانی مشدد - خوشی ، خوشحالی ، تندرستی ، خرامندگی ، جلوه گری وناز رفتاری‌را گویند . ۲- دژم بروزن درم - آشفته و اندیشه‌مند . ۳- دل، قلب . ٤ - کژ بفتح‌اول وسکون ثانی بمعنی کج‌است . ٥ - روان ، جان ، نفس ناطقه ، روح و بمعنی‌محل جان که دل‌باشد نیز آمده وبعضی گویند مراد ازروان نفس ناطقه‌است واز جان روح‌حیوانی



یزدان پرستی ایرانیان

چو آتش گه خشم سوزان بود — چو خشنود باشد فروزان بود
ازاو یك زمان شیر و شهد ست بهر — بدیگر زمان چون گزاینده زهر
همان درجهان ارجمند آن بود — که با او لب شاه خندان بود

ثانیاً برای تهییج علاقه و ایمان بعظمت و استقلال **ایران** در تمام شاهنامه نکات برجسته را ضمن نقل ونتایج داستانها ایراد فرموده که ذکر تمام آنها موجب اطناب کلام ودراینجا بدرج چند بیت آن اکتفا میشود :

جهان پر ز بدخواه و پر دشمن است — همه مرز [1] ما جای اهریمن است
نه هنگام آرام و آسایش است — نه روز درنگست و آرایش است
دریغ است ایران که ویران شود — کنام [2] پلنگان و شیران شود
همه جای جنگی سواران بدی — نشستنگه شهریاران بدی

و بالاخره در جای دیگر میفرماید :

۱ ـ مرز ـ بفتح اول وسکون ثانی وثالث ، آبادانی، سرحد . ۲ ـ کنام بضم اول بروزن مدام ، آرامگاه ـ آشیانه آدمی وسایر حیوانات چرنده وپرنده و دد ودام وسباع و بهائم و بیشه و جنگل وچراگاه دواب را گویند و باتشدید ثانی نیز آمده است .

چو ایران نباشد تن من مباد　　بدین بوم[1] و بر زنده یکتن مباد

که فی الحقیقه در این یك بیت اخیر بخصوص علاقه مندی گوینده را بحد اعلی رسانیده بنحوی که محتاج بهیچگونه توضیح دیگری نیست، ثالثاً برای حس اعتماد برؤساء و همقطاران **ایرانی** و بالاخره اتکاءفرد فرد نظامیان **ایران** بقدرت سلحشوری خویش باز در قسمت اعظم داستانهای شاهنامه از قول سرداران **ایرانی** بیاناتی فرموده که قرائت آنها بی اختیار بخوانندهٔ**ایرانی** شهامت وشجاعت خارق العادهٔ میبخشد که بخودی خود حس اعتماد کامل یعنی مفهوم مطالب مذکوره نظامنامه بنحو اکمل تأمین میگردد ، چنانکه فرموده :

هنر نزد ایرانیانست و بس　　نگیرند شیر ژیان را بکس
همه یکدلانند و یزدان شناس　　بگیتی ندارند از کس هراس
مرا ارج[2] ایران بباید شناخت　　بزرگ آنکه با نامداران بساخت

و درجای دیگر ازقول رستم در حضور کیخسرو راجع ببحث و مقایسهٔ قشون **ایران** و توران میفرماید :

بدین دشت کینه گرازما یکی است　　همه خیل[3] توران بجنگ اند کیست
چه اندیشی از آن سپاه بزرگ　　که توران چو میش است و ایران چو گرگ

و درجای دیگر که **گرد آفرید** دختر **کژدهم** بجنگ **سهراب** میرود پس از اطلاع **سهراب** ازدختر بودن **گرد آفرید فردوسی** از زبان **سهراب** بطریق ذیل دلاوری **ایرانیان** را توصیف میفرماید :

بدانست سهراب کاو دختر است　　سر موی او از در افسر است
شگفت آمدش گفت از ایران سپاه　　چنین دختر آید باورد گاه[4]

---

۱ - بوم و بر - منزل ، ماوا ، زمین ، وطن باشد .　۲ - ارج - بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بمعنی قدر وقیمت ومرتبه وحد واندازه باشد ، چه ارجمند صاحب قدر وقیمت ومرتبه را گویند وسند بمعنی صاحب و خداوند آمده است .　۳ - خیل - بفتح اول بمعنی جماعت وطائفه .　۴ - آوردگاه - میدان جنگ .

سواران جنگی بروز نبرد همانا بابر اندر آرند گرد
زنانشان چنینند ایران سران[1] ! چگونه اندگردان[2] جنگ آوران!؟

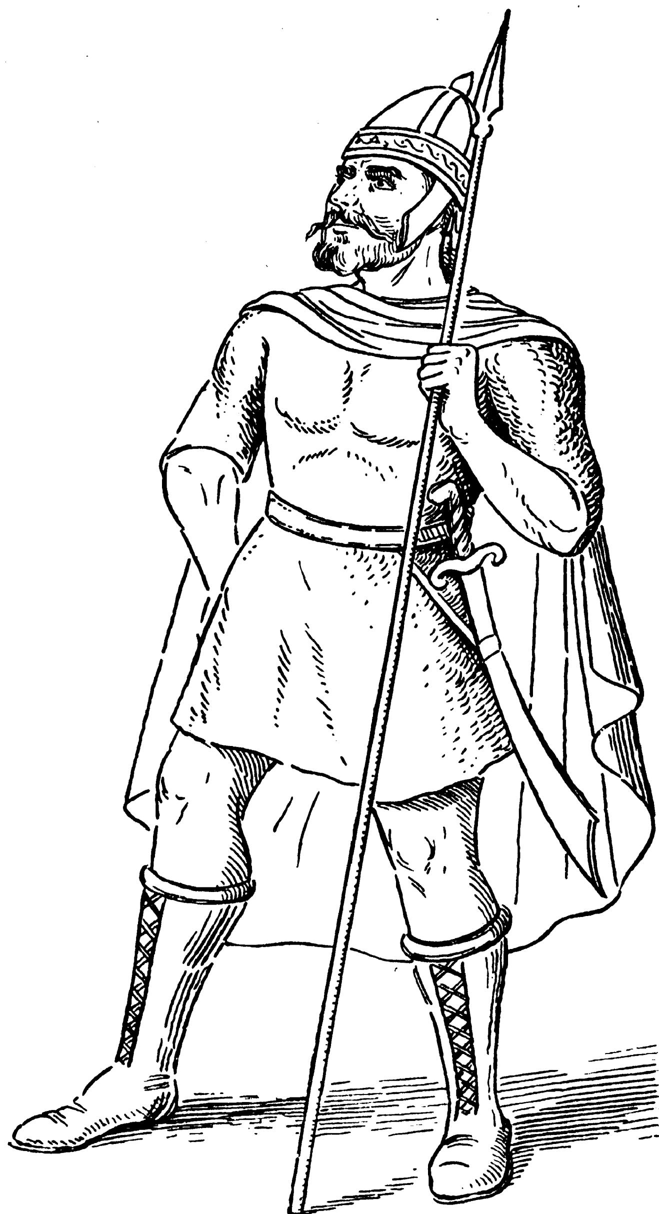
بعلاوه ضمن هزار بیتی که بنام گفتار **دقیقی** در شاهنامه درج فرموده است طی مراسلهٔ جوابیهٔ **گشتاسب** به **ارجاسب** سپاهیان **ایران** را چنین توصیف میفرماید :



(خ)

بیاریم گردان هزاران هزار همه کار دیده همه نامدار
همه ایرجی زادهٔ پهلوی نه افراسیابی و نه پیغوی[3]
همه شاه چهر وهمه ماهروی همه راست بالا، همه راستگوی
همه از در پادشاهی و گاه همه از در گنج و تاج وسپاه
همه دین پذیر و همه هوشیار همه از در یاره[4] و گوشوار
چو دانند کم کوس بر پیل بست سم اسب ایشان کند کوه پست
جهانشان نفرسوده از رنج آز[5] همه شیرگیر و همه رزم ساز

۱ ـ سران ، جمع سراست که بمعنی سردار ومقدم لشکر باشد ۲ ـ گردان جمع گرد بضم اول ـ مبارز ، دلاور ـ بهادر وشجاع را گویند ۳ ـ پیغو ـ بفتح اول و ضم ثالث بر وزن ومعنی بیکو باشد وآن ولایتی‌است مشهور درهندوستان وتوران‌ونام هر که پادشاه آن ولایت شود .
۴ ـ یاره ـ دست برنجن باشد وآن حلقه‌ایست ازطلا ونقره وغیر آن که دردست کنند .
۵ ـ آز ـ حرص‌وطمع .



یکی از سپاهیان ایران (ب)

همه نیزه داران شمشیر زن   همه لشگرآرای و لشگر شکن

چو جوشن[۱] بپوشند روز نبرد　　ز چرخ برین بگذرانند گرد



نمونهٔ از سپاهیان ایران (پ)

بزین اندرون گشته چون کوه سخت　　سر کوه از ایشان شده لخت لخت[۲]

همه نیزه بردست وباره[۳] بزین　　نبشته همه نام من بر نگین

---

۱ - جوشن - بعربی زره را گویند ودرفارسی سلاحی است غیر اززره زیرا زره تماماً ازحلقه است وجوشن حلقه وتنکه آهن باشد . ۲ - لخت بروزن سخت یعنی پاره. ۳ - باره ، اسب .



نمونه از سپاهیان ایران(پ)

از یشان دو گرد گزیده سوار — زریر سپهدار و اسفندیار
چو یشان بپوشند ز آهن قبای — بخورشید و ماه اندر آرند پای
که گر اژدها پیش آید بجنگ — ندارد بیك زخم ایشان درنگ
وگر شیر بیند گریزان شود — ز چنگال، ناخنش، ریزان شود
پلنگ ار به‌بیند دل و چنگشان — نیارد[1] شدن تیز در جنگشان
وگر دیو بیند، شود نا پدید — نیارد همی نام ایشان شنید
نهنگان گریزان به آب اندرون — ببارند از دیده در آب خون
چواین هردو یل[2] راهمی اهرمن — به بیند، بخواهد ز دیوان کفن
فلك گربه بیند، زگردون بخشم — مراین هردو را گیرد ازخشم، چشم
زمین لرزد از زیر این هردو مرد — چو راننده باره بروز نبرد
چو بر گردن آرند کوبنده گرز — همی تابد ازگرزشان فر وبرز[3]
چو ایشان باستند پیش سپاه — ترا کرد باید بایشان نگاه

۱- نیارد بمعنی یارا نداشتن است ویارا بمعنی قوت و قدرت وتوانائی وزهره ودلیر ومجال و فرصت باشد. ۲ - یل - بفتح اول شجاع، دلاور، بهادر، پهلوان و مطلق العنان را گفته اند.
۳ - برز بضم اول، نوخاستگی وقد وقامت آدمی وشکوه وعظمت باشد.

بخورشید مانند با تاج و تخت — همی تابد ازچهرشان فروبخت
چنینم گوانند و اسپهبدان — گزیده پسندیده ام مؤبدان
تو جیحون مینبار[1] هرگز بمشگ — که مارا چه جیحون، چه سیحون، چه خشگ
اگر تاب[2] تیغم بجیحون رسد — وگر باد گرزم بهامون[3] رسد
بهامون درون پیل گریان شود — بجیحون درون آب بریان شود
بروز نبرد ار بخواهد خدای — برزم اندر آرم سرت زیر پای

بالاخره برای بیان اهمیت ولزوم **انضباط** بازشکاری **شاه** را مثال زده که عقابی را درشکار گرفته است و **شاه** فوراً امر باعدامش داده است ، بدین ترتیب که :

چنین گفت باز تو ای شهریار — عقابی گرفتست روز شکار
چنین گفت کاورا بکوبید پشت — که بامهترخود چرا شد درشت
بیاویز اورا ز دار بلند — بدان ، تا بدو بازگردد گزند[4]
که تا کهتران نیز در کارزار — فزونی نجویند بر شهریار

بعلاوه **فردوسی** برای بیان کیفیت ولزوم یك **انضباط** فوق العاده قوی ومستحکم که بایستی هنگام جنگ بین کلیهٔ مراتب قشون حکمفرما باشد ضمن تشریح جنگ **دوازده رخ** آنرا کاملا وبطور تفصیل توضیح می فرماید بدین نحو که : قوای **ایران** در کوه **کنابد** تحت فرماندهی **گودرز** و قوای توران در صحرای **ریبد** تحت فرماندهی **پیران** مستقر گردیده ، وضعیت اراضی آنجا بهیچیك اجازهٔ پیشدستی (تعرض[5]) را نمیدهد ، بنا برین هریك ازدو فرمانده قوای ابوابجمعی خودرا ازمبادرت به پیشدستی در آن جنگ منع نموده اندامادرقوای توران **هومان**

---

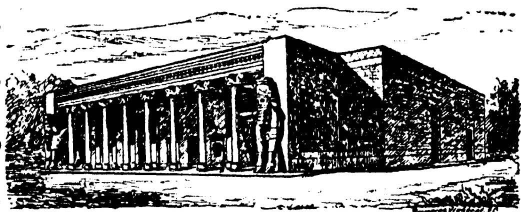
۱ ـ مینبار ـ برمکن . ۲ ـ تاب ـ تافتن هرچیزی که نورانی وروشن باشد ونیز تاب وطاقت و توانائی وخشم وقهر وغضب را گویند . ۳ ـ هامون ـ دشت وصحرا وزمین هموار خالی از بلندی وپستی را مینامند . ٤ ـ گزند بروزن کمند بمعنی آسیب و آفت ورنج وچشم زخم باشد . ٥ ـ چون فردوسی درهمه جا تعرض را پیشدستی اصطلاح فرموده بنا براین همه جا در این کتاب آنرا پیروی خواهیم کرد .

برادر **پیران** انضباط را لغو و برخلاف میل **و** دستور **پیران** برای مبارزه بخطوط **ایرانیان** می‌شتابد، ولی درقوای **ایران** که عموماً دارای انضباط راسخ ومحکمی بودند چون امر جنگ نداشته اند در تمام خطوط از مبادرت بجنگ خود داری و موکول باجازه فرمانده قوا مینمایند (راجع باین مطلب درفصل دوم باب سوم این کتاب مفصلا بحث شده است) که بالنتیجه عدم رعایت انضباط در قوای توران و توجه دقیق بآن درقشون **ایران** جنگ را بنفع **ایرانیان** خاتمه میدهد .

فصل دوم

حس وطن پرستی

بند دوم نظامنامه پیاده **قشون شاهنشاهی** تعلیم حس **وطن پرستی** و طریقهٔ رشد و نمو آن را بوسیلهٔ تذاکرات وقایع بر جستهٔ تاریخی مملکت راهنمائی مینماید ، **فردوسی** خود احیا کننده و بزرگترین حافظ این وقایع برجسته بوده ، بزرگترین



نمونهٔ ازبناهای ایران قدیم (خ)

رنجها را برای انجام این مقصود متحمل گردیده و داستانهای بیشماری را بنظم آورده که عموماً مبین ومعرف عظمت دیرینهٔ مملکت ومحرك پرستش و ستایش این آب وخاك میشود که اگر بخواهیم آنهارا بیان کنیم بایستی تمام **شاهنامه** عیناً نقل شود ولی دراین جا فعلا بذکر قسمت کوچکی اکتفاء و در آن **فردوسی** تهییج و تبلیغ وطن پرستی را با استدلال بیان وبرای حفظ وطن قبول مرگ رابرزندگی ترجیح داده است ، چنانکه فرموده :

نگه کن بدین لشکر نامدار — جوانان شایستهٔ کارزار
زبهر بروبوم و فرزند خویش — زن وکودك وخرد وپیوند[1] خویش
همه سر بسر تن بکشتن دهیم — از آن به که کشور به دشمن دهیم

و باز در جای دیگر **فردوسی** از قول **افراسیاب** که می خواهد قسمتی از عدهٔ خود را برای آخرین تلاشی که در جنگ **گنگ‌دژ** لازم بوده بکار اندازد؛

۱ - پیوند بروزن فرزند ، بمعنی اتصال ومتصل وخویش و تبار باشد .

برای تحریك تعصب وحمیت آنها موضوع **وطن و دوده**[1] را پیش کشیده و بطریق ذیل می فرماید :

زبهر بروبوم و فرزند خویش همان ازپی گنج و پیوند خویش
ببندید با یکدگر دامنا ممانید بد خواه پیرامنا[2]

بالاخره روح **وطن پرستی** خود **فردوسی** می تواند بزرگترین مثال وسرمشق برای ماواقع گردد که درضمن مطالعهٔ شاهنامه در کلیهٔ اشعاراو بادرخشندگی بی نظیری جلب نظر و توجه مینماید که حتی درمورد بیان عمل اسبان نیز آن را منظور و می توان گفت که دراین قسمت بی اختیاربوده است ، چنانکه درمورد جنگ **رستم** و **اسفندیار** که نتیجهٔ جنگ این دو پهلوان را انتظار می کشد با اینکه هر دو **ایرانی** بوده اند ولی چون **رستم** را دراشتعال نائرهٔ این جنگ بدون تقصیر و **اسفندیار** را کاملا مقصر می شناخته و از طرفی وجود **رستم** را برای **ایران** ذی قیمت تر از **اسفندیار** و بعلاوه اصولا مادر **اسفندیار** را رومی و دختر قیصر می دانسته چنانکه ضمن بیان نژاد و پهلوانی ازقول **اسفندیار** فرموده :

همان مادرم دختر قیصر است که او برسر رومیان افسر است

بنا بحس **وطن پرستی** فوق العادهٔ خود نتیجهٔ جنگ را بطریق ذیل سئوال می فرماید :

ببینیم تا : **اسب** **اسفندیار** **سوی آخور آید** همی بی سوار

و یا : **بارهٔ** **رستم جنگجوی** **بایوان**[3] **نهد** بی خداوند روی

که درین سؤال اسب **اسفندیار** را بسوی آخور وبارهٔ **رستم** را بطرف ایوان خوانده است .

و بازدرجای دیگر ضمن مباحثهٔ **هومان** با **گودرز** قشون **یران** را به **شیر** و **تورانیان** را **روباه پیر** ازقول **گودرز** معرفی می فرماید ، چنانکه فرموده:

۱ ــ دوده ــ دودمان و خانواده را گویند . ۲ ــ پیرامن بروزن پیراهن اطراف و گرداگرد چیزی را گویند . ۳ ــ ایوان بر وزن کیوان صفه و طاق را گویند .

کنون آمدم با سپاه گران	از ایران گزیده دلاور سران
شما هم بکردار روباه پیر	به بیشه در، ازبیم نخجیر[1] گیر
همی‌چاره‌سازیدو دستان[2] وبند[3]	گریزان زگرز وسنان[4] وکمند
دلیری مکن جنگ مارا مخواه	که روباه با شیر ناید براه

۱ ـ نخجیر ـ شکار، شکار کننده ، شکار کردن و شکار گاه باشد ونیز بهائم دشتی وهر جانور صحرائی را وقتی بگیرند عموماً وبز کوهی را خواه بگیرند خواه نگیرند گویند . ۲ ـ دستان مکر وحیله ۳ ـ بند ـ مکر ، حیله ، زرق ، فریب ، سالوسی وغم وغصه باشد . ٤ ـ سنان آهن نوك نیزه را گویند .

فصل سوم

حس اعتماد و لزوم تعاون و معاضدت

بند سوم نظامنامه پیاده دربارهٔ حس اعتماد نسبت بارزش رؤساء واثرات آن بحث نموده ، همچنین در کتاب شیوهٔ کار زار موضوع اعتماد برؤساء جزو اصول ثابته قرار داده شده که در نیل بموفقیت دخالت کلی دارد. **فردوسی** گذشته از آنکه کراراً این مسئله را ضمن داستانهائی که نقل نموده و درخاتمهٔ آنها نتایج مفیدی میگیرد مختصراً دریك بیت اهمیت آن را بطریق ذیل گوشزد فرموده است :

چو سالار شایسته باشد بجنگ نترسد سپاه از دلاور نهنگ

و بالاخره در همین بند سوم نظامنامه پیاده لزوم تعاون و معاضدت را بین نظامیان تشریح می کند که از آن طریق، حس اعتماد آنها بیکدیگر تولید گردد. **فردوسی** نیز همین منظور را در دو بیت ذیل استدلال نموده و تذکر میدهد :

ز دانا تو نشنیدی این داستان ؟ که بر گوید از گفتهٔ باستان
که گر دو برادر نهد پشت پشت تن کوه را خاك ماند بمشت؟

بالاخره همانطوریکه گفته شده است ، تعاون واتحاد افراد در میدان محاربه نه فقط چندین برابر بارزش جنگی آنها میافزاید بلکه میتوان گفت اساساً اگر این نکته رعایت نشود کمترین موفقیت نصیب هیچ قسمتی نشده ودرحقیقت موقعی هریك ازصنوف یا قسمتها می توانند ازاعمال خود ثمرهٔ بفرماندهی تقدیم دارند که اساس عمل آنها بر **تشریك مساعی** قرار گرفته باشد ، درین خصوص هم (لزوم و اهمیت تعاون درموقع جنگ) **فردوسی** فرموده است :

چو درجنگ لشکر بود همگروه چه دشت و چه هامون، چه دریا و کوه
اگر یار باشید با هم بجنگ از آواز روبه نترسد پلنگ

باب دوم

خواص صنوف

فصل اول

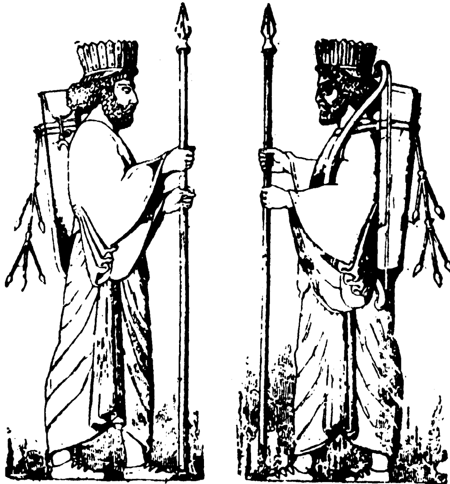
پیاده نظام

در قسمت اول شیوهٔ کارزار، **پیاده نظام** صنف اصلی قشون معرفی گردیده و چون یگانه صنفی است که در هر نوع زمین قادر بر حرکت بوده و صنف محاربهٔ نزدیك شناخته شده ، بعلاوه در پیشدستی اوست که قبل از همه آرایش دشمن را اشغال و باین وسیله موفقیت قطعی را بدست میدهد ، همچنین درتدافع قسمت زنده وجاندارسدی است که امواج تهاجم دشمن بآن برخورد میکند، لذا **مالك الرقاب میدان جنگ** وبقول دیگر **قهرمان میدان نبرد** وبگفتهٔ اروپائیان **ملکهٔ میدان جنگ** بآن لقب داده اند . **فردوسی** درحوالی هزارسال قبل تمام تشخیصات فوق را بر روی این صنف بیان و باو لقب «**فریاد رس میدان جنگ**» داده چنانکه فرموده است :

پیاده کند جنگ پیش سپاه	**کند شیرمردان بر اینسان تباه**
پیاده به آید که جوئیم جنگ	**بکردار شیران بیازیم**[1] **چنگ**
پیاده بیاید که جنگ آوریم	**جهانی بر خویش تنگ آوریم**
پیاده برفتی ز پیش و ز پس	**که او بود درجنگ فریادرس**

باز در جای دیگر **جنگ پیشدستی** را بنام **جنگ پلنگ** مخصوص **پیاده** فرموده و می فرماید:

۱ - یازیدن - بروزن ومعنی بالیدن است که نمو کردن باشد ، بمعنی قصد و اراده آهنگ کردن وبلند شدن ودست دراز کردن نیز آمده‌است .



نمونهٔ از افراد پیاده نظام قدیم ایران (خ)

نباشد مرا ننگ رفتن بجنگ پیاده بسازیم جنگ پلنگ

همچنین درمحل دیگری که از جنگ سواره نتیجهٔ نگرفته ، موفقیت و غلبه درجنگ را بوسیلهٔ جنگ پیاده امکان پذیرمی فرماید ، چنانکه فرموده :

پیاده مگر دست یابم بر اوی به پیکار خون اندر آرم بجوی

و مخصوصاً برای بیان عبارت شیوهٔ کارزار که : « در پیشدستی پیاده نظام است که قبل ازهمه آرایش دشمن را اشغال مینماید و در درنگی[1] نیزقسمت زنده و جاندار سدیست که امواج تهاجم دشمن بآن برخورد میکند . »

فردوسی محل این صنف را در آرایش جنگی قوا در جلوی سایر صنوف معین فرموده ، چنانکه می فرماید :

پیاده که بد در خور کارزار بفرمود تا پیش روی سوار
صفی بر کشیدند نیزه وران سپر دار با باد پایان سران
پس پشت ایشان سواران جنگ کز آتش بخنجر ببردند زنگ

---

۱ ـ فردوسی اتخاذ حالت تدافعی را **درنگی** اصطلاح فرموده و درین کتاب ازین ببعد تدافع را بدین لغت خواهیم نامید .

پس پشتشان ژنده[1] پیلان چو کوه — زمین از پی پیل گشته ستوه[2]

و این مسئله را باز درجای دیگر بدین ترتیب اشاره می فرماید :

جهان شد پر آوای بوق وسیاه — یلان بر نهادند از آهن کلاه
تو گفتی که روی زمین آهنست — ز نیزه هوا نیز در جوشنست
دو لشکر چنان شد سه روز و سه شب — یکی را از ایشان نجنبید لب
از این روی و آن روی بر پشت زین — پیاده به پیش اندرون همچنین
تو گفتی زمین کوه آهن شدست — همان پوشش چرخ جوشن شدست

و این نکته (استقرار پیاده نظام در قسمت مقدم آرایش و جلو تر از سایر صنوف) هنوز هم که وسائل پر قدرت آتشین جدید بمیان آمده تغییر ننموده ، بلکه بیشتر تأیید گردیده است .

بعلاوه غالباً درجنگهائیکه پهلوانان هم طرازی را مقابل یکدیگر قرار میدهد پس ازآنکه ازطرق مختلفهٔ حربـی بواسطهٔ قوت مساوی هر دو حریف نتیجـهٔ نمیگیرد بالاخره آنهارا **پیاده** نموده و یکی را فاتح و دیگری را مغلوب و نتیجهٔ قطعی را بدست میدهد ، چنانکه دررزم **رستم و اشکبوس** پس از آنکه **رهام** از مقابل **اشکبوس** فرار میکند از قول **رستم** خطاب **بطوس** می فرماید :

تهمتن بر آشفت و باطوس گفت — که رهام را جام باده است جفت
بمی در همی تیغ بازی کند — میان یلان سر فرازی کند
چرا شد کنون روی چون سندروس[3] — سواری نبد کمتر از اشکبوس !
تو قلب سپه را بائین بدار — من اکنون پیاده کنم کار زار

---

۱ ـ ژنده ـ بروزن خنده هر چیز عظیم و مهیب را گویند همچو ژنده پیل که بمعنی پیل بزرگ است ۲ ـ ستوه یعنی ملول ، عاجز شده ، بازمانده ، تنگ آمده و افسرده .

۳ ـ سندروس بفتح اول وثالث صمغی باشد شبیه بکاهربا وروغن کمان را از آن بزند ، دخانش نافع بواسیر باشد و رنگ سرخ را نیز گویند و نسبتش برنگ زرد خود ظاهر است ، فرق میان کاهربا وسندروس این است که کاهربا را چون در آتش نهند ازآن بوی مصطکی آید واز سندروس بوئی بغایت ناخوش .

کمان را بزه بر، ببازو فکند   به بند کمر بر، بزد تیر چند
خروشید کای مرد جنگ آزمای   هماوردت آمد، مرو باز جای
کشانی بخندید و خیره بماند   عنان راگران کردو اورابخواند
بدو گفت خندان، که: نام تو چیست؟   تن بی سرت را که خواهد گریست؟
تهمتن بدو گفت کای شوم تن   چو پرسی تو نامم درین انجمن
مرا مام من، نام، مرگ تو کرد   زمانه مرا پتك ترگ[1] تو کرد
کشانی بدو گفت بی بارگی   بکشتن دهی تن بیکبارگی
تهمتن چنین داد پاسخ بدوی   که ای بیهده مرد پرخاشجوی
پیاده ندیدی که جنگ آورد   سر سرکشان زیر سنگ آورد
بشهر تو شیر و پلنگ و نهنگ   سوار اندر آیند هرگز بجنگ؟
هم اکنون ترا ای نبرده[2] سوار   پیاده بیاموزمت کارزار
پیاده مرا زان فرستاد طوس   که تا اسب بستانم از اشکبوس
کشانی پیاده شود همچو من   بدو روی خندان شوند انجمن
پیاده به از چون تو سیصد سوار   بدین زورواین دست واین کارزار

و باز در جنگ **رستم وسهراب** پس از آنکه بانواع رزمهای مختلفه متشبث و نتیجهٔ عائد نمی دارند بالاخره آنها را پیاده نموده و بکشتی گرفتن وا میدارد، چنانکه در روز اول که رستم بدست سهراب مغلوب شده وزمین میخورد می فرماید :

ز اسبان جنگی فرود آمدند   هشیوار[3] با گبر[4] و خود آمدند
ببستند بر سنگ اسب نبرد   برفتند هردو روان پر ز درد
چو شیران بکشتی بر آویختند   زتن ها خوی[5] و خون همی ریختند

---

۱ ترگ ـ کلاهخود. ۲ ـ نبرده بروزن نکرده بمعنی شجاع و دلیر ودلاور باشد.
۳ ـ هشیوار بروزن خریدار بمعنی خردمند و عاقل وهشیار باشد وبضم اول هم درست است.
٤ ـ گبر ـ بفتح اول وسکون ثانی بمعنی خود وخفتان است، بفتح اول وثانی نیز آمده است.
٥ ـ خوی ـ بفتح اول وواو معدوله بروزن می، عرق انسان وحیوانات دیگر باشد.



(خ)

و باز در روز دوم کشتی گیری که سهراب بدست رستم کشته میشود می فرماید:

دگر باره اسبان ببستند سخت   بسر برهمی گشت بد خواه بخت

بکشتی گرفتن نهادند سر   گرفتند هر دو دوال [1] کمر

---

۱ - دوال - تسمه.

فصل دوم

سواره نظام

سواره‌نظام که در قشونهای قدیم دارای اهمیت مخصوصی بوده و قسمت عمدهٔ عمل جنگ را برعهده داشته است، در اغلب قسمتهای شاهنامه استعمال آن نشان داده شده، مخصوصاً درمواقعی که سرعت عمل ایجاب میشده **فردوسی** بیشتر آن‌را بکار می انداخته است. همینطور چنانکه در قسمت اول **شیوهٔ کارزار** راجع بخواص سوار واستعمال آن در باب سرعتش بحث شده وغالباً درعمل تعاقبی و یا محاصره، عمل احاطهٔ جناحین، یا حمله های بعقب سر دشمن را بر عهدهٔ این صنف واگذار میکند **فردوسی** هم غالباً درموقع تعاقب، تقسیم قوا و ذکر آرایش قوائی که بر علیه یکدیگر صف آرائی می نموده اند، سوار را بیشتر در جناحین بمنظوراحاطه، یارداحاطهٔ که‌دشمن بخواهدبعمل آوردقرارمیداده‌است، که ازآنجمله اولاراجع باستعمال سواربرای تعاقب درجنگ **قالینوی‌وانطاکیه** که**انوشیروان** بر علیه **فرفوریوس** بعمل آورده، می فرماید:

کی[1] تاجور بر لب آورده کف	بفرمود تا بر کشیدند صف
سپاهی بیامد به پیش سپاه	که شد بسته از گرد برباد راه
شده نامور لشکری انجمن	یلان سر افراز و شمشیر زن
همه جنگ را تنگ بسته میان	بزرگان و فرزانگان[2] و مهان
بخون آب داده همه تیغ را	بدان تیغ برنده، مرمیغ[3] را

۱- کی بفتح اول وسکون ثانی بمعنی پادشاه پادشاهان است یعنی پادشاهی که درعصرخودازهمهٔ پادشاهان بزرگتر باشد و بعربی ملك‌الملوك خوانند همچنین پادشاه قهار وجبار وبلند مرتبه را گویندو این‌نام‌را دربلندی وقدراز کیوان گرفته‌اندچه اوبلندترین کواکب سیاره است، اصیل‌و نجیب نیزرامیگویند وترجمه سلطان‌هم هست. ۲- فرزانه بروزن پروانه، حکیم ودانشمند وعالم‌وعاقل‌باشد. ۳- میغ - ابر.

نوشیروان



(خ)

سپه را نبد بیشتر زان درنگ — که نخجیر گیرد ز بالا پلنگ

فردوسی برای آنکه کمی مدت توقف آن قشون وسرعت عماش را مجسم سازد مدت درنگ را باندازهٔ زمانی تشبیه نموده که پلنگ از ارتفاعی برای پریدن و گرفتن شکار لازم دارد.

بهرسو ز رومی تلی کشته بود — وگر[1] خسته ازجنگ برگشته بود
بشد خسته از جنگ فرفوریوس — دریده درفش و نگونسار کوس
سواران ایران بسان پلنگ — بهامون کجا غرمش[2] آید بچنگ

پس رومیان در همی تاختند — درو دشت از ایشان بپرداختند

درین قسمت عمل تعاقبی را بوسیلهٔ سوار صراحة توضیح و برای آنکه حالت وسرعت فوق‌العادهٔ آنان را نشان‌دهد به پلنگی تشبیه نموده که‌درتعاقب میش کوهی بوده و آنرا بچنگ آورده باشد.

و باز در جای دیگر که می خواهد از سرعت سوار در عمل تعاقب استفاده

۱ ـ وگر بمعنی ویا آمده است. ۲ ـ غرم، بضم اول وسکون‌ثانی وثالث.میش کوهی را گویند.

تماید ضمن جنگ **سرخه با رستم** بیان و در آنجا پس از آنکه **سرخه بافرامرز** مقابله و توانائی مقاومت را در خود نمی بیند فرار و بوسیلهٔ **فرامرز وسواران** تعاقب و دستگیر میشود چنانکه فرموده است :

زنیروی مردان و از زخم سخت — فرامرز را نیزه شد لخت لخت
بدانست سرخه که پایاب[1] اوی — ندارد، غمین گشت وپیچید روی
پس اندر، فرامرز، چون پیل مست — همی تاخت با تیغ هندی بدست
سواران ایران بکردار دیو — دمان[2] از پسش بر کشیده غریو

فرامرز چون سرخه را یافت جنگ — بیازید، چونانکه یازد پلنگ
کمربند بگرفت، وز پشت زین — بر آورد وزد ناگهان بر زمین
پیاده به پیش اندر افکند خوار — باشکرگه آوردش از کار زار

و نیز مورد استعمال این صنف را در جناحین آرایش بمنظور های مذکوره ضمن بیان جنگ **ساوه شاه بابهرام چوبینه** بطریق ذیل تشریح فرموده است :

چو بشنید بهرام کامد سپاه — درو دشت شد سرخ و زرد وسیاه

(مقصود ازاین الوان بیرقهای مختلف اللونی بوده که هر واحدی از قشون داشته است) .

پس پشت بد شارسان[3] هری — به پیش اندرون تیغ زن لشکری
بیاراست با میمنه[4] میسره[5] — سپاهی همه یکدل و یکسره
تو گفتی جهان یکسر از جوشنست — ستاره ز نوك سنان روشنست
نگه کرد آن رزمگه ساوه شاه — بارایش و ساز[6] آن رزمگاه

۱ - پایاب بروزن شاداب، تاب وتوانائی وطاقت ومقاومت را گویند. ۲ - دمان بروزن امان، بمعنی فریاد کنان ازشادی و غضب مفرط است، تند وتیز رفتن وسخت حمله کردن را نیز گویند. ۳ - شارسان - شهرستان آباد. ٤ و ٥ - میمنه ومیسره - راستگاه وچپگاه آرایش جنگی لشکراست که باصطلاح نظامی امروزه جناح راست وچپ گویند. ٦ - ساز - استعداد کارها ورونق مهمرا گویند وبمعنی سلاح وادوات جنگ نیز هست .

هری از پس پشت بهرام دید　　همان جای خود تنگ و ناکام دید

(این هم یکی از نکات مهمهٔ جنگ است که باید شهرستان آباد را قشون در پشت سر خود داشته باشد تا علاوه بر منافع متعدد ، تدارکات قوا نیز تأمین باشد) .

چنین گفت پس باسواران خویش　　جهاندیده و غمگساران خویش
که : آمد فریبنده ای نزد من　　از آن پارسی مهتر [1] انجمن
همی بود تا آن سپه شارسان　　گرفتند و شدجای من خارسان [2]

(**بهرام چوبینه** برای آنکه فرصت اشغال میدان محاربهٔ وسیعی داشته باشد یکنفر را بعنوان مذاکرات بدوی نزدساوه شاه اعزام داشته ودرهمان حین محل منظور را اشغال مینماید که در آنجا می توانسته است حداکثر استفاده از وسائل موجوده خود را بعمل آورده جنگ را بدشمن درمحل بسیار نا مساعدی تحمیل کند که دشمن نتواند بجز مختصری ازوسائل خود را بکار انداخته ازآن استفاده نماید که این مسئله خود نیز یکی ازفنون مهمهٔ جنگ است) .

بر آن جای تنگی صفی بر کشید　　هوا نیلگون شد زمین ناپدید
سپه بود بر میمنه چل هزار　　سواران ژوبین [3] ور و نیزه دار
ابر میسره چل هزار دگر　　همه ناوك انداز و پرخاشخر
بقلب اندرون نامور چل هزار　　چه نیزه گذار و چه خنجر گذار
همان چل هزار از دلیران مرد　　پس پشت لشکر ابر پای کرد
ز لشکر بسی نیز بیکار بود　　بدان تنگی اندر گرفتار بود
چو دیوار پیلان به پیش سپاه　　فراز آوریدند و بستند راه
پس اندر غمی شد دل ساوه شاه　　که تنگ آمدش جایگاه سپاه

درین اشعار علاوه بر استعمال سوار در جناحین آرایش مسئله فریب خوردن

۱ ـ مهتر بزرگتر و کهتر بمعنی کوچکتر است . ۲ ـ خارسان ـ خرابه و ویرانه
۳ ـ ژوبین بمعنی زوبین است که نیزهٔ کوچکی بوده که برسر آن دوشاخ باشد .



رزم بهرام با ساوه شاه (ح)

ساوه‌شاه را از **بهرام** که بمنظور اشغال یك میدان محاربهٔ مناسب بعمل آورده بود دقیقاً توضیح ویکی ازافکار بزرگ جنگی را بخواننده عطا فرموده است .

و باز در موقع لشگرکشی **افراسیاب** بکین پسرش آرایش قوای **ایران** را بطریق ذیل تشریح می فرماید :

وزان روی رستم سپه برکشید   زمین شد ز گرد یلان ناپدید

بیاراست برمیمنه گیو و طوس — سواران بیدار با بوق و کوس
چو گودرز کشواد بر میسره — هجیر و گرانمایگان یکسره
فریبرز با رستم کینه خواه — ستادند با نیزه در قلبگاه
بسازید در قلبگه جای خویش — زواره پس اندر، فرامرز پیش
شد از سم اسبان زمین سنگ رنگ — ز نیزه هوا شد چو پشت پلنگ
چنین بود هردو سپه همگروه — نه زان سو ستوه و نه زین سو شکوه

که درینجا باز سواران **ایران** را در جناحین آرایش قرار داده است .

فصل سوم

توپخانه

در شیوهٔ کارزار می نویسد که :

توپخانه باقدرت آتش خود پیاده را برای بدست آوردن تفوق آتشی مساعدت و پشتیبانی میکند، مخصوصاً توضیح میدهد که: هر قدر مقاومت دشمن بیشتر انتظار برود باید توپخانهٔ بیشتری دراختیار آن قسمت گذاشت .

و درجای دیگر مینویسد : « خراب کردن غایت مطلوب توپخانه است » .

فردوسی نیز درهرموقع که پیشدستی بقلعهٔ مستحکمی را تشریح میکند همه جا بنام **عراده ومنجنیق** توپخانه را دخالت داده و با پشتیبانی آن سقوط مواضع مستحکمه را امکان پذیر مینماید . چنانکه در قسمت حملهٔ **کیخسرو** به **گنگ دژ** که دربارهٔ قلعهٔ آن بطریق ذیل توصیف نموده :

زمین هشت فرسنگ بالای او — همانا که چارست پهنای او
بر آن بارهٔ [1] دژ [2] نپرد عقاب — نبیند کسی آن بلندی بخواب
خورش هست وایوان و گنج و کلاه — بزرگی وفرمان و تخت و سپاه
همان بوم کاورا بهشت است نام — همه جای شادی و آرام و کام
بهر گوشهٔ چشمه و آبگیر — ببالا و پهنای ، پرتاب [3] تیر

---

۱ ـ باره ـ دیوارحصار قلعه وشهر . ۲ ـ دژ ـ قلعه . ۳ ـ پرتاب بروزن مهتاب، نوعی از تیر است که آنرا بسیار دورتوان انداخت . مقصود فردوسی ازاین شعر بیان واحد یك مقیاس طول است که آن عبارت ازبرد نهائی تیرآن زمان بوده است که ازمحل پرتاب تانقطه سقوط محسوب میشده چنانکه در کتب آمده است که افراسیاب درروز سیزدهم ماه تیر بربلاد ایران مستولی شده و منوچهر درقلعهٔ طبرستان متحصن گردیده بود، باین شرط صلح شد که یك کس ازلشکر منوچهر بهمه نیروی خویش تیری بیندازد وهرجا که آن تیر بیفتد آن جا سرحد باشد . گویند آرش تیری انداخت وآن تیر برکنار آب آمون افتاد وآن جا سرحد شد بنا برین پارسیان این روز ازاین ماه را هم مانند عید جشن سازند چنانکه مهرگان و نوروز را مبارك دانند. بعلاوه، این روزرا تیرگان وجشن آن را جشن تیرگان خوانند .

همی مؤبد آورده ازهند وروم — بهشتی بر آورده ز آباد بوم
همانا که زان باره فرسنگ بیست — جهان‌بین ببیند که بردشت کیست

و در خصوص تشریح وضعیت حوالی آن قلعه چنین فرموده است :

ز یکسوی آن شارسان کوه بود — ز پیکار لشکر بی اندوه بود
بروی دگر رود و آب روان — که روشن‌شدی مردرا زوروان

برای حملهٔ بچنین قلعه ای و بمنظور پشتیبانی عده های پیاده که مطابق طرح فرماندهی میبایستی بدواً قسمتی از اعمال حفاری را انجام داده سپس بحمله مبادرت نمایند عراده و منجنیق را بکار می اندازد ، چنانکه میفرماید :

دوصد باره عراده و منجنیق [1] — نهاد ازبرش هرسوئی جاثلیق [2]
دوصد چرخ [3] برهر دری با کمان — ز دیوار دژ ، چون سر بدگمان
پدید آمدی ، منجنیق ازبرش — چوژاله [4] همی کوفتی برسرش
پس منجنیق اندرون رومیان — ابا چرخها تنگ بسته میان

همچنین برای حفظ این قلعه ضمن اقداماتی که افراسیاب برای استحکام و آرایش درنگی آن بعمل می آورد میفرماید :

وزانسو بگنگ اندر افراسیاب — برآمد زآرام وز خوردوخواب
بدیوار عراده بر پای کرد — ببرج اندر،آن رزم‌را جای کرد

بفرمود تا سنگهای گران — کشیدند بر باره افسونگران
بسی کار دانان رومی بخواند — سپاهی بدیوار دژ بر نشاند
برآورد بیدار دل جاثلیق — بر آن باره عراده و منجنیق

۱ - منجنیق معرب منجنیك و آن آلتی بوده است مانند فلاخن ولی بسیار بزرگ که بر سر چوبی تعبیه‌میکردند وسنگ وخاك و آتش در آن‌نموده بطرف دشمن می‌انداختند . ۲ - جاثلیق بمعنی‌عیسوی کاتولیك بوده وفردوسی همه‌جا عراده ومنجنیق‌را توسط جاثلیق بکارمیاندازد .
۳ - چرخ نوعی‌ازمنجنیق‌است . ٤ - ژاله - تگرگ ، شبنم و باران نیسان‌را هم گویند .

کمانهای چرخ و سپرهای کرگ[1]　　همه برجها پر زخفتان و ترگ

و درخصوص عمل پشتیبانی عراده و منجنیق هائی که **کیخسرو** قرارداده بود می فرماید :

ز عراده و منجنیق و ز گرد　　زمین نیلگون شد هوا لاجورد

خروشیدن پیل و بانگ سران　　درخشیدن تیغ و گرز گران

تو گفتی بر آویخت با هور[2] ماه　　ز باریدن تیر و گرد سپاه

برانگونه گشت آسمان ناپدید　　کجا[3] چشم روشن جهان راندید

(شرح مفصل حمله باین قلعه درفصل پنجم باب ششم این کتاب مندرج است)

همچنین در قسمت حملهٔ **انوشیروان** بروم در برخورد بیك قلعهٔ مستحکمی که درشهر شوراب بوده و بهیچوجه برای دخول بآن راهی نمی یافته است بازبااستعمال منجنیق آنجارا سقوط داده و قابل تسخیر می سازد ، چنانکه فرموده است :

چنین تا بیامد بدان شارسان　　که شوراب بد نام آن کارسان

از ایران ، چو گشتاسب آمد بروم　　گرفت اندران شهر شوراب بوم

برآوردهٔ دید سر در هوا　　پر از مردم وساز جنگ و نوا[4]

دراین شعر ارتفاع فوق العادهٔ قلعه را ضمن آرایش درنگی کاملی که با وسائل و قواعد جنگی درآن بعمل آمده بود توصیف می فرماید :

زخارا[5] پی افکنده درژرف[6] آب　　کشیده سر باره اندر سحاب[7]

که دراین شعر نیز مجدداً ارتفاع بی اندازهٔ آن را متذاکر وهمچنین استحکام فوق العادهٔ پی و بنیان آن را حکایت می فرماید .

۱ ـ کرگ بفتح کاف وسکون‌را و کاف کرگدن‌را گویند . ۲ هور ـ آفتاب ،خورشید

۳ ـ کجا دراین‌مصرع معنی که میدهد چون بمعنی که وجه نیزاستعمال‌می شود .

٤ ـ نوا ـ ساز وسرانجام و جمعیت وسامان و کثرت مال ونیکوئی حال ورونق کار و سپاه و لشکر و توشه و آذوقه را گویند . ٥ ـ خارا ـ سنگ سخت . ٦ ـ ژرف ـ عمیق و گود

۷ ـ سحاب ـ ابر .

بگرد حصار اندر آمد سپاه ندیدند جائی بدرگاه راه

درین شعرعمل احاطه واکتشافی راکه برای دخول آن معمول داشته وراهی نیافته اند بیان فرموده است .

بدو ساخت از چارسو منجنیق بپای آمد آن بارهٔ جاثلیق

این جا باز تقسیم منجنیق را که همان توپخانهٔ آن زمان بوده درچهار سمت قلعه تشریح و دخالت فرمانده و متخصص آن را که همه جا بنام جاثلیق (یعنی عیسوی کاتولیك) معرفی فرموده بیان میفرماید .

بر آمد ز هرسو دم رستخیز ندیدند جائی گذار و گریز

شور و غوغائی که بر اثر عمل منجنیق ها بر اهالی قلعه تولید گردیده در شعر فوق توصیف و طبق آن برای اهالی قلعه محل توقف و فراری را باقی نگذارده بودند .

چو خورشید تابان زگنبدگذشت شد آن بارهٔ دژ بکردار دشت

مطابق این بیت درحوالی غروب دیوار قلعه براثر فعالیت منجنیق ها با خاك یکسان شده سپس حرکت پیاده نظام وهجوم سواره نظام را چنانکه قبلا نیزمذکور افتاده که غالباً از سرعت آن در این قبیل مواقع استفاده می شده وگویا درموقع حمله خروش و عربده زیادی برای تخریب روحیهٔ دشمن بعمل می آورده اند تشریح و میفرماید :

خروش سواران و گرد سپاه همان دود آتش بر آمد بماه

همچنین در جای دیگری که اسکندر معروف ،بقلعهٔ مستحکمی که دیوارآن بسیار ضخیم و در **اندلس** بوده برمیخورد باز استعمال **عراده و منجنیق** را وسیلهٔ فتح آن قرار میدهد چنانکه فرموده است :

یکی پادشا بود قرقار نام ابا لشکر و گنج وگسترده کام



تصویر اسکندر مقدونی که فردوسی در بارهٔ او ازقول اردشیر میفرماید:

کسی نیست زین نامدار انجمن ز فرزانه و مردم رای زن.
که نشنید: کاسکندر بد نهان چه کرد از فرومایگی در جهان.
نیاکان ما را یکایك بکشت به بیدادی آورد گیتی بمشت

یکی شارسان داشت باساز جنگ — سر بارهٔ او ندیده کلنگ[1]
بر آن بارهٔ دژ گذشتی سوار — گرفتش ز لشکر مر آن را حصار

درین اشعار اهمیت استحکام شهر و قلعه را که با وسائل جنگی کافی حفظ میشده ، بعلاوه دارای ارتفاع زیادی بوده‌است بیان فرموده بنحویکه ضخامت دیوار را بقسمی معرفی میفرماید که سوار میتوانسته از روی آن عبور کند .

سکندر بفرمود تا جاثلیق — بیاورد ارابه و منجنیق
بیك هفته بستد حصار بلند — بشهر اندرون شد سپاه ارجمند

که مطابق این دو بیت بالاخره پس ازیك هفته با دخالت توپخانهٔ آن زمان (ارابه و منجنیق) **اسکندر** موفق بفتح آن شهر گردیده است .

و باز در جای دیگر که **انوشیروان** دژ **سقیلا** را می خواسته است تسخیر کند میفرماید :

بیامد ز عموریه تا حلب — جهان شد پر از بانگ شور و جلب[2]
سواران ایران چو سیصد هزار — حلب را گرفتند یکسر حصار
سپاه اندر آمد ز هر سو بجنگ — نبد جنگیان را فراوان درنگ
بیاراست بر هر سوئی منجنیق — ز گردان روم آنکه بد جاثلیق
حصار سقیلا بپرداختند — کزان سو همی تاختن ساختند
حلب شد بکردار دریای خون — بزنهار[3] شد لشکر باطرون
بی‌اندازه کشتند ازیشان به تیر — برزم اندرون چند شد دستگیر
بدو هفته از رومیان سی‌هزار — گرفتند و بردند زی[4] شهریار

در اشعار فوق بهمان قسمی که توپخانهٔ امروز قبل از شروع بحمله بمنظور خنثی کردن عوامل مقاومت دشمن آتش تهیه اجرا و درحین حمله نیز عدهٔ حمله ور را پشتیبانی مینمایند عمل منجنیق ها عیناً بهمان قسم نمایش داده شده است .

---

۱ ـ کلنگ بضم اول وفتح ثانی پرنده ایست کبود رنگ ودراز گردن بزرگتر از لکلك و پر های زیر دم اورا برسر زنند . ۲ ـ جلب ـ شوروغوغا وصدا وفریاد . ۳ ـ زنهار ـ امان ومهلت وعهد وپیمان وترس و بیم وشکوه وشکایت وحسرت وافسوس . ٤ ـ زی ـ سوی ، طرف ، جانب و نزدیك .

باب سوم

اصول جنگ

فصل اول

کلیات

شیوهٔ کارزار برای تحمیل اراده بردشمن وتسهیل وامکان موفقیت درجنگ ، اعمال حس ابتکار را الزام نموده و چنین دستور میدهد که :

نباید بدشمن اجازه دادکه بتواند آزادانه برضررماداخل عمل شود .

وبرای بدست آوردن صحیح ترین راه‌اخذابتکار ، اصولی را که اساساً بنام اصول مسلمه و ثابتهٔ جنگ بشمار می آید بیان می کند . این اصول لا یتغیر عبارتند از :

اصل پیشدستی ، اصل قوای روحی ، اصل ضربت‌قوی بضعیف ، اصل آزادی عمل ، وبرای اثبات ثبات این اصول ازگفتار فرماندهان معروف شواهد متعددی ذکر می کند ، از آنجمله **آرشیدوك شارل** گفته است:

پس از نوشتن تاریخ جنگ سی سالهٔ که شخصاً در دوازده نبرد دهشت آور آن شرکت داشته ام بکلی بر این عقیده شدم که در هر اردو کشی که اصول جنگ در آن رعایت شده باشد امید موفقیت قطعی است و تاکنون با واقعهٔ که خلاف این مطلب باشد مصادف نشده ام .

و نیزاز قول **ناپلئون اول** چنین نقل شده که :

در هر جا و در هر وضعیت حتی الامکان باید اصول جنگ را

رعایت و نتیجه را بمساعدت بخت و طالع محول نمود.

همچنین از قول **مارشال فش** نقل شده که:

اصول جنگ همیشه و در هر دوره ثابت و تغییر نا پذیر است، صناعت جنگ شبیه بصناعت معماری است: مصالح و ملزوماتی‌که در ساختمانها بمصرف میرسد ممکن است در ادوار مختلف تغییر پیدا کند مثلا از سنگ، چوب یاآهن باشد ولی درکلیهٔ ساختمانها قاعدهٔ موازنه همیشه و در هر دوره ثابت و قطعی است.

اینك بشرح اصول چهار گانهٔ مذکورهٔ فوق پرداخته، شواهدی را که در شاهنامه **راجع بان اصول** از گفتار خداوند جنگ **فردوسی طوسی** بدست آمده است بیان میکنیم.

فصل دوم

اصل پیشدستی

برای لزوم ومزایای اصل پیشدستی ، شیوهٔ کارزار چنین می نویسد :

تمام تجربیات تاریخ جنگ بماميآموزدکه عملیات پیشدستی بیشتر درروحیهٔ دشمن مؤثر بوده ، ارادهٔ اورا تحت الشعاع قرار داده ، آزادی عملیاتش را محدود یا نا بود میسازد . بنا برین همیشه وقتی ارزش واقعی وضعیت مارا به پیروی طریقهٔ دیگری مجبور نمیسازد پیشدستی جدی و بی باکانه بهترین وکوتاه ترین راه فتح میباشد و حتی در تأیید آن مینویسدکه :

فقط باید توانست پیشدستی کرد ، زیرا وسائل فنی امروزه هرکس را که نتواند بچالاکی پیشدستی کند گرچه با رشید ترین وضعی وارد مرحلهٔ حمله شده باشد معدوم میسازد .

باز در جای دیگر مزایا و لزوم پیشدستی را شیوهٔ کارزار توصیف نموده چنین تذکر میدهدکه :

برای تحصیل موفقیت نهائي ، باید بوسیلهٔ شکست دادن بدشمن پیشروی نمود واورا مجبور بعقب نشینی کرد ، پیشدستی این نتیجهٔ قطعی را میتواند بدست بدهد .

بعلاوه راجع بتفوق پیشدستی غالباً ازگفتار سرداران یکی دو قرن اخیر اروپائی کراراً درکتاب شیوهٔ کارزار و نیز در تواریخ جنگ شاهد وگواه میآورند از آن جمله می نویسند که **ناپلئون** گفته :

درجنگ نتیجهٔ قطعی فقط با پیشدستی و حمله بدست میآید و بس.

و نیز از قول **ژومینی** نقل شده که :

در جنگ تصادفی هر طرفی که برای دست یافتن و تصرف نقاط مسلط بر دشمن پیشدستی جوید هم قوای متفرق دشمن را از حیز استفاده خواهد انداخت وهم قوه و قدرت خودرا مضاعف خواهد کرد.

همچنین از قول **آرشیدوك شارل** مینویسد که :

هیچ چیز دولتی را مجبور باتخاذ حالت درنگی نمی نماید مگر بعضی وضعیات فوق العاده و احتیاج مبرم بدرنگ و در این صورت هم ممکن است برای مدتی موقةً بحال درنگی درآمد، ولی بمحض بدست آمدن موقع مساعد، بازباید فورا حمله وپیشدستی نمود.

و باز از قول همین **آرشیدوك شارل** گفته شده که :

حرکاتی که در جنگ منتج به نتیجهٔ مطلوبه میشود وآن راهی که ازهمه زودتر وبهتر بمقصود میرسد حرکات پیشدستی و حملهٔ بُدشمن است.

و برای آنکه جملهٔ کوتاه تری را بیاورند از قول **کارنو** نقل میکنند که :

هرکه میخواهد فاتح شود باید حمله کند نه دفاع.

و باز برای آوردن جملهٔ کوتاه تری از قول **دومستر** مینویسند :

غلبه یعنی پیشرفتن.

بالاخره برای درجهٔ اهمیت پیشدستی ازقول **دراگو میروف** میگویند :

ده پانزده نفر نظامی که با سرنیزه حمله می‌کنند بیکصد نفر از قوای دشمن ارزش دارند.

اینها گفتار فرماندهانی است که در کتب جنگی متداولهٔ امروزه بعنوان شاهد ذکر شده و در صحت و استحکام تمام آنها هیچگونه شك وریبی کسی نمیتواند داشته باشد ولی جای تعجب است که راجع بهمین نکات از فرموده های فردوسی همین عالیقدرترین فرمانده نظامی دنیا ذکری نشده درصورتی که از لحاظ قدمت و غالب مسائل دیگر بر عموم اشخاص مذکوره مزیت و برتری داشته و در حوالی هزار سال قبل در همان موقعی که نه وسائل امروزه وجود داشته و نه مدارس نظامی مرتبی را از قبیل مدرسهٔ عالی جنگ و سن سیر و غیره طی نموده باشد فقط بنا باستعداد درخشان و خدا داد فرماندهیش این نکات را تشخیص داده و مفهوم تمام مطالب مذکوره راجع باین اصل را در چند بیت بطریق ذیل بیان میفرماید:

تو پیروزی از پیشدستی کنی — سرت پست گردد چو سستی کنی
هر آنکس که در جنگ سست آمدی — به آورد [1] نا تندرست آمدی
هر آنکس که در جنگ پیشی کند — همه رای و آهنگ بیشی کند
چنین است گردندهٔ گوژ پشت — چو نرمی نمودی به بینی درشت

که در این اشعار صراحة بدست گرفتن ابتکار عملیات و نفوذ و غلبهٔ بر دشمن را در سایهٔ پیشدستی بیان فرموده است. بعلاوه راجع بعیب جنگ درنگی که روحیهٔ درنگیان (مدافعین) همیشه خراب بوده و هیچوقت نتیجهٔ قطعی بوسیلهٔ جنگ درنگی تحصیل نمیشود فرموده است:

چو دشمن بدیوار گیرد پناه — ز پیکار [2] و کینش نترسد سپاه
شکسته دلست او بر این شارسان — کزین پس شود بیگمان خارسان

١ - آورد - جنگ وحمله . ٢ - پیکار بروزن نیزار ، جنگ وجدال وقصدواراده را گویند -

و باز در جای دیگر ، که قشون **کیخسرو** قسمتی از دیوار **گنگ دژ** را خراب وتلفات بیشماری بمحافظین آن وارد میآورند ، **فردوسی** از قول **افراسیاب**- جنگ **درنگی** را ضمن توبیخ **به جهن و گرسیوز** بطریق ذیل مذمت میفرماید :

نگون باره گفتی که برداشت پای — بکردار کوه اندر آمد زجای
وزان باره چندی ز ترکان بزیر — نگون اندر آمد بکردار شیر
که آرد بد و شور بختی جهان — بدام اندر آید سرش ناگهان
بر آمد خروشیدن کارزار — به پیروزی لشکر شهریار
سوی رخنهٔ دژ نهادند روی — بیامد دمان ، ارستم جنگجوی
خبر شد همانگه بافراسیاب — کجا بارهٔ شرسان شد خراب
پس افراسیاب اندرآمدچوگرد — بجهن و بگرسیوز آواز کرد
که بابارهٔ دژ شما را چکار !؟ — سپه را ز شمشیر باید حصار

بعلاوه برای موقعی هم که وضعیت (زمین و دشمن) اتخاذ طریقهٔ دیگری را (بغیر پیشدستی) الزام مینماید **فردوسی** شرح کافی ضمن بیان جنگ **ایران وتوران** بیان فرموده است :

موقعی است که قوای **ایران** و توران در دشت **ریبد** و کوهستان **کنابد** مقابل یکدیگر صف آرائی کرده اند ، درآنموقع چون وضعیت اراضی بهیچیك از طرفین اجازهٔ پیشدستی را نمیدهد بنا برین ناچار هردو طرف بحالت درنگی باقی و منتظر اقدام پیشدستی طرف مقابل خود هستند :

چو پاسخ چنین یافت ، برگشت گیو — ابا نامداران و گردان نیو
سپهدار ، چون گیو برگشت ازوی — خروشان سوی جنگ بنهادروی
بیامد چو پیش کنابد رسید — بدان دامن کوه لشکر کشید
چوگیو اندر آمد به پیش پدر — همی گفت پاسخ همه سر بسر
بگودرز گفت : « اندر آور سپاه — بجائی که سازی همی رزمگاه
که اورا همی آشتی رای نیست — بداش اندرون ، دادرا جای نیست

ز هر گونه با او سخن رانده‌ام / همی هرچه گفتی بر او خوانده‌ام
چو آمد پدیدار از ایشان گناه / هیونی [1] بر افکند نزدیک شاه
که گودرز و گیو اندر آمد بجنگ / سپه راند باید کنون بی درنگ
سپاه اندر آمد ز افراسیاب / چو ما باز گشتیم، بگذاشت آب
کنون کینه‌را کوس بر پیل بست / همی جنگ ما را کند پیش دست.»
چنین گفت با گیو پس پهلوان / که: «پیران به‌پیری رسید از روان
همین داشتم چشم، از این بد نهان / ولیکن، بفرمان شاه جهان
ببایست رفتن که چاره نبود / دلش را کنون شهریار آزمود
یکی داستان گفته بودم بشاه / چو فرمود لشکر کشیدن براه
که دل‌را ز مهر کسی برگسل / کجا، نیستش با زبان راست، دل
همه مهر پیران به‌ترکان بر، است / بشوید همی شاه از او پاک، دست.»
دوان از پی گیو پیران دلیر / سپه را همی راند بر سان شیر
چو دانست گودرز کامد سپاه / بزد کوس و آمد ز ریبد براه
ز کوه اندر آمد، بهامون گذشت / کشیدند لشکر، بر آن پهن دشت
بدشت اندر آورد لشکر گروه / بهامون سپاه، از پس پشت، کوه
چو پیران سپاه از کنابد براند / بروز اندرون روشنائی نماند
سواران جوشن وران، صدهزار / ز ترکان میان بستهٔ کارزار
برفتند، بسته کمرها بجنگ / همه نیزه و تیغ هندی بچنگ
بکردار کوه از دو رویه سپاه / از آهن بسر بر، نهاده کلاه
بر آمد خروشیدن کر نای [2] / تو گفتی بجنبد همی که ز جای
ز ریبد زمین تا کنابد، سپاه / در و دشت از ایشان کبود و سیاه

۱ - هیون - بفتح اول بر وزن زبون بمعنی شتر باشد مطلقا و بعضی گفته اند شتر جمازه است و بعضی شتر بزرگ را گویند، اسب وهرجانور بزرگ را نیز خوانند.
۲ - کرنا - بوقی بوده که در روز جنگ می نواختند.

زگرد سپه ، روز روشن نماند — ز نیزه هوا ، جز بجوشن نماند
از آواز اسبان و گرد سپاه — بشد[1] روشنائی زخورشید وماه
ستاره سنان بودُوخورشید تیغ — زآهن ، زمین بودوزگرد ، میغ

در بیت فوق که ستاره و خورشید و زمین و ابر را تشبیه جنگی نموده است روح کامل العیار نظامی **فردوسی** بخوبی خوانده میشود .

بتوفید[2] از آوای گردان زمین — زترگ و سنان ، آسمان آهنین
چو گودرز توران سپه‌را بدید — که برسان دریا همی بردمید
درفش ازدرفش‌وگروه ازگروه — گسسته نشد تاشب آمد ز کوه
چوشب تیره شد ، پیل پیش سپاه — فراز آوریدند و بستند راه

دراین بیت **فردوسی** استقرار وسائل‌جنگ را درمواضع مربوطه،که بااستفاده از تاریکی شب صورت‌گرفته بیان فرموده است .

برافروختند آتش ازهردوروی — ز آواز گردان پرخاشجوی
جهان سر بسر گفتی اهرمنست — بدامن بر ، از آستین دشمنست
ز بانگ تبیره[3] بسنگ اندرون — بدرید دل ، درشب تیره‌گون
سپیده برآمد ز کوه سیاه — سپهدار ایران ، به پیش سپاه
به آسوده اسب ، اندرآورد پای — یلان‌را بهرسوهمی‌ساخت‌جای*
سپه را سوی میمنه .کوه بود — زجنگ دلیران ، بی اندوه بود
سوی میسره ، رود آب روان — چنان‌درخور آمدکه تن‌را روان
همیدون پیاده پس نیزه دار — ابا جوشن و تیر آهن گذار
پیاده .که بد درخور کارزار — بفرمود تا پیش روی سوار

۱ ــ بشد در این جا بمعنی از بین رفت است . ۲ ــ توفیدن بروزن کوشیدن ، بمعنی صدا و ندا وفریاد وآواز وشور وغوغا کردن باشد ونیز بمعنی غریدن وعربده کردن و جنبش و برهمخورد گی خلایق و وحوش نیز آمده . ۳ ــ تبیره ــ دهل و کوس و نقاره .
*این هم یکی از نکات مخصوص جنگ است که فقط مطلعین ازفن نظام بدان توجه دارند، که بایستی اتخاذ آرایش جنگی در روز بعمل آید

صفی بر کشیدند نیزه‌وران   سپر دار ، با بادپایان سران

کمانها فکنده ببازو درون   همی ازجگرشان بجوشیدخون

پس پشت ایشان سواران جنگ   کز آتش بخنجر ببردند زنگ

پس پشتشان ژنده پیلان چو کوه   زمین از پی پیل گشته ستوه

درفش خجسته میان سپاه   ز گوهر در افشان بکردارماه

درخشیدن تیغهای بنفش   از آن سایهٔ کاویانی درفش

تو گفتی که اندرشب تیره چهر   ستاره همی بر فشاند سپهر

بیاراست لشکر بسان بهشت   بباغ وفا، سرو کینه بکشت

فریبرز را داد پس میمنه   پس پشت لشکر ، هجیر و بنه

گرازه سر تخمهٔ گیوگان   زواره نگهبان تخت کیان

بیاری فریبرز برخاستند   بیك روی لشکر بیاراستند

برهام فرمود پس پهلوان   که: «ای تاج و تخت و خرد را روان

برو با سواران سوی میسره   بکردار نوروز هور از بره[1]

برافروز لشکر تو ازفر خویش   سپه را همی‌دار دربر خویش

بدان آبگون خنجر نیو سوز   چو شیرژیان ازیلان رزم توز[2].»

برفتند یارانش با او بهم   زگردان لشکر یکی گستهم

دگر کژدهم رزم را ناگزیر   فروهل که بگذارد ازچرخ تیر

بفرمود با گیو تا ده هزار   برفتند بر گستوان‌ور سوار

سپرد آن زمان پشت لشکر بدوی   که بد جای گردان پرخاشجوی

برفتند با گیو، جنگ آوران   چو گرگین‌وچون زنگهٔ شاوران

درفشی فرستاد و سیصد سوار   نگهبان لشکر سوی رود بار

۱ - در ین جا مراد از هورو بره آفتاب و برج حمل باشد . ۲ - توزیدن بر وزن کوشیدن بمعنی تاخت و تاراج کردن وحاصل کردن و گذاردن و ادا کردن است .

همیدون فرستاد برسوی کوه — درفشی و سیصد زگردان گروه
یکی دیده‌بان بر سر کوه سر — بر آمد، بر آورد از انبوه، سر
شب و روز گردن بر افراخته — ازآن دیده‌گه، دیده برتاخته
بجستی همی راه توران سپاه — پی مور را گر بدیدی براه
ز دیده، خروشیدن آراستی — بگفتی و گودرز بر خاستی*
بدانسان بیاراست آن رزمگاه — که رزم آرزو کرد خورشید و ماه
چو سالار شایسته باشد بجنگ — نترسد سپاه از دلاور نهنگ
وزان پس بیامد بسالارگاه[1] — که دارد سپه‌را ز دشمن نگاه
درفش دل‌افروز، بر پای کرد — یلان را بقلب اندرون جای کرد
سران‌را همه خواند نزدیك خویش — پس پشت، شیدوش و فرهاد، پیش
بدست چپش، رزم دیده هجیر — سوی راست، کتمارهٔ شیر گیر
ببستند ز آهن، بگردش سرای — پس پشت، پیلان جنگی بپای
سپهدار گودرز شان در میان — درفش از برش سایهٔ کاویان

چنانکه در ابیات فوق ملاحظه میشود **فردوسی** ازجزئی الی کلی ترین نکات استقرار جنگی قوای **ایران** را برای این نبرد تشریح و در آن اعمال :

تقسیم قوا برای اتخاذ آرایش متخذه، توجه بنقاط مهم (کوه و رودخانه)، بر قراری دیده‌بان، تعیین محل فرماندهی کل قوا و سایر نکات شیوهٔ کارزار را که متناسب با آن موقع بوده است دقیقاً بیان و مجسم فرموده و از ذکر هیچیك از نکات لازمه فروگذار نکرده است.

همی بستد ازماه وخورشید نور — نگه کرد پیران بلشکر ز دور

* ـ این دیده بان، مخصوص و در جوار پست فرماندهی قوا بر قرار شده بود، چنانکه امروزه هم برای نقاط مهم میگمارند.   ۱ ـ سالارگاه ـ پست فرماندهی کل قوا.

بدان ساز و آن لشکر آراستن — دل از رنج و تیمار، برکاستن

در و دشت و کوه و بیابان سنان — عنان بافته سر بسر در عنان
سپهدار توران، غمی گشت سخت — برآشفت با تیره خورشید بخت
وزان پس نگه کرد جای سپاه — نیامدش بر آرزو رزمگاه
نه آوردگه دید ونه جای صف — همی برزد از خشم کف را بکف

دراین اشعار خشم و تأسف فرمانده قوای توران (**پیران**) راکه براثر نیافتن یك میدان محاربهٔ مناسب در مقابل قوای مستقر **ایران** در مواضع مستحکم تولید شده بود **فردوسی** مجسم فرموده است.

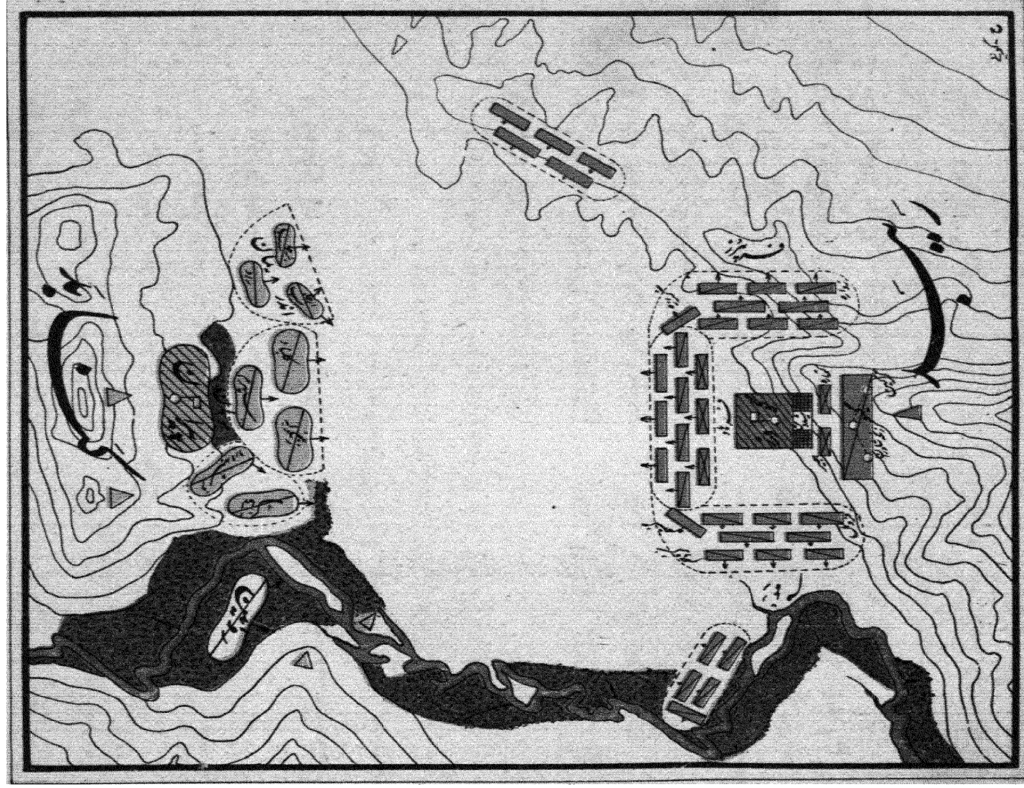
برآنسان که آمد ببایست ساخت — چوسوی یلان اسب بایست تاخت

فردوسی دراین شعر تصمیم **پیران** راکه ناچار بایستی با همین وضعیت تدبیر مقتضی اتخاذ نماید وغالباً ممکن است فرماندهان نظامی درمقابل دشمن باین قبیل اوضاع دچارشده وخواه نا خواه مجبورندکه با آن اوضاع نامطلوب اعمال خودرا وفق دهند بیان فرموده است.

پس، ازنامداران وگردان خویش — کسی کو کند جنگ را دست پیش
وزان جنگ سازان افراسیاب — کسی کو بدان کینه گیرد شتاب
گزین کرد شمشیر زن سی هزار — که بودند شایستهٔ کار زار
بهومان سپرد آن زمان قلبگاه — سپاهی هژبر افکن و رزمخواه
بخواند اندریمان و ارجاسب را — نهاد سپه راد و برجاسب را
چپ رزمگاهش بدیشان سپرد — ابا سی هزار از دلیران گرد
چو لهاك جنگی وفرشید ورد — ابا سی هزار از یلان نبرد
گرفتند بر میمنه جایگاه — زمین سر بسر گشت از آهن سیاه
چو زنگولهٔ گرد و کلباد را — سپهرم که بد روز فریاد را
فرستاد با نیزه‌ور [1] ده هزار — به پشت سواران خنجر گذار

---

۱ - ور - بفتح اول و سکون ثانی وقتی که با کلمهٔ ترکیب شود معنی صاحب و خداوند و دارندهٔرا میدهد، مثال نیزه‌ور که صاحب نیزه یا نیزه داراست.



طرح استنباطی صف آرائی گودرز و پیران در جنگ دوازده رخ

برون رفت روئین روئینه تن — ابا ده هزار از یلان ختن
بدان، تادر آن بیشه‌ساران چوشیر — کمینگه کند با یلان دلیر
طلایه [1] فرستد برود و بکوه — سپهدار ایران شود زان ستوه
گر از رزمگه، پی نهد پیشتر — بجنبد ابر خویشتن بیشتر
سپهدار روئین بکردار شیر — پس پشت او اندر آید دلیر

در اشعار فوق **فردوسی** گذشته از آنکه اتخاذ آرایش جنگی قوای توران را در مقابل **ایرانیان** تشریح فرموده، ضمن بیان تدبیر فرماندهی پیران فرمانده قوای توران (که اگر قوای **ایران** مبادرت به پیشدستی کنند سپهدار روئین با عدهٔ ابوابجمعی خود از کمینگاه خارج گردیده بپشت ایشان حمله کند) یکی از فنون مهمهٔ جنگ را که غالب فرماندهان معروف مخصوصاً **ناپلئون** بدان معتقد بوده و همیشه عمل میکرده اند **یعنی حملهٔ بعقب سر دشمن** که باصطلاح نظامی امروزه، مانور ازعقب نامیده میشود تعلیم فرموده است.

همان دیده‌بان [2] برسر کوهسار — نگهبان [3] روز و ستاره شمار
کز ایرانیان گرسواری ز دور — عنان تافتی سوی سالار تور
نگهبان دیده گرفتی خروش — همه رزمگه آمدی زو بجوش

درابیات فوق برقراری تأمین ودیده‌بانی قوای توران را بسمت قوای **ایران** تشریح فرموده است.

---

۱ ـ طلایه ـ مقصودازطلایه‌عده های کوچکی هستند که ازقوای اصلی‌خارج گردیده وبمسافت متناسبی(بنا بوضع زمین)بسمت احتمالی رفته پوشش و تامین عدهٔ اصلی را عهده دار میشوند.

۲ ـ دیده بان ـ شخصی است که در محل مناسبی که دارای چشم انداز وسیع باشد قرار گرفته، نقطه یامنطقهٔ را که احتمال ورود دشمن از آنجامیرود مراقبت نموده مشهودات خود را فوراً خبر میدهد.

۳ ـ نگهبان ـ مقصود از نگهبان همانست که امروزه آن را کشیکچی میگویند وآن کسی است که ازطلایه جدا شده بنقاط مساعد تری جلورفته پوشش و تأمین طلایه را عهده دار میگردد.

دو لشکر بروی اندر آورد روی — همه نامداران پرخاشجوی
چنین ایستاده سه روز و سه شب — تو گفتی یکی را نجنبید لب
همیگفت گودرز: «گر جای خویش — سپارم بدیشان نهم پای پیش
سپاه اندر آید پس پشت من — نماند بجز باد ، در مشت من
شب و روز بر پای پیش سپاه — همی جست نیک اختر هور و ماه
که تا روزگاری که نیک اخترست — کدامست و جنبش کرا درخورست
کجا بردمد باد روز نبرد — که چشم سواران بپوشد بگرد
برایشان بیابم مگر دستگاه — بکردار باد اندر آرم سپاه»

دراشعار فوق **فردوسی** برای اثبات آنکه : « باتمام مزایا ولزومی که برای پیشدستی ذکر شد ، بعضی اوقات وضعیت نبرد (زمین و غیره) ممکنست اجازهٔ پیشدستی را نداده و قبول وضعیت درنگی مفید تر واقع گردد » . از قول گودرز که تدبیر متّخذهٔ پیران را دریافته بود ، فرموده است که : اگر بپیشدستی مبادرت و ازین موضع حرکت نمایم دشمن این محل را که هم پشت سر عدّه و هم نقطهٔ مهم خطّ رجعت میباشد بدست آورده بالنّتیجه تمام قوا معدوم خواهندشد ، بنابرین بایستی باوضعیّت درنگی مترصّد بود که یا دشمن اقدام بپیشدستی نماید و یا باد مخالفی بطرف دشمن وزیده دیده‌بانی آنها را دچار اشکال کند ، درآنموقع بااستفاده ازآن اوضاع یك حملهٔ سریع امکان پذیر خواهد بود .

وزان روی پیران نهاده دوچشم — که گودرز را دل بجوشد بخشم
کند پشت پردخت [1] راند سپاه — کمین اندرآرد به پشتش زراه

---

۱ - پردخت مخفف پرداخت یعنی خالی کردن است .

چون موضوع تدبیر متخذهٔ **پیران** (حمله بعقب سر دشمن) یکی از مسائل مهم **شیوهٔ کارزار** میباشد ، **فردوسی** علاوه برموارد مذکوره در چند جای دیگر نیز آن را تکرار مینماید که بموقع خود خواهد آمد .

دو سالار بنهاده زین گونه گوش / که تا کی بر آرند گردان خروش
بروز چهارم ، ز پشت سپاه / بشد بیژن گیو ، تا قلبگاه
به پیش پدر شد همه جامه چاك / همی باسمان بر پراکند خاك
همی گفت : « کای باب کارآزمای / چرائی بدین خیره بودن بپای ؟!!
به پنجم ، فراز آمد این روزگار !! / شب و روز آسایش آمد ز کار!!
نه خورشید شمشیر گردان بدید !! / نه گردی بروی هوا بردمید !!
سواران بخفتان و خود اندرون / یکی را برگ در ، نجنبید خون !!
دلیران همه زیر بار اندرند !! / نه آخر برنگ و نگار اندرند!!
بایران پس از رستم نامدار / نبودی چو گودرز دیگر سوار!!
کنون تا بیامد ز جنگ پشن / از آن کشتن و رزمگاه گشن[1]
بلادن که چندین پسر کشته دید / سر بخت ایرانیان گشته دید
که گر خسته گشته است و کم کرده راه / نخواهد که بیند همی رزمگاه !
به پیریش بر ، چشم باید فکند / نهادست سر سوی چرخ بلند
سپهدار کو ناشمرده سپاه / ستاره شمارد همی گرد ماه
تو بشناس کاندر تنش نیست خون / شد از جنگ جنگ آوران او زبون
شگفت از جهاندیده گودرز نیست / که او را روان خود بدین مرز نیست
شگفت از تو دارم همی ای پدر / که شیر ژیان از تو جوید هنر !!
دو لشکر همی بر تو دارند چشم / یکی تیز کن مغز و بنمای خشم
کنون چون جهان گرم و روشن هوا / بگیرد همی رزم لشکر ، نوا
چو این روزگار خوشی بگذرد / چو پولاد روی زمین بفسرد

۱ ـ گشن بفتح اول ودوم که آن را گشن هم گویند بمعنی انبوه است .

چو بر نیزه‌ها گردد افسرده چنگ — پس پشت، برف آید و پیش، جنگ
که آید ز گردان به پیش سپاه ؟ — که آورد گیرد بر این رزمگاه ؟
ورایدون که ترسی همی از کمین — ز جنگ آوران وز مردان کین
بمن داد باید سواری هزار — گزین من ، اندر خور کارزار
بر آریم گرد از کمینگاهشان — سر افشان کنیم ازبر ماهشان »

در اشعار فوق **فردوسی** از قول **بیژن** که بنا به بی تجربگی و غرور جوانی بنزد پدر(**گیو**) آمده و بدون آنکه عاقبت کار را در نظر بگیرد از درنگ چند روزه متغیر و **گودرز** را انتقادمیکند ، یکی از نکات مهمهٔ جنگی را که : « نبایستی حتی المقدور جنگ را بزمستان کشانید » بیان و تعلیم میفرماید .

ز گفتار بیژن ، بخندید گیو — بسی آفرین خواند بر پور نیو
بدادار گفت ، ازتو دارم سپاس — تو دادی مرا پور نیکی شناس
همش زور دادی همش هوش و دین — شناسای هر کار وجویای کین

دربیت اخیر **فردوسی** کینه جوئی نسبت بدشمن را هم از خصائل قابل ستایش مردان جنگ معرفی فرموده است .

بمن بازگشت ، این دلاور جوان — چنان چون بود بچهٔ پهلوان
چنین گفت مرجفت را نره شیر — که فرزند ما گر نباشد دلیر
ببریم ازاو مهر و پیوند ، پاك — پدرش آب دریا بود مام خاك
ولیکن توای پور چیره[1] سخن — زبان بر نیا[2] بر گشاده مکن
که او کار دیدست و داناتر است — بر این لشکر نامور مهتر است
کسی کو بود سودهٔ روزگار — نباید بهر کارش آموزگار
سواران ما گر ببار اندرند — نه ترکان برنگ ونگار اندرند .

۱ – چیره – بروزن خیره بمعنی مستولی شدن و تسلط یافتن است . شجاع و دلاور را نیز گویند ۲ – نیا بمعنی جد و پدر پدر آید .

همه شور بختند و برگشته سر — همه دیده پرآب‌وپرخون‌جگر
همی‌خواهد این پیر کارآزمای — که ترکان‌بجنگ اندر آرندپای

پس پشتشان دور گردد زکوه — برد لشکر کینه‌ور همگروه

به بینی تو کوپال گودرز را — که‌چون در نوردد[1] همه‌مرزرا
و دیگر که ازاختر نیك و بد — همه گردش چرخ را بشمرد
چوپیش آید آن روزگاربهی — کند روی گیتی ز ترکان تهی

در اشعار فوق **فردوسی** چنین تعلیم میفرماید که : اوّلاً بایستی جوانان کم تجربه را با تشویق و ملاطفت بخطاها و اشتباهات ناشیهٔ از آنها آگاه نمود . ثانیاً : در محلّی باید بدشمن حمله کرد که نتواند خود را باراضی مساعدی کشانیده ، حصول نتیجهٔ قطعی را بتأخیر اندازد (در اراضی کوهستانی این قبیل مواقع غالباً ممکنست پیش‌آید) .

چنین گفت بیژن به پیش پدر — که ای پهلوان جهان سربسر
خجسته نیا را که اینست رای — سزد گر نداریم رومی قبای

شوم[2] جامهٔ رزم بیرون کنم — بمی‌روی پژمرده گلگون کنم
چو آیم جهان پهلوانرا بکار — بیایم کمر بستهٔ کار زار

طبق اشعارفوق هما نطوریکه درتمام قشون **ایران** انضباط کامل حکمفرما بوده و این خود یکي از رشته های مهم اصول جنگ محسوب میشود **بیژن** هم با تمام غرور وحرارتی که برای رفتن جنگ داشت ، بامرپدر که‌تصمیم **گودرز** (فرمانده کل قوا وپدر بزرگ **بیژن**)را باو ابلاغ‌نموده بود اطاعت امر نموده از حملهٔ بتورانیان منصرف میشود .

---

۱ - نوردیدن - پیچیدن و طی کردن است ، بمعنی بی نام و نشان ساختن و گذاشتن هم آمده است . ۲ - شوم - درین‌جا یعنی بروم .

وزان لشکر ترک، هومان دلیر / بیامد به پیش برادر چو شیر
که ای پهلوان رد، افراسیاب / گرفت اندرین جنگ ماراشتاب
به پنجم[1] فراز آمد این روزگار / میان بسته درجنگ چندین سوار
ازآهن میان سوده ودل زکین / نهاده دو دیده بایران زمین
چه‌داری بروی اندرآورد،روی؟ / چه اندیشه‌داری بدل؟ دربگوی
گرت رای جنگست؟ جنگ آزمای / وگر رای برگشتن؟ ایدر[2] مپای
که ننگست بر تو ایا پهلوان / براین کار خندند پیر و جوان
همان لشکرست اینکه ازمابجنگ / برفتند ورفته زرخ آب ورنگ
ازیشان همه رزمگه کشته بود / زمین سربسر جوی خون گشته بود
نه‌زین نامداران سواری کمست / نه‌آن دوده را پهلوان رستمست
ورت آرزو نیست خون ریختن / نخواهی همی لشکر انگیختن
زجنگ آوران بهرهٔ برگزین / بمن‌ده، تو بنگر بدین دشت کین
چو بشنید پیران زهومان سخن / بدو گفت: مشتاب و تندی مکن
بدان ای برادر که این رزمخواه / که آمد بر من چنین با سپاه
گزین[3] بزرگان کیخسرو است / سر نامداران وهم پهلو[4] است
یکی آنکه: «کیخسرو ازشاه من / همی سر فرازد بهر انجمن»
و دیگر که: «از پهلوانان شاه / ندانم چو گودرز کسرا بجاه
بگردن فرازی و مردانگی / برای هشیوار و فرزانگی»
سه‌دیگر که: «پرداغ دارد جگر / پرازخون،دل ازدرد چندان پسر
که ازتن سرانشان جدا مانده‌ایم / زمین‌را بخون گرد بنشانده‌ایم
کنون تا، بتنش‌اندرون جان‌بود / براین کینه چون‌مار پیچان بود»
چهارم: «دو لشکر میان دو کوه / فراز آوریدست و کرده گروه

۱ - درین جا پنجم یعنی روز پنجم ۲ - ایدر بر وزن دیگر بمعنی این‌جا و اینك وا کنون باشد. ۳ - گزین بضم‌اول بمعنی گزیده و انتخاب کرده شده است. ٤ - پهلو بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث مردم شجاع ودلاور وبزرگ را گویند.

زهر سو که جوئی ، بدو راه نیست | براندیش ، کاین رنج کوتاه نیست
بکوشید باید ، بدان ، تامگر | از آن کوه باره برآرند سر
مگر مانده گردند و سستی کنند | بجنگ اندرون پیشدستی کنند
چو از کوه بیرون کشد لشکرش | یکی تیر باران کنم بر سرش
چو دیوار ، گرد اندر آریمشان | چو شیر ژیان ، جان بر آریمشان
بریشان بگردد همه کام ما | برآید بخورشید بر ، نام ما
تو پشت سپاهی و سالار شاه | برآورده ازچرخ کیوان کلاه
کسی کو بنام بلندش نیاز [1] | نباشد ، چه گردد همی گرد آز ؟
و دیگر که از نامداران بجنگ | نیاید کسی پیش غران پلنگ
ز گردان کسیرا ابی نام تر | بجنگ دلیران بی آرام تر
ز لشکر فرستد به پیشت بکین | اگر بر نوردی برو بر زمین
ترا نام از آن بر نباشد بلند | بر ایرانیان نیز ناید گزند
وگر برتو بر ، دست یابد بخون | شوند این دلیران ترکان زبون

طبق اشعار فوق در قشون توران نیز **هومان** از حالت درنگی متغیر و بنزد برادر خود **پیران** که فرماندهی قوای توران را عهده داشته رفته تقاضای شروع بجنگ را میکند ، **پیران** تدبیر متخذهٔ خود را بیان ودلایل مهمی برتأیید آن اقامه نموده ولی باتمام توضیحاتی که به **هومان** داده میشود قانع نگردیده با بی انضباطی وخیره سری تمام ، یک مترجم برداشته برای جنگ بطرف خطوط **ایرانیان** میشتابد ، چنانکه فرموده است :

نگه کرد هومان بگفتار اوی | همی خیره دانست کردار اوی
چنین داد پاسخ : «کز ایران سوار | که آید که با من کند کارزار ؟
ترا خود همین مهربانیست خوی | مرا کار زار آمدست آرزوی

۱ - نیاز بمعنی حاجت و احتیاج است .

وگر کت[1] بکین جستن آهنگ نیست — بجانت درون آتش جنگ نیست
شوم، چرمهٔ[2] گام زن زین کنم — سپیده دمان جستن کین کنم »
چو آمد بلشکر گه خویش باز — همی سود دندان بسان گراز
نشست از بر زین سپیده دمان — چو شیر ژیان با یکی ترجمان[3]
بیامد بنزدیك ایران سپاه — پر از جنگ دل، سر پر از کین شاه*
چو پیران بدانست کو شد بجنگ — بر و بر، جهان گشت ز اندوه تنگ
بجوشیدش از کار هومان جگر — یکی داستان یاد کرد از پدر:
«که دانا بهر کار سازد درنگ — سر اندر نیارد به پیکار تنگ
سبکسار تندی نماید نخست — بفرجام[4] کار انده آرد درست
زبانی که اندر سرش مغز نیست — اگر دربارد همان نغز نیست»
چو هومان بدین رزم تندی نمود — ندانم چه آرد بفرجام سود
جهان داورش باد فریاد رس — جز اویش نبینم همی یار کس
چو هومان ویسه بدان رزمگاه — که گودرز کشواد بد با سپاه
بیامد که جوید ز گردان نبرد — نگهبان لشکر بدو باز خورد
طلایه بیامد بر ترجمان — سواران ایران همه بد گمان
بپرسید: «کاین گرد پرخاشجوی — بخیره بدشت اندر آورده روی
کجا رفت خواهد همی چون نوند؟ — بجنگ اندرون گرز و بر زین کمند؟»

فردوسی درابیات فوق با شرح برخورد **هومان** به نگهبان وطلایه، وضعیت پوشش وتأمین **قوای ایران** رامجسم فرموده وبعلاوه طرز عمل آنهاراهمانطوریکه در ماده ۱۲۸ دستور موقتی خدمات صحرائی فعلی مندرج است حکایت فرموده (در ابتدای ماده مذکوره نوشته شده: احـدی حق ندارد از خطّ مراقبت

۱ ـ کت ـ که تو را. ۲ ـ چرمه مطلقا اسب را گویند. ۳ ـ ترجمان ـ بر وزن نردبان بمعنی مترجم است * درچند نسخهٔ شاهنامه که مراجعه شد این مصرع بشرح مندرجه نوشته شده ولی بنظر نگارنده تصور میرود بطریق ذیل باشد:
پر از جنگ سر، دل پر از کین شاه. ٤ ـ فرجام بر وزن ومعنی انجام است که بمعنی انتها و آخر باشد.

کشیکچیان عبور نماید مگر اینکه رئیس قراول یا رئیس طلایه درحدود شرایطی که بعد معیّن خواهد شد اورا شناخته باشد) .

بایرانیان گفت پس ترجمان — که آمدگه گرز وتیغ وکمان
که این شیردل نامبردار مرد — همی با شماکرد خواهد نبرد
سر ویسگانست هومان بنام — که تیغش دل شیر دارد نیام[1]
چو دیدند ایرانیان گرز اوی — کمر بستن و خسروی برز اوی
همه دست نیزه گذاران زکار — فرو ماند ، از فر آن نامدار
همه یکسره باز گشتند ازوی — سوی ترجمانش نهادند روی
که‌رو ، پیش هومان بترکی زبان — همه گفتهٔ ما بر او بر بخوان
که مارا بجنگ تو آهنگ نیست — زگودرز دستوری[2] جنگ نیست

چنانکه درفصول قبل اشاره شد **فردوسی** انضباط کامل **قوای ایران** را در ابیات فوق و نیز اشعاری که بعداً خواهد آمد بیان فرموده و بالاخره نتیجهٔ آنرا کاملا بنفع **قوای ایران** تمام مینماید .

اگر جنگ جوئی ؟ گشادست راه — سوی نامور پهلوان سپاه
ز سالار گردان و گردنکشان — بهومان بدادند یك یك نشان
که گردان کدامند واشکر کجاست — که دارد چپ لشکرو دست راست
و زانسو هیونی تکاور دوان — طلایه بر افکند زی پهلوان

که‌هومان‌از آن‌رزمگه‌چون‌پلنگ — سوی پهلوان اندر آمد بجنگ

در دوبیت اخیرطرز عمل ووظیفه طلایه راکه بایستی دراین قبیل موارد قضایا را فوراً باطلاع فرماندهی برساند **فردوسی** تعلیم و تجسم فرموده است .

زپیش طلایه ، چوهومان برفت — بیامد بنزدیك رهام تفت[3]

---

۱ ـ نیام بروزن‌حسام ، غلاف شمشیراست . ۲ ـ دستوری ـ رخصت واجازت . ۳ ـ تفت بروزن هفت گرم وگرمی وحرارت وخرام و خرامان وقهر وغضب وگرم شدن از خشم و غضب راگویند .

وزآنجا خروشی برآورد سخت | که ای پور سالار هشیار بخت
بجنبان عنان اندرین رزمگاه | میان دو صف بر کشیده سپاه
چپ لشکر و چنگ شیران توئی | نگهبان و سالار ایران توئی
باورد با من بیایدت گشت | سوی رود خواهی و گر کوه و دشت
و گر تو نیائی، مگر گستهم | بیاید دمان با فروهل بهم
که جوید نبرد م ز گند[1] آوران | به تیغ و سنان و بگرز گران
هر آنکس که پیش من آید بکین | زمانه بدو در نوردد زمین
و گر تیغ ما را به بیند بجنگ | بدرد دل شیر و چرم پلنگ
چنین داد رهام پاسخ بدوی | که ای نامبردار پرخاشجوی
بر آنی که اندرجهان تیغ دار | نبندد کمر چون تو دیگر سوار؟
یکی داستان از کیان یاد کن | ز دام خرد گردن آزاد کن:
«که هر کو بجنگ اندر، آید نخست | ره باز گشتن، نبایدش جست»
زاندیشی از تیغ گیو دلیر؟ | که پیران، برادرت، آن نره شیر
دو گوشش، بخنجرش، سوراخ کرد | دل گرد توران پرازراخ[2] کرد
برو، باز گرد، ای نبرده سوار | چو آگه شود گیو یل نامدار
بیاید، ببرد، دو گوشت بزار | شوی نزد تورانیان سخت خوار
ازینها که تو نام بردی بجنگ | همه جنگ را تیز دارند چنگ
ولیکن چو فرمان سالار شاه | نباشد، نسازد کسی رزمگاه
اگر جنک گردان بجوئی همی | سوی پهلوان چون نپوئی[3] همی؟
زگودرز دستوری جنك خواه | پس، ازمابجنگ اندر آهنگ خواه.

در سه بیت اخیر باز موضوع انضباط محکم **ایرانیان** را در جنگ که بنا بامر فرمانده کل قوا بدون اجازه مبادرت بجنگ نمینموده اند خوانده میشود.

---

۱ ـ گند آوران بضم اول مردمان شجاع و دلاور را گویند، سپهسالار را نیز گفته اند.
۲ ـ راخ بمعنی غم واندوه بسیاراست. ۳ ـ پوئیدن ـ راه رفتن و قدم برداشتن.



گیو پسر گودرز فرماندهٔ ایرانی (خ)

بدو گفت هومان که «خیره مگوی　　بدین روی با من بهانه مجوی
تو این نیزه رادوك رشتن گزین　　نه مرد سوارانی و دشت کین»
وزان جا بقلب سپه بر گذشت　　دمان تا بدان سوی لشکر گذشت
بنزد فریبرز با ترجمان　　بیامد بکردار پیل دمان

یکی برخروشید کای بد نشان	فرو برده گردن ز گردن‌کشان
سواران و پیلان و زرینه کفش	تو را بود با کاویانی درفش
بترکان سپردی بروز نبرد	یلانت بایران نخوانند مرد
توسالار بودی شدی زیر دست	کمر بندگی را ببایدت بست

شماتتی که **هومان** طبق ابیات فوق **بفریبرز** میکند بواسطه آن بوده که پس از جنگ **پشن** و شکست **طوس** از قوای توران ، **فریبرز** از طرف **کیخسرو** بفرماندهی قوا منصوب ولی نتوانسته بود جنك را اداره و با فتح و فیروزی تمام نماید که باین علت مورد خشم **کیخسرو** واقع و از فرماندهی کل قوا خلع وواحد کوچکتری باو واگذار شده بود ، اینك در اینجا **هومان** آن وقایع را برخ او کشیده و اورا تحقیر میکند .

شاید هم‌منظور **هومان** این بوده که **فریبرز** را باین وسیله‌تحریك وبسرپیچی از اطاعت فرماندهی کل وا دار نماید چنانکه از اشعار ذیل نیز این مفهوم‌استنباط میشود :

سیاوخش رد را برادر توئی	بگوهر ز سالار برتر توئی
من از تخمهٔ تور توران شهم	بگوهر مگر باتو خود همرهم
تو باشی سزاوار کین‌خواستن	بکینه ترا باید آراستن
یکی با من اکنون باوردگاه	بیا تا بگردیم پیش سپاه
بخورشید تابان بر آیدت نام	چو پیش منی درگذاری‌توگام
وگر تو نیائی بجنگم رواست	زواره گرازه نگر تا کجاست
کسیرا زگردان به‌پیش من آر	که باشد از ایرانیان نامدار
چنین داد پاسخ فریبرز باز	که:«با شیر درنده کینه مساز
چنین است فرجام روز نبرد	یکی شاد وپیروز و دیگر بدرد
چوپیروزگشتی، بترس ازگزند	که یکسان نگردد سپهر بلند
ستیزه بجائی رساند سخن	که ویران کند خانمان کهن
درفش ار،زمن شاه بستد رواست	بدوداد پیلان ولشکر که‌خواست»

فردوسی در این اشعار ضمن بیان آنکه **فریبرز** فریب نخورده و از گفتار **هومان** تحریك نشده است موضوع اطاعت از رأی و امر شاه را همانطوریکه در جای دیگرهم میفرماید : «**چه فرمان یزدان چه فرمان شاه**» متذکر و از زبان **فریبرز** انتخاب صائب **شاه** وبرتری ولیاقت **گودرز** را اقرار مینمایدچنانکه باز هم میفرماید :

بکین کیان از پس کیقباد — کسی کو کلاه مهی بر نهاد
کمر بست تا گیتی آباد کرد — سپهدار، گودرز کشواد کرد
همیشه به پیش سپه کینه‌خواه — پدر بر پدر نیو و سالار شاه
و دیگر که از گرز او بیگمان — سر آید بسالارتان بر، زمان
سپه را بدویست فرمان جنگ — بدو بازگردد همی نام وننگ
اگر با توام جنگ فرمان دهد — دلم را بر آن داغ درمان نهد
بهبینی که من سر چگونه زننگ — بگردون برآرم بمیدان جنگ
چنین پاسخش دادهومان که:«بس — بگفتار بینم ترا دسترس
بدین تیغ کاندر میان بستهٔ — ز مردان جنگی کرا خستهٔ؟[1]
بدین گرز ناخوب، کین کارزار — که بر ترگ وجوشن نیاید بکار»

فردوسی در بیت اخیر از زبان **هومان** مجدداً جنگ پیشدستی را تمجید وجنگ درنگی را بلا نتیجه معرفی میفرماید .

وزان جا؛ بدان چیرگی باز گشت — که گفتی مگر شیر بدساز گشت
کمر بستهٔ کین آزادگان — بنزدیك گودرز کشوادگان
بیامد یکی بانگ بر زد بلند — که ای پر منش مهتر دیو بند
شنیدم همه هرچه گفتی بشاه — وز آنجا کشیدی سپه را براه
همان هدیهٔ شاه و پیمان تو — به پیران سالار و فرمان تو

۱ ـ خستن بمعنی مجروح کردن و آزرده ساختن باشد .

فرستاده کامد بتوران سپاه | گزین پور تو گیو لشکر پناه
وز آن پس که سوگند خوردی بشاه | بخورشید و ماه و به تخت و کلاه[1]

فردوسی در بیت اخیر برای بیان **اهمیت شاه و تخت تاج**، آنهارا درردیف **خورشید و ماه** قرارداده و نقل نموده است که ایرانیان با آنها هم سوگند یادمیکرده اند.

که گرچشم من در، گه کارزار | به پیران فتد زو برآرم دمار[2]
چو شیر ژیان لشکر آراستی | همی بارزو، جنگ ما خواستی
کنون ازپس کوه چون مستمند | نشستی بکردار غرم نژند[3]
چنان هم چو نخجیر، کز شرزه[4] شیر | گریزان وشیر ازپس اندر دلیر
گزیند به بیشه درون جای تنگ | نجوید زتیمار جان ، نام و ننگ
یکی لشکرت را بهامون گذار | سپاه از چه داری پس کوهسار؟
چنین بود پیمانت با شهریار !؟ | که بر کینه گه کوه گیری حصار!!؟

طبق اشعار فوق **هومان** میخواسته **گودرز** را بنا بقرار داد و پیمان سابق تحریك و وادار به پیشدستی نماید .

بدو گفت گودرز: کاندیشه کن | که باشد سزا با تو گفتن سخن
چو پاسخ نیابی کنون ز انجمن | به بیدانشی بر نهی آن بمن
تو بشنو که از شاه فرمان من | همی بود سوگند وپیمان من
کنون آمدم با سپاه گران | از ایران گزیده دلاور سران
شما هم بکردار روباه پیر | به بیشه در، ازبیم، نخجیر گیر
همی چاره سازید ودستان وبند | گریزان زگرز و سنان و کمند

۱ ـ کلاه چیزی است که از پوست و پارچهٔ زربفت و غیره دوزند و بر سر گذارند وتاج پادشاهان را نیز گویند و درین جا مقصود تاج پادشاهی است . ۲ ـ دمار بر وزن شرار بمعنی هلاك و دم و نفس باشد. ۳ ـ نژند ـ بکسر اول بمعنی اندوهگین وغمناك وفرومانده و افسرده و پژمرده باشد و نیز بمعنی سر گشته و خشمگین و قهرآلود و پست وحضیض هم هست . بفتح اول نیز آمده است . ٤ ـ شرزه بروزن هرزه بمعنی هرزه وبرهنه دندان و صاحب قوت و زورمند باشد و غیر ازشیر و پلنگ درسبع دیگر نگفته اند .

دلیری مکن جنگ مارا مخواه　　　که روباه با شیر ناید براه

چو هومان زگودرز پاسخ[1] شنید　　　چو شیر، اندر آوردگه بردمید
بگودرز گفت ار نیائی بجنگ　　　تو با من، نه زانست کایدت ننگ
از آن پس که جنگ پشن دیدهٔ　　　سر از رزم ترکان به پیچیدهٔ
بلادن، بجنگ آزمودی مرا　　　به آوردگه در، ستودی[2] مرا
ورایدون که هست اینکه گوئی همی　　　وزین گفته کردار جوئی همی
یکی برگزین از میان سپاه　　　که با من بگردد باوردگاه
که من بافریبرز ورهام، جنگ　　　بجستم بسان دلاور نهنگ
بگشتم سراسر همه انجمن　　　نیامد ز گردان کسی پیش من
بگودرز بد، بند پیکارشان　　　شنیدن نیرزید گفتارشان
تو آنی که گوئی بروز نبرد　　　بخنجر کنم لاله برکوه زرد
یکی بامن ایدر بدین کینه‌گاه　　　بگردد بگرز گران کینه خواه
فراوان پسر داری ای نامور　　　همه بسته بر جنك ما بر، کمر
یکی را به پیش من آور بجنگ　　　اگر جنك جوئی چه باید درنگ؟
پس اندیشه کرد اندر آن پهلوان:　　　«که پیشش که آید بجنك از گوان
گر از نامداران هژبری دمان　　　فرستم بنزدیك این بد گمان
شود کشته هومان بر این رزمگاه　　　ز ترکان نیاید کسی کینه خواه
دل پهلوانشان به پیچد ز درد　　　وزان پس به تندی نجوید نبرد
سپاهش بکوه کناید شود　　　بجنگ اندرون دست مابد شود
ور از نامداران این انجمن　　　یکی کم شود گم شود نام من
شکسته[3] شود دل یلان را بجنگ　　　نسازند از آن پس بهامون درنگ
همان به که با او نسازیم کین　　　بر او بر، ببندیم راه کمین
مگر چیره گردند و جویند جنگ　　　سپاه ایدر آرند از آن جای تنك»

---

۱ – پاسخ – جواب .　　۲ – ستودن بکسر اول بمعنی وصف کردن و ستایش نمودن باشد ، بضم اول هم آمده است .　　۳ – مقصود از شکسته دل کسی است که قوهٔ روحیهٔ خود را از دست داده باشد .

فردوسی در اشعار فوق‌بنام **گودرز** موضوع را مورد مطالعهٔ عمیق قرارداده و بر روی معایب کشتن **هومان** در آنموقع ، بحث نموده بالاخره صلاح در آن میبیندکه **هومان** را واگذاشته ازکشتن او صرف نظر نماید .

چنین داد پاسخ بهومان‌که رو	بگفتار ، تندی و در کار نو
چو در پیش‌من برگشادی زبان	بدانستمت آشکار و نهان
ندانی که شیرژیان روزجنگ	نیالاید از خون روباه چنگ؟
ودیگر دو لشکر چنین ساخته	همه جنگ را گردن افراخته
بکینه دوتن پیش سازند جنگ	همه نامداران بخایند [1] چنگ
سپه را همه پیش باید شدن	بانبوه [2] زخمی [3] بباید زدن
تو اکنون سوی‌لشکرت بازشو [4]	بر افراز گردن بسالار نو
کز ایرانیان چند جستم نبرد	نزد پیش‌من‌کس جز از بادسرد
بر این رزمگه بر شود نام تو	ز پیران بر آید همه کام تو
بدو گفت هومان ببانگ بلند	که‌گردان کدامند وسالارچند!
یکی داستان از جهاندار شاه	بیاد آورم اندرین رزمگاه
که‌تخت‌کیان‌جست‌خواهی،مجوی	چوجوئی ، زآتش مپرتاب روی
ترا آرزو جنگ و پیکار نیست	وگر گل‌چنی راه بی‌خار نیست
نداری ز ایران یکی شیر مرد	که بامن کند پیش لشکر نبرد
بچاره همی باز گردانیم	نگیرم فریبت اگر دانیم
همه نامداران پرخاشجوی	بگودرز گفتندکاین‌است روی :
که از ما یکی را باوردگاه	فرستی بنزدیك این کینه خواه
شویم و زجانش برآریم‌هوش	ازین ترك بیمغز بی‌تاب‌وتوش [5]

۱ - خائیدن بروزن سائیدن بمعنی‌بدندان نرم کردن وجاویدن باشد . ۲ - انبوه - پر ، مملو وبسیار، خواه بسیاری‌مردم‌خواه بسیاری‌چیزدیگر . ۳ - زخم زدن دراینجا مرادحمله کردن است . ٤ - شوامر شدن وبمعنی رفتن‌است . ٥ - توش بمعنی تاب و طاقت وتوانائی‌باشد .

چنین گفت گودرز: کامروز روی — ندارد شدن جنگ راپیش اوی
چوهومان زگفتار برگشت سیر — برآشفت بر سان شیر دلیر
بخندید وروی از سپهبد بتافت — سوی روزبانان[1] لشکر شتافت
کمان را بزه کرد وزیشان چهار — بیفکند زاسب اندرآن مرغزار
چو آن روزبانان لشکر زدور — بدیدند زخم سر افراز تور
رهش باز دادند و بگریختند — باورد با وی نیاویختند

فردوسی دراین جا مجدداً انضباط قوی ومحکم قشون **ایران** را تذکر فرموده که ، بواسطه نداشتن دستوری جنگ با اینکه **هومان** چهار تن از نگهبانان را کشت مبادرت بجنگ ننمودند .

بیالا بر آمد بکردار مست — که هوشش[2] همی کوه را کرد پست
همی نیزه برگاشت برگرد سر — که هومان ویسه است پیروزگر
خروشیدن نای روئین ز دشت — برآمد چو نیزه ز بالا گذشت
ز شادی دلیران توران سپاه — همی ترگ سودند برچرخ وماه
چوهومان برآمد برآن چیرگی — به پیچید گودرز از آن خیرگی
سپهدار از آن شرم گشته دژم — گرفته براو خشم و تندی ستم
ز ننگ از دلیران بپالود خوی — سپهبد یکی اختر[3] افکند پی
کزیشان بدین پیشدستی بخون — بد آید همی بربدی رهنمون
وزان پس بگردنکشان بنگرید — که تا جنگ اورا که آید پدید
خبر شد به بیژن که هومان چوشیر — به پیش نیای تو آمد دلیر
زهرسو چپ لشکر ودست راست — ز گردنکشان هم‌نبردان بخواست
نرفت ازدلیران کسی پیش اوی — به تندی وبیغاره[4] برگاشت روی
بکشت ازسواران لشکر ، چهار — بخاك اندر افکندشان خواروزار

۱ ـ روزبان ـ نگهبان . ۲ ـ هوش ـ زیرکی، آگاهی ، عقل ، شعور ، فهم و فراست را گویند . بمعنی روح وجان ودل هم آمده است . ۳ـ اختر ـ رایت، علم ، بخت ، طالع، فال ، شگون ، کوکب و ستاره را گویند . ٤ ـ بیغاره ـ بر وزن گهواره، طعنه وسرزنش را گویند.

بر آشفت برخویشتن چون پلنگ　　نبرد ورا تیز کرده دو چنگ
بفرمود تا برنهادند زین　　بر آن پیل پیکر هیون گزین
بپوشید رومی زره جنگ را　　سبك تنك بربست شبرنگ[1] را
به پیش پدر شد پر از کیمیا[2]　　سخن گفت با او ز بهر نیا
چنین گفت مرگیو را: کای پدر　　نگفتم ترا من همه در بدر ؟
«که گودرز راهوش کمتر شدست　　ه بینی بائین، که دیگر شدست؟
ز تیمار، وز درد چندان پسر　　دلش پرنهیب است وپرخون جگر
که ازتن سرانشان جدا گشته بود　　همه رزمگه سربسر کشته بود
نشان آنکه، ترکی بیامد دلیر　　میان دلیران بکردار شیر
به پیش نیا رفت نیزه بدست　　همی برخروشید بر سان مست
چنان بد کزین لشکر نامدار　　سواری نبود از در کارزار !؟
که او را به نیزه برافراختی ؟　　چو برباب زن[3] مرغ برساختی ؟»
توای مهربان باب بسیار هوش　　دو کتفم بدرع[4] سیاوش بپوش
نشاید جز از من که با اونبرد　　کند تا برآرد ز مردیش گرد
بدو گفت گیو: ای پسر هوش دار　　بگفتار من یك زمان گوش دار
بگفتم ترا من که تیزی مکن　　بگودرز بر، بد مگردان سخن
که او [کار دیدست و دانا ترست　　بر این لشکر نامور مهترست
سواران جنگیش پیش اندرند　　همه کینهٔ پیل را درخورند
نفرمود با او کسی را نبرد　　جوانی مگر مرترا خیره کرد!؟
که گردن بدین سان بر افراختی　　بدین آرزو پیش من تاختی
نیم من بدین کار همداستان[5]　　مزن نیز پیشم ازین داستان
بدو گفت بیژن که گر، کام من　　نجوئی، نخواهی همی نام من
شوم پیش سالار بسته کمر　　زنم دست برجنگ هومان ببر

---

۱ ـ شبرنگ ـ نام اسب سیاوش است. ۲ ـ کیمیا ـ تدبیر وچاره و مکر و حیله. ۳ ـ باب زن برو زن بادزن، سیخ کباب را گویند مطلقا خواه آهنی خواه چوبی. ٤ ـ درع بمعنی زره است. ٥ ـ همداستان ـ موافق و همراز و متابع و راضی وشاکر وخرسند.

وزانجا بزد اسب وبرگاشت روی — بنزدیك گودرز شد پویه[1] پوی

ستایش کنان پیش او شد بدرد — همه داستان سر بسر یاد کرد

که ای پهلوان جهاندار شاه — شناسای هر کار و زیبای گاه

شگفتی همی بینم از تو یکی — وگر چند هستم بهوش اندکی

که این رزمگه بوستان ساختی — دل از کین ترکان بپرداختی !

بمن گوی :کزچه درین کارزار — شب وروز آسایش آمد، نه کار؟

که خورشیدشمشیرگردان ندید!؟ — نه گردی برویهوا بردمید !؟

بمن گوی تامن شوم سوی جنگ — کمررا ببندم درین جنگ تنگ

شگفتی تر آن کز میان سپاه — یکی ترك بدبخت گم کرده راه

بیامد که یزدان نیکی دهش — همی بد سگالید[2] بر بدکنش

بیاوردش از پیش توران سپاه — بدان تا بدست تو گردد تباه

بدام آمده گور بگذاشتی — ندانم کزین در، چه پنداشتی !!

برآنی که گر خون او بیدرنگ — بریزند ، پیران نیاید بجنگ ؟

میندیش، کو کینه پیش آورد — سپه را بدین دشت، پیش آورد

من اینك بخون جنگ راشسته‌ام — همان جنگ اوراکمر بسته ام

چو دستور باشد مرا پهلوان — شوم پیش او چون هژبر دمان

بفرماید اکنون سپهبد بگیو — مگرکان سلیح سیاوخش نیو

دهد مر مرا ترگ‌ورومی زره — ز بندش گشاید یکایك گره

عملی که **بیژن** درین موقع نموده، یعنی پس از آنکه **گیو** بتقاضای او ترتیب اثر نداد، درخواست خودرا بمقام بالاتر **(گودرز فرمانده کل قوا)** عرضه داشت. بر خلاف مقررات فعلی هم نبوده و همانست که امروزه راجع بدرخواستها و شکایات، رعایت سلسله‌مراتب شناخته میشود، (ماده ۸۷ نظامنامه انضباطی فعلی این مفهوم رامیرساند.)

۱ ـ پویه ـ رفتار تند ودویدن . ۲ ـ سگالیدن بر وزن خراشیدن ، بمعنی فکر و اندیشه و گفتگو کردن و گفتن و نوشتن وخواستن است .

چو بشنید گودرز گفتار اوی
بدیدآن دل ورای هشیار اوی

ز شادی برو آفرین کرد سخت
که از تو مگرداد جاوید بخت

تو تا بر نشستی بزین پلنگ
نهنگ ازدم آسودو شیران زجنگ

تو خود هیچگونه نیاسائیا
بهر رزم و هر کار پیش آئیا

بهر کار زار اندر آئی دلیر
بهرجنگ پیروز باشی چو شیر

نگه کن که با او به آوردگاه
توانی شدن؟ زان پس آوردخواه

که هومان یکی بدکنش ریمنست[1]
به آورد، چون کوه‌درجوشنست

جوانی و ناگشته بر سر سپهر
نداری‌همی برتن خویش مهر

بمان تا یکی رزم دیده هژبر
فرستم بجنگش چو غرنده ابر

برو تیرباران کند چون تگرگ
بسر بر، بدوزدش پولاد ترگ

بدو گفت بیژن که ای پهلوان
هنرمند باید دلاور جوان

مرا گر ندیدی برزم فرود
کنون باز باید ز سر آزمود

بجنگ پشن بر نوشتم زمین
ندیده‌کسی پشت من روز کین

مرا زندگانی نه اندر خورست
گر از دیگرانم هنر کمترست

وگر باز داری مرا زین سخن
براین‌روی کاهنگ هومان مکن:

بنالم من از پهلوان پیش شاه
نخواهم کمر زین‌سپس نه کلاه

از بیت اخیر مفهوم رعایت سلسله مراتب (که اگر رئیس بالا تر نیز بموضوع شکایت یا در خواست توجه مؤثری ننمود شاکی یا در خواست کننده مجاز است بیك مقام بالا تر مراجعه نماید) بخوبی استنباط میشود .

بخندید گودرز و زو شاد شد
بسان یکی سرو آزاد شد

بدو گفت، نیك اختر و بخت گیو
که فرزند داردهمی چون‌تو نیو

وزآن روز فرخ مرا یاد باد
که از مادر پاك ، بیژن بزاد

تو تاجنك‌را باز کردی دوچنك
فروماند از جنگ ، چنگ پلنك

---

۱ ـ ریمن بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی محیل و مکار و کینه‌ور باشد و بکسر اول مخفف اهریمن باشد که نماینده بدیها و شیطان بوده ، اسب را نیز گفته اند .

ترا دادم این جنگ هومان کنون / مگر بخت نیکت بود رهنمون
بنام جهاندار یزدان ما / به پیروزی شاه و گردان ما
که این اهرمن را بدست تو هوش / بر آید بفرمان یزدان ، بکوش
شکسته شود پشت پیران بجنگ / ننازد بنام و نکوشد به ننگ[1]
بگویم کنون گیو را کان زره / که بیژن همی خواهد او را بده
ورایدون که پیروز باشی بدوی / ترا بیشتر نزد من آبروی
ز فرهاد و گیوت بر آرم بجاه / بگنج وسپاه وبه تخت و کلاه
بگفت این سخن با نبیره ، نیا / نبیره پر از پند و پر کیمیا
پیاده شد از اسب و روی زمین / ببوسید و بر باب کرد آفرین
بخواند آن زمان گیو را پهلوان / سخن رفت با او ز بهر جوان
وزان خسروانی زره یاد کرد / کجا خواست بیژن ز بهر نبرد
چنین داد پاسخ پدر را پسر / که ای پهلوان جهان سر بسر
مرا هوش و جان و جهان این یکیست / بچشمم چنین جان او خوار نیست
نخواهمش کردن ز چشمم جدا / فرستادن اندر دم اژدها
بدو گفت گودرز کای مهربان / نکن تو بدین کار ، رنجه روان
که هرچند بیژن جوانست و نو / بهر کار دارد خرد پیشرو
و دیگر که این جای کین جستن است / جهان را ، ز اهریمنان شستن است
بکین سیاوش ، بفرمان شاه / نشاید به پیوند کردن نگاه
وگر بارد ازمیغ ، پولاد تیغ / نشاید که داریم جانرا دریغ

فردوسی در دو بیت اخیر کاملا تعلیم فرموده است که برای اجرای فرمان **شاه** نباید بین پیوند وبیگانه فرقی قائل شد و بایستی همگی در فداکاری (بدون استثناء) شرکت نمایند .

[1] ـ ننگ ـ زشت و عیب و عار باشد و بلغت زند و پازند ماکیان را گویند که مرغ خانگی باشد و بمعنی جنگ وجدال هم آمده است .

نباید شکستن دلش را بجنگ — نپوشید باید بر او نام و ننگ
که چون کاهلی پیشه گیرد جوان — بماند منش[1] پست و تیره روان

چو پاسخ چنین یافت چاره نبود — یکی با پسر نیز پند آزمود
مگر بازدارد سرش را زجنگ — پسر گفت: «نامم بر آری به ننگ»
بگودرز گفت ای جهان پهلوان — بجائی که پیکار خیزد بجان
نه فرزند باید نه گنج و سپاه — نه آزرم[2] و فرمان سالار شاه
مرا روزگار درشت است پیش — چرا داد باید بدو جان خویش؟
اگر جنگ جوید سلیحش کجاست — زره دارد از من چه بایدش خواست؟
چنین گفت پیش پدر جنگ ساز — که: «ما را بدرع تو نامد نیاز
بر آنی که اندر جهان سربسر — بدرع تو جویند گردان هنر؟؟
چو درع سیاوش نباشد بجنگ — نجویند گردنکشان نام و ننگ»؟
برانگیخت اسب از میان سپاه — که آید ز لشگر به آوردگاه
چو ازپیش لشگر شد او ناپدید — دل گیو از اندوه او بر دمید
پشیمان شد از درد و دل خون گریست — نگر تا غم و مهر فرزند چیست؟

همی باسمان بر فرازید سر — پراز خون دل از درد و خسته جگر
بدادار گفت ای جهان داورا — سزد گر بدین خسته دل بنگرا
نسوزی تو از بهر بیژن دلم — کز آب مژه پای اندر گلم
بمن بازبخشش تو ای کردگار — بگردان زجانش بد روزگار
بیامد پر اندیشه دل پهلوان — پراز خون دل ازکار پورجوان
بدل گفت خیره بیازردمش — چرا خواسته پیش ناوردمش
گر اورا ز هومان بدآید بسر — چه باید مرا درع و تیغ و کمر؟
بمانم پر ازدرد واندوه وخشم — پرازآرزو دل، پرازآب چشم
وزانجا دوان هم بکردار گرد — به پیش پسر شد بجای نبرد

۱ - منش - بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوی و طبیعت و همت و سخا و کرم است و بلغت زند و پازند بمعنی دل باشد که عربی آن قلب است . ۲ - آزرم - شرم و حیا و آشتی .

بدو گفت ماراچه داری به تنگ؟ — همی تیزی آری بجای درنگ

سیه مار چندان دمد روز جنگ — که ازژرف[1] دریا برآید نهنگ

درخشیدن ماه چندان بود — که خورشید تابنده پنهان بود

کنون سوی هومان شتابی همی !؟ — ز فرمان من سر بتابی همی !؟

چنین برگزینی همی رای خویش — ندانی که چون آمدت کار پیش

بدو گفت بیژن که : «ای نیو باب — دلم را ز کین سیاوش نتاب

که هومان نه از روی و نه زاهنست — نه پیل ژیان و نه اهریمنست

یکی مرد جنگست و من جنگجوی — ازو برنتابم به بخت تو روی

نوشته مگر بر سرم دیگرست — زمانه بدست جهان داورست

اگر بودنی بود، دل را بغم — سزد گر نداری، نباشی دژم

چو بشنید گفتار پور دلیر — میان بستهٔ جنگ، برسان شیر

فرود آمد از بارهٔ راهجوی — سپرد اسب و درع سیاوش بدوی

بدو گفت اگر کارزارت هواست — چنین برخرد کام تو پادشاست[2]

بر این بارهٔ گام زن بر نشین — که زیر تو اندر نوردد زمین

سلاحم همیدون بکار آیدت — چو با اهرمن کار زار آیدت

چو اسب پدر دید برپای پیش — چو باد اندر آمد ز رهوار[3] خویش

۱ ـ ژرف ـ گود وعمیق . ۲ـ پادشاه ـ نامیست فارسی باستانی مرکب از پاد وشاه و پاد بمعنی پاس و پاسبان و نگهبان و پائیدن و دارندگی تخت و اورنگ باشد، پادشاه بمعنی اصل وخداوند وداماد وهرچیزی که آن بسیرت و صورت از امثال و اقران بهتر و بزرگتر باشد . پس معنی این اسم برین تقدیر ازچهار وجه بیرون نتواند بود : اول پاسبان بزرگ چه سلاطین پاسبان خلقند ـ دوم همیشه داماد و چون ملك را بعروس تشبیه کرده اند اگر خداوند ملك را باین اسم خوانند مناسبت دارد ـ سوم چون پادشاه نسبت بسایر مردم اصل و خداوند باشد و پایندگی و دارندگی بحال او انسب است پس اگر اورا بدین نام خوانند لایق بود ـ چهارم خداوند تخت واورنگ اوست و این معنی ازجمیع معانی اولی است و بعضی گویند پادشاه بلغت باستانی بمعنی اصل وخداوند و پائیدن ودارندگی نیز باشد و بحذف آخر هم درست است که پادشا باشد . ۳ ـ رهوار ـ بروزن رفتار ،مرکب رونده فراخ گام و خوشراه را گویند .

بپوشید درع سیاوش رد | زره را گره بر کمر بند زد
بر آن بارهٔ خسروی بر نشست | کمربست و بگرفت گرزش بدست
یکی ترجمان را ز لشکربجست | که گفتار ترکان بداند درست

فردوسی موقعی که **هومان** را بطرف خطوط **ایرانیان** می آورد و نیز در این موقع که **بیژن** را بطرف خطوط تورانیان میفرستد در معیت ترجمانی که بزبان دشمن آشنا باشد همراه نموده و بدین وسیله لزوم همراه داشتن یك مترجم را در مواقع دخول بسر زمین دشمن تذکار میفرماید.

بیامد بسان[1] هژبر ژیان | بکین سیاوش کمر بر میان
چو بیژن بنزدیك هومان رسید | یکی آهنین کوه جوشنده دید
زجوشن همه دشت روشن شده | یکی پیل در زیر جوشن شده
وزان پس بفرمود تا ترجمان | یکی بانك برزد بر آن بدگمان
که گر جنگ جوئی، همی بازگرد | که بیژن همی باتو جوید نبرد
همی گوید ای رزم دیده سوار | چه تازی تو اسب اندرین مرغزار
کز افراسیاب اندر آئی بید | ز توران زمین بر تو نفرین سزد
تو کینه پی افکندی و بدخوئی | ز توران گنهکار ترکس توئی
ز یزدان سپاس[2] و بیزدان پناه | کت آورد پیشم درین رزمگاه
عنان باز کش زین تکاور هیون | کت اکنون ز کینه بجوشید خون
یکی برگزین جایگاه نبرد | بدشت و درو کوه با من بگرد
وگر در میان دو رویه سپاه | بگردی همی از پی نام و جاه
کجا دشمن و دوست بینند ترا | ز گردنکشان بر گزینند ترا
چو بشنید هومان، بخندید سخت | چنین داد پاسخ که: «ای شور بخت

---

۱ ـ بسان ـ بمعنی طرز و روش و رسم و عادت و مانند باشد و سلاح جنگ را نیز خوانند، حصه و پاره را هم گویند، سامان و سرانجام و عرض لشکرهم نقل شده است.

۲ ـ سپاس ـ حمد و شکر نعمت است و بمعنی قبول و منت هم آمده است، لطف ومرحمت و شفقت را نیز گویند.

بس ایمن شدی بر تن خویش بر — مگر سیری آمد تنت را ز سر
بدانسان بلشگر فرستمت باز — که گیو از تو گردد بدرد و گداز
سرت را ز تن دور مانم نه دیر — چنان کز تبارت[1] فراوان دلیر
بجنگ من اندر بسان تذرو[2] — که بازش برد برسر شاخ سرو
خروشان وخون ازدو دیده چکان — کنان پر بچنگال وخونش مکان[3]
چه سودست کامد بنزدیک شب — رو اکنون بزنهار تاریک شب
من اکنون یکی باز لشگر شوم — بشبگیر[4] نزدیک مهتر شوم
وزان جا دمان گردن افراخته — بیایم نبرد ترا ساخته »
چنین پاسخی داد بیژن که شو — پست چاه باد اهرمن پیشرو
همه دشمنم سر بسر کشته باد — ور[5] آواره ازجنگ برگشته باد
چو فردا بیائی به آورد گاه — نه بیند ترا باز شاه و سپاه
سرت را چنان دور مانم ز جای — کز آن پس بلشگر نیایدت رای
وزان جایگه روی بر گاشتند — بشب، دشت آورد بگذاشتند
بلشگر گه خویش باز آمدند — بر پهلوانان فراز آمدند
همه شب بخواب اندر آسیب و شیب[6] — ز پیکار شان دل شده نا شکیب[7]
سپیده چو از کوه سر بردمید — شد آن دامن تیره شب ناپدید
بپوشید هومان سلیح نبرد — سخن پیش پیران همه یاد کرد
که من بیژن گیو را خواستم — همه شب همی جنگش آراستم
یکی ترجمان را ز لشگر بخواند — بگلگون[8] باد آورش بر نشاند

۱ ـ تبار ـ بر وزن قطار دودمان و خویشاوندان و اصل و نژاد را گویند. ۲ ـ تذرو ـ نام مرغ صحرائی است شبیه بخروس. ۳ ـ مکان ـ در اینجا مقصود مکیدن است. ٤ ـ شبگیر ـ بمعنی صبح و سحر گاه باشد، راهی شدن پیش از سحر و بعد از نیمه شب را نیز گویند و نام مرغی است که در وقت صبح صدای حزین کند. ۵ ـ ور مخفف و گر است که بمعنی و یا میباشد. ٦ ـ شیب ـ آشفته ومدهوش وسر گشته وبی خبر و متحیر وشتابزده و گریه و نوحه را گویند. ۷ ـ شکیب بر وزن نهیب، صبر و آرام وتحمل باشد. ۸ ـ گلگون نام اسب است.

بیامد در آن جای آورد گاه ۹۰ بیژن نهاده دوچشمش براه
هم اندر زمان بیژن آمد دمان بسیچیده[1] رزم با ترجمان
به پشت شباهنگ بربسته تنگ چو جنگی پلنگی گرازان[2] بجنگ
زره نیز کرده ببر پهلوی درفشان سر از مغفر[3] خسروی
بهومان چنین گفت کای باد سار ببردی ز من دوش سر یادگار
امیدستم امروز کاین تیغ من سرت را چنان بگسلاند ز تن
که برخاك خیزد زخون تو گل یکی داستان اندر آری بدل
که با آهوئی گفت غرم ژیان که: «گردشت گردد همه پرنیان[4]
ز دامی که پای من آزاد گشت نپویم بدان سوء ترا باد دشت»
چنین گفت هومان که امروز گیو بماند جگر خستهٔ پور نیو
بکوه کنابد کنی کار زار و یا سوی ریبد بر آرای کار
که فریاد رس مان نباشد زدور نه ز ایران بیاری کس آید نه تور
بدو گفت بیژن که : «تا کی سخن؟ کجا خواهی آهنگ آورد کن»
برانگیختند اسب و برخاست گرد بزه بر ، نهاده کمان نبرد
دو خونی برافراخته سر بماه چنان کینه‌ور گشته از کین شاه
ز کوه کنابد برون تاختند سران سوی هامون برافراختند
بدشتی رسیدند کاندر زمی[5] ندیدند جای پی آدمی
نه بر آسمان کرکسان را گذر نه خاکش سپرده پی شیر نر
ز دو لشکر ازیار وفریاد رس به پیرامن اندر ندیدند کس
نهادند پیمان که با ترجمان نباشند بر خیرگی بد گمان
زما هر که یابد رهائی بجان نگیرد بدل کینه با ترجمان

---

۱ ـ بسیچیدن بفتح اول بمعنی سامان کردن وساز سفر نمودن و کارها راآراسته ومهیا وآماده کردن وقصد وآهنگ واراده نمودن است . ۲ ـ گرازان بروزن خراسان بمعنی جلوه کنان وخرامان باشد . ۳ ـ مغفر ـ خود و کلاه زیرخود . ٤ ـ پرنیان بفتح اول ، حریر ودیبای چینی منقش درنهایت لطافت . ٥ ـ زمی مخفف زمین است .

بدان، تا بدو نیك با شهریار — بگوید ازین گردش روزگار

که کردارچون بود وپیکارچون — برزم اندرون کار و کردار چون

بگفتند وز اسبان فرود آمدند — به بند زره بر، گره بر زدند

باسبان جنگی سواران جنگ — بکینه کشیدند چون سنگ تنگ

چو بر باد پایان ببستند زین — پراز خشم گردان ودل پرز کین

کمانها چو بایست بر ساختند — بمیدان جنگ اندرون تاختند

ز پیکان پولاد و تیر خدنگ[1] — کمان گوشه برگوشه سودند تنگ

چو تیر آنچه بود اندر انداختند — همیدون سوی نیزه پرداختند

چپ وراست گردان و پیچان عنان — ابا نیزهٔ آب داده سنان

زره‌شان در آمد همه لخت لخت — نگر، تا که‌را روز برگشت و بخت

دهانشان چو شیر از طپش مانده باز — به آب و به آسایش آمد نیاز

پس آسوده گشتند ودم برزدند — بر آن آتش تیز نم بر زدند

سپر بر گرفتند و شمشیر تیز — تو گفتی که آن روز بد رستخیز[2]

چوبرق درخشنده از تیره میغ — همی آتش افروخت از ترگ وتیغ

ز آهن بر آن آهن آبدار — نیامد بزخم اندرون پایدار

بکردار آتش پرند آوران[3] — فروریخت ازچنگ گندآوران

نبد دسترسشان بخون ریختن — نشد سیر، داشان ز آویختن

عمود ز · تیغ برداشتند — از اندازه پیکار بگذاشتند

وزان پس برآن برنهادند کار — که زور آزمایند در کارزار

بر آنگونه جستند ننگ ونبرد — که ازپشت اسب، اندرآرند مرد

---

۱ ـ خدنگ بفتح اول و دوم نام درختی است بسیار سخت که از چوب آن نیزه و زین اسب وتیر سازند و تیرخدنگ و زین خدنگ باین اعتبار میگویند. ۲ ـ رستخیز مخفف رستاخیز است که قیامت را گویند که محشر باشد. ۳ ـ پرندآور بفتح اول و دوم تیغ و شمشیر جوهردار را گویند.

کمربند گیرد کرا زور بیش ... رباید ز اسب ، افکند زیر خویش
ز نیروی گردان ، دوال رکیب[1] ... گسست ، اندر آوردگاه، از نهیب
همیدون نگشتند از اسبان جدا ... نبودند بر یکدگر پادشا
پس ، از اسب هر دو فرود آمدند ... ز پیکار یکباره دم بر زدند

گرفته بدست اسبشان ترجمان ... دو جنگی بکردار شیر ژیان
بدان ماندگی، باز برخاستند ... بکشتی گرفتن بیاراستند

ز شبگیر ، تا سایه گسترد شید ... دو خونی بر آن‌سان ، به بیم و امید
همی رزم جستند با یکدگر ... یکی را ز کینه نه برگشت سر
دهان خشك و غرقه شده تن در آب ... ز رنج و ز تابیدن آفتاب
وزان جا بدستوری یکدگر ... برفتند پویان سوی آبخور[2]
بخورد آب و برخاست، بیژن بدرد ... ز دادار نیکی دهش یاد کرد
تن از درد لرزان چو از باد بید ... دل از جان شیرین شده ناامید
بیزدان چنین گفت : «کای کردگار ... تو دانی نهان من و آشکار
اگر داد بینی همی جنگ من ... وزین جستن کین و آهنگ من
ز من مگسل امروز توش مرا ... نگهدار بیدار هوش مرا»
جگر خسته هومان بیامد چو زاغ ... سیه گشته از درد و دل پر ز داغ
بدان خستگی باز جنگ آمدند ... گرازان بسان پلنك آمدند
همی زور کرد این بر آن، آن برین ... گه آن را بسودی ، گه این را، زمین
زهر گونه زور آزمودند و بند ... فراز آمد آن بند چرخ بلند
ز بیژن فزون بود هومان بزور ... هنر عیب گردد چو برگشت هور

بزد دست بیژن ، بسان پلنگ ... زسر تا بپایش بیازید چنگ
گرفتش بچپ، گردن و راست ران ... خم آورد پشت هیون گران
بر آوردش از جای و بنهاد پست ... سوی خنجر آورد چون باد، دست

---

۱ ـ رکیب ـ رکاب . ۲ ـ آبخور سرچشمه و کنار دجله و امثال آن باشد که مردمان و جانوران از آن‌جا آب بردارند وخورند .

بکین سیاوش، بریدمش سر — بهفتاد خون برادر پدر
روانش روان مرا بنده باد — بچنگال شیران تنش کنده باد
سرش را بفتراک[1] شبرنگ بست — تنش را بخاک اندر افکند پست
گشاده سلیح و گسسته کمر — تنش جای دیگر، دگرجای سر
زمانه سراسر فریبست و بس — نبا شد بسختیت فریاد رس
جهان را نمایش چوکردار نیست — بدو دل سپردن سزاوار نیست
چو شد کار هومان ویسه تباه — دمان، ترجمانان هر دو سپاه
ستایش کنان، پیش بیژن شدند — چو پیش بت چین، برهمن[2] شدند
چو بیژن نگه کرد از آن رزمگاه — نبودش گذر، جز بتوران سپاه
بترسید از انبوه مردم کشان — که یابند از کار ایشان نشان
بجنگ اندر آیند برسان کوه — پسنده نباشد مگر با گروه
برآهیخت[3] درع سیاوش زسر — بپوشید خفتان هومان ببر
درفش سیه داشت هومان، بجنگ — همان اسب وآن بارهٔ بیدرنگ
بر آن چرمهٔ پیل پیکر نشست — درفش سر نامداران بدست
برفت و بر آن جای، کرد آفرین — بر آن تخت بیدار وفرخ زمین
بترسید ازو یار هومان چودید — که بر مهترش بر، چنان بدرسید
بدو گفت بیژن، مترس ازگزند — که پیمان همانست وآنست بند
تو اکنون سوی لشکر خویش پوی — زمین هرچه دیدی بدیشان بگوی
بشد ترجمان، بیژن آمد دمان — بکوه کنابد بزه بر، کمان
چوآن دیده‌بانان ترکان زدور — درفش و سنان سپهدار تور
بدیدند، از دیده[4] برخاستند — بشادی خروشیدن آراستند
طلایه هیونی بر افکند زود — بنزدیک پیران، بکردار دود

۱ ـ فتراك بروزن ادراك، تسمهٔ باشد که از پس وپیش زین اسب آویزند. ۲ ـ برهمن مخفف برهمند بر وزن سمرقند است که پیر و مرشد وحکیم ودانشمند و اصیل و نجیب هنود باشد. ۳ ـ آهیختن، افراختن و کشیدن سلاح باشد. ٤ ـ دیده دراینجا مقصود از دیده گاه است یعنی محلی که دیده‌بان در آن قرار میگیرد.

که هومان به پیروزی شهریار   دوان آمد از مرکز کارزار
درفش سر افراز ایران نگون   تنش خوار و درخاك غرقه بخون
همه لشکرش برگرفته خروش   بهومان نهاده سپهدار گوش
چه شادی ! که نومیدی آرد بمرك   از آن پس ببارد بسر بر ، تگرگ
بتوران رسید آن زمان ترجمان   بگفت آنچه دید از بد بدگمان
همانگه به پیران رسید آگهی   که تیره شد آن فر شاهنشهی
غریویدن آمد ز توران سپاه   ز سر بر گرفتند گردان کلاه
جهان تیره شد روشنائی نبود   نیامد بر آن خیره گفتار سود
کز آن روشنی بودشان تیرگی   گرفته همه چشمها خیرگی
چو بیژن میان دو رویه سپاه   بیامد بفیروزی بخت شاه
سبك ، شیر دل گرد لشکر پناه   نگونسار کرد آن درفش سیاه

چو آن دیده بانان ایران سپاه   نگون یافتند آن درفش سیاه
سوی پهلوان روی بر گاشتند   وزآن دیده گه نعره برداشتند
وزانجا هیونی بسان نوند   طلایه سوی پهلوان ، بر فکند
که بیژن به پیروزی آمد چو شیر   درفش سیه را سر آورده زیر

فردوسی درضمن نقل داستانها و تعلیم نکات دقیق وظریف حربی ذکر هیچیك از تدبیرات راجع به مسائل احتمالی جنگ را نیز فروگذار ننموده ، چنانکه در قسمت فوق **بیژن** را که مجبور بوده از جلوی قوای **توران** عبور داده بجایگاه خویش ببرد ، با نیرنگ مذکور (پوشیدن لباس **هومان** وسوار شدن بر اسب و گرفتن بیرق او دردست) باز گشت داده وبدین ترتیب یکی از نکات مهم ولازمهٔ حربی (که پس از فتح وفیروزی هم باید احتیاطات لازمه رعایت گردیده و غالباً ممکنست در زد وخوردها اشخاص از آن غافل شده ، نتایجی را که بدست آورده‌اند بهدر دهند) توجه‌را جلب فرموده‌است .

چو دیوانگان گیو گشته نوان[1]   بهرسو خروشان وهرسو دوان

۱ – ... ی کنان
وفر ... معیف هم
استع ...

همی آگهی جست از آن نیو پور / بسی ماتم آورد هنگام سور[1]
پس آگاهی آمد زبیژن براوی / دمان سوی فرزند بنهاد روی
چو چشمش بروی گرامی رسید / زاسب اندر آمد چنان چون سزید
بغلطید و بر خاك بنهاد سر / همی آفرین خواند، بر دادگر
گرفتش ببر باز فرزند را / جوان دلیر و خردمند را
وزان جا دمان سوی سالارشاه / ستایش کنان، بر گرفتند راه
چو دیدند مر پهلوانرا ز دور / نبیره فرود آمد از پشت بور[2]
پر از خون سلیح و پر از خاك، سر / سر گرد هومان، بفتراك بر
سلیح و سر و اسب هومان گرد / به پیش سپهدار گودرز برد
زبیژن، چنان شاد شد پهلوان / که گفتی بر افشاند خواهد روان
گرفت آفرین پس بدادار بر / بر آن اختر و بخت بیدار بر
بگنجور[3] فرمود پس پهلوان / که تاج آر با جامهٔ خسروان
گهر بافته پیکرو بوم زر / درخشان چو خورشید، تاج و کمر
ده اسب آوریدش بزرین لگام[4] / پریروی زرین کمر، ده غلام
بدو داد و گفت: «ای گو نره‌شیر / کس این اژدها را نیاورد زیر
گشادی سپه را بدین تیغ و دست / دل شاه ترکان بهم بر شکست
همه لشکر ما بکردار شیر / دمان و دنان[5]، بادپایان بزیر»

فردوسی در قسمت اخیر اشعار فوق، لزوم تشویق فوری را برای اشخاصیکه عملیات درخشان فوق‌العادهٔ از خود بروز داده اند یعنی مفهوم واقعی مادهٔ ۳۹ دستور موقتی خدمات صحرائی فعلی را که درباب چهارم این کتاب مفصلا دربارهٔ آن بحث شده تذکار فرموده است.

وزانروی پیران، پر از درد و خشم / دل ازدرد خسته، پر از آب چشم

---

۱ – سور – جشن وشادی ومهمانی وعروسی است. ۲ – بور بمعنی اسب سرخ رنگ وتندرو است.
۳ – گنجور بروزن رنجور خزانه دار را گویند. ٤ – لگام بضم اول دهنه اسب است.
۳ – دنان بروزن دمان، بمعنی رفتن بنشاط وخرامنده وازخشم و قهر بجوش آینده را گویند.

به نستیهن آنگه فرستاد کس	که ای نامور گرد فریاد رس
سزدگر کنی جنگ راتیز چنگ	بخون برادر ، نسازی درنگ
بر ایرانیان بر ، شبیخون کنی	زمین را بخون رودجیحون کنی
ببر ، ده هزار آزموده سوار	میان بسته بر کینهٔ کارزار
مگر کین هومان تو باز آوری	سر دشمنان را بگاز [1] آوری
چو رفتی بنزدیك لشکر فراز	سپه را همی سوی هامون بتاز
بدو گفت نستیهن ، ایدون [2] کنم	که از خون زمین همچو جیحون کنم

فردوسی در قسمت اشعار فوق و نیز ابیاتی که ذیلا خواهد آمد طریقهٔ اجرای یك عملیات شبانه را با ذکر دقائق نکاتی که بایستی رعایت شود ضمن شبیخون کردن **نستیهن** در قشون **ایران** بیان و تعلیم فرموده است ، چنانکه میفرماید :

دو بهره [3] چو از تیره شب درگذشت	زجوش سواران بجوشید دشت
گرفتند ترکان ، همه تاختن	بدان تاختن ، گردن افراختن
چو نستیهن، آن لشکر کینه خواه	بیاورد نزدیك ایران سپاه
سپیده دمان ، او بجائی رسید	که ازدیده گه، دیده بانش بدید

در این اشعار **فردوسی** میفرماید اولا عملیات شبانه مخصوصاً در قسمت تقرب بدشمن بایستی حتماً در تاریکی انجام گرفته و برای این منظور مخصوصاً گذشتن دو بهره از شب را تذکر فرموده ، ثانیاً از نقطهٔ نظر سرعت عملی که بایستی عدهٔ مهاجم داشته باشد اجرای این مأموریت را بعدهٔ از سواره نظام واگذار نموده است، بالاخره حداکثر استفاده از تاریکی شب را که بایستی تا سپیدهٔ صبح آنچه ممکنست پیشروی نمود، بیان و مخصوصاً توضیح فرموده که بقدری بدشمن نزدیك شدند که هنگام سپیده دم دیده بان توانست آنها را تمیز دهد ، ضمناً مراقبت کامل و هوشیاری

۱ ــ گاز ــ در اینجا بمعنی بدندان گرفتن و خائیدن است . ۲ ــ ایدون بروزن و معنی اکنون است که این زمان والحال باشد وبکسر اول بمعنی اینچنین و اینجا و این زمان و این دم بود . ۳ ــ بهره ــ حصه و قسمت وحظ و نصیب باشد .

دیده‌بان قوای **ایران** را که ازلحاظ کیفیات حربی حائز اهمیت فوق‌العاده بوده و در فصول بعدی همین باب راجع بآن بحث خواهد شد بیان فرموده است .

یکی بانگ زد سوی کارآگهان[1]　　　که آمد سپاهی زتوران دمان

فردوسی دراین شعر طرز عمل دیده‌بان را که بایستی بلا تأمل مشهودات خود را بفرماندهٔ مافوق اطلاع و آگهی[2] دهد، ضمن بیان عمل دیده‌بان فوق‌الذکر تشریح و تعلیم فرموده است .

چو کار آگهان آگهی یافتند　　　سبک[3] ، سوی گودرز بشتافتند
که آمد سپاهی چو آب روان　　　که گوئی ندارند گویا زبان
بدان سان‌که رسم‌شبیخون بود　　　سپهدار داندکه‌آن چون بود

فردوسی در ابیات فوق اولا : تعلیم فرموده است که اطلاع و آگهی (نتیجهٔ مشهودات) دیده‌بان باید فوراً توسط سلسلهٔ مراتب (بنا باهمیت موضوع) باطلاع فرماندهی کل برسد، ثانیاً لزوم سکوت را در عملیات شبانه که ازنکات فوق‌العاده مهم محسوب میگردد ، ضمن تقدیم آگهی کار آگهان به **گودرز** تشریح و تعلیم فرموده است ، بالاخره در بیت اخیر این نکته را که :

« برای وقوف و اطلاع بکیفیات و مسائل حربی باید تخصص فنی داشت تا جزئیات مراسم و اجرائیات آن مفهوم واقع گردد» تذکر میفرماید .

بلشکر بفرمود پس پهلوان　　　که بیدار باشید وروشن روان
همه گوش دارید آوازشان　　　که تاکی بیاید ز لشکر نشان

در دو بیت اخیر **فردوسی** این نکته راکه :

---

۱ - کار آگهان - کسانی را گویند که از حقیقت کار آگاه بوده و باخبر باشند ومردم صاحب فراست را نیز گویند ، قاصد و جاسوس و اهل تجربه و دانایان و منجمان را هم گفته اند .
۲ - آگهی - یعنی اطلاع و خبر رساندن که امروزه بعوض آن کلمهٔ **راپرت** را غالبا استعمال میکنند .　۳ - سبک بمعنی چست وچابك وتعجیل وشتاب‌ومجرد و بی‌تعلق آمده‌است .

« چون در موقع شب بواسطهٔ تاریکی هوا دیده‌بانی دچار اشکال میگردد ، بایستی ترصد سمعی مکمل دیدبانی با چشم[1] شود» ضمن دستور **گودرز** بقوای خود تعلیم فرموده است .

بخواند آن زمان ، بیژن گیو را	**همان تیغ زن پهلو نیو را**
بدو گفت نیك اختر و کام تو	**شکسته دل دشمن ، از نام تو**
ببر ، هر که باید ، زگردان من	**ازین نامداران و مردان من**
پذیره‌شو این تاختن را چوشیر	**سپهر اندر آور بمردی بزیر**

فردوسی ضمن بیان تصمیم **گودرز** برعلیه حملهٔ که **نستیهن** میخواست بترتیب فوق اجرا کند یك قسم حملهٔ را تعلیم میدهد که اثر آن فوق‌العاده مفید ومؤثر است ومتأسفانه امروزه بآن چندان توجهی نمیشود درصورتیکه آنچه بنظر میرسد اجرای این قسم حمله ، میتواند عملیات دشمن را خنثی و اجرای حملهٔ اورا عقیم گذارد .

این قسم حمله که فعلا متداول نیست بایستی تحت اسم مخصوصی نامیده شود که کلمهٔ **حملهٔ استقبالی** یا بپارسی سره **تاخت پذیره** (چنانکه **فردوسی** فرموده است) بسیار مناسب بنظر میرسد ، طرز عمل و اجرای این حمله عبارت از این است که : **درصورتیکه تهیهٔ حملهٔ دشمن کشف گردد ، قبل از اینکه آن حمله شروع واجراشود ودرهمان نقطهٔ که میخواهد حمله کند باید بدشمن حمله نمود که بدین ترتیب اختیار عملیات وآزادی عمل او سلب گردیده نتواند اصولا حملهٔ خود را اجرا نماید** و این در واقع یك نوع حملهٔ متقابله ایست که قبل از وقوع حملهٔ دشمن صورت میگیرد . بدیهی است اجرای این امرمستلزم اطلاعات صحیح و دقیق و سرعت عمل زیادی میباشد ، امروزه آتش ضد تهیه ای

---

۱ ـ مقصود ازکلمهٔ دیده‌بانی عبارت ازترصد کاملی است که بوسیلهٔ کلیهٔ حواس‌خمسه بعمل میآید یعنی دیده‌بان بایدهم ببیند، هم بشنود، هم استشمام کند ، هم بچشد وهم لمس کند ونتایج کلیهٔ آنهارا بما فوقی که اورا گمارده است فوراً آگهی دهد .

که بر علیه تهیه حملهٔ دشمن اجرا میشود بهمین منظور است ولی شکی نیست که اجرای آتش تهیهٔ فقط از حملهٔ دشمن جلوگیری نمیکند، بهترین مثال: محاربهٔ **سم** در جنگ بین المللی است که متفقین پس از شش ماه تهیه و بر علیه تمام اقداماتی که از طرف آلمانها بر ضد آنها شده بود معهذا در موقع معین (ژویه ۱۹۱۶) اجرا نموده و نتایج فوق العاده مهمی بدست آوردند (اقدامات ضد حملهٔ مزبور از طرف آلمانها یکی پیشدستی در جبههٔ **وردن** ودیگری اجرای آتشهای تهیهٔ شدید و برقراری وسائل درنگی کامل درجبههٔ **سم** بود ولی بالاخره باتمام این اقدامات نتوانستند از آن حمله جلوگیری نموده و از جمله ضایعاتی که در مقابل آن حمله دادند، یك فقره نیم میلیون تلفات ویکصد هزار نفر اسیر بود) در صورتیکه اگر یك حملهٔ استقبالی (تاخت پذیره) در همان جبههٔ **سم** بعمل می آوردند ممکن بود باینهمه ضایعات منتهی نشده و قویاً احتمال میرفت که بتواند اجرای آن حمله را ازطرف متفقین جلوگیری نموده عقیم گذارد.

فردوسی اجرای این قسم حمله را **(تاخت پذیره)** از طرف **بیژن** برعلیه **نستیهن** به نتیجهٔ کاملا مثبتی منتهی نموده است چنانکه میفرماید:

گزین کرد بیژن ز لشکر سوار — دلیران پرخاشجو یان[1]، هزار

فردوسی دراین شعر موضوع سرعت عمل را برای اجرای این نوع حمله بوسیلهٔ استعمال سوار توضیح فرموده است.

رسیدند پس یك، بدیگر فراز — دو لشگر پر از کینه و رزمساز
همه گرز ها بر کشیدند پاك — یکی ابر بست از بر تیره خاك
فرود آمد از ابر گردی سیاه — بپوشید دیدار توران سپاه
سپهبد چو آن گرد تیره بدید — کزو لشکر ترك شد نا پدید
کمان را بفرمود کردن بزه — بر آمد خروشیدن گیر و ده

---

۱ - پرخاش بفتح اول بمعنی خصومت وجنگ و جدال باشد، خصومت زبانی را هم گفته اند.

چو بیژن به نستیهن اندر رسید — درفش سرویسگان را بدید
یکی تیر بر اسب نستیهنا — رسید از گشاده بر بیژنا
ز درد اندرآمد، تکاور بروی — رسید اندرو ، بیژن نامجوی
عمودی بزد کان سر ترگدار — تهی‌ماند از مغز وبرگشت کار

باین ترتیب **نستیهن** مقتول و معلومست که در چنان گیر و داری وقتی فرمانده عده کشته شد سایرین چه حالی پیدا خواهند نمود .

چنین گفت بیژن بایرانیان — که هرکو ببندد کمر بر میان
بجز گرز وشمشیر گیردبدست — کمان برسرش بر ، کنم پاك پست
که ترکان بدیدن پریچهره‌اند — بجنگ اندرون پاك بی‌بهره‌اند

فردوسی درسه شعراخیر از قول **بیژن** (که مأموریت عمده اش جلوگیری از اجرای حملهٔ دشمن بوده) پس ازشکستی که بآنها وارد میکند، مخصوصاً موضوع منع و تهدید عده را از غارت کردن متذکر و میدانسته که اگر آن هزار سوار بخواهند باغنائم جنگی خودرا سنگین کنند ممکنست نتیجه برعکس گردد. بعلاوه در شعر اخیر برای تقویت روحیهٔ قوای‌خودی (که دراین قبیل مواقع بایستی حتماً ازطرف فرمانده تحریك شوند) دشمن **(تورانیان)** راکوچك وازصفات جنگی بی بهره معرفی فرموده و بعد حسن اثر و نتیجهٔ راکه براثر گفتار **بیژن** بدست آمده بترتیبی که میآید حکایت فرموده است :

دلیری گرفتند ، گند آوران — کشیدند یکسر ، پرند آوران

هوا سربسر گشت زنگار گون — زمین شد بکردار دریای خون
چو پیلان همه دشت بر یکدگر — فکنده زتن ها ، جدا کرده سر
ز ترکان دو بهره فتاده نگون — بزیر پی اسب ، غرقه بخون

ازین رزمگه تا بتوران سپاه — دمان از پس اندر ، گرفتند راه
چو پیران ندید آنزمان با سپاه — برادر ، براو گشت گیتی سیاه
بکار آگهان گفت ازین رزمگاه — هیونی که تازد بایران سپاه ؟
نشانی بیارد ز نستیهنم — وگرنه ، دو دیده زسر برکنم

هیونی برون تاختند آن زمان — برفت و بدید و بیامد دمان
که نستیهن اینك بدان رزمگاه — ابا نامداران توران سپاه
بریده سر، افکنده، بر سان پیل — تن از گرز خسته، بکردار نیل
ازایدر همی تا بدان رزمگاه — همه ترگ بینم فتاده براه
چو بشنید پیران برآورد جوش — نماند آن‌زمان با سپهدار هوش
بزد دست وبدرید، رومی قبای — برآمد خروشیدن های های
همی کند موی وهمی ریخت آب — وزودورشدخوردوآرام‌وخواب
همیگفت کای کردگار جهان — همانا که با تو بدستم نهان
که بشکستی ازبازوان زور من — چنین تیره شد اختر و هور من
دریغ آن هژبر افکن گردگیر — دلیر وجوان وسوار وهژیر[1]
برادر گرامی تر از جان من — سر ویسگان گرد هومان من
چو نستیهن آن‌شیر شرزه‌بجنگ — که روباه‌بودی بجنگش پلنگ
چولختی بنالید، گفت ای‌سپاه — سیه شد بچشمم همی هوروماه
کرا یابم اکنون بدین رزمگاه؟ — بجنگ اندر آورد باید سپاه
بزد نای روئین وبربست کوس — هوا نیلگون شد زمین آبنوس

فردوسی ضمن بیان اشعار فوق نتیجهٔ فوق العاده مفید تاخت پذیره را که عبارت از معدوم کردن قوای حمله ور دشمن بوده‌بیان و بعلاوه نقض تصمیم اولیهٔ **پیران** را (که نمیخواسته‌مبادرت به پیشدستی نمایدومنتظربوده که ازطرف قوای **ایران** بعمل پیشدستی سبقت شود تا بوسیلهٔ اجرای یك حملهٔ از عقب آنها را معدوم سازد و اینك کشته شدن برادرانش باعث آن‌شده همانطوریکه **بیژن** پیش بینی کرده بود) حکایت فرموده است .

زکوه کنابد برون شد سپاه — بشد روشنائی ز خورشید وماه
چو از کوه یکسر برون‌تاختند — بهامون به پیکار پرداختند

---

[1] ـ هژیر بروزن دبیر ـ ستوده ، پسندیده ، خوب ، نیك وبمعنی‌جلدی و چابکی وهوشیاری نیز آمده است ، بضم اول هم گفته اند .

سپهدار ایران بزد کرنای | سپاه اندر آوردو بگرفت جای
میان سپه کاویانی درفش | به پیش اندرون تیغهای بنفش
همه نامداران پرخاشخر | ابا نیزه و گرزهٔ گاو سر
سپیده دمان اندر آمد سپاه | به پیکار تا گشت گیتی سیاه
بکردندجنگی کهچون آن نشان | ندادند، گردان و گردنکشان
شبانگه سوی خیمه رفتند باز | دولشکر پراز کینه و رزمساز
سپهدار ایران، بریید رسید | ازاندیشه کردن، دلش نارمید
همیگفت: کامروز رزمی گران | بکردیم و کشتیم ازیشان سران
گمانی برم من که پیران کنون | دواند سوی شاه توران هیون
وزو یار خواهد بجنگم سپاه | رسانم کنون آگهی من بشاه

بالاخره عاقبت این جنگ در پایان داستان بفتح و فیروزی قوای **ایران** و کشتهشدن **پیران** ودوازده‌تن ازمعروفترین فرماندهان توران(**کلباد-گروی‌زره-سیامك -زنگله- بارمان-روئین-سپهرم -اندریمان- کهرم - اخواست- لهاك - فرشید ورد**) وتسلیم مازاد قوای **توران بایرانیان** تمام‌میشود که ازشرح مفصل آنها دراینجا خودداری میگردد.

نتیجه

۱ـ شکل اراضی که بوسیلهٔ دو عدهٔ متخاصم (**قوای ایران وتوران**) اشغال و در آن مقابل یکدیگر واقع شده بودند از لحاظ شیوهٔ کارزار بهیچیك از طرفین مبادرت بجنگ پیشدستی را اجازه نمیداده است.

نظر بخاصیت آن زمین وعدم تفوق تعدادی قوا در هر دو عده، طرح بدوی نبرد دوفرمانده قوا بر آن بوده که دشمن مقابل را وادار به‌پیشدستی نموده سپس با اجرای یك حملهٔ بعقب سر، عدهٔ آن را معدوم نمایند.

۲ ـ یکهفته بعد ، خبط ناشیه از **هومان** که او را وا دار به پیشدستی نسبت بقوای **ایرانیان** نموده و منجر بکشته شدنش می گردد فرماندهٔ قوای **توران** را بر خلاف تصمیم اولیه وادار باجرای یك شبیخون مینماید .

۳ ـ شبیخون مذکور بوسیلهٔ یك حملهٔ استقبالی (تاخت پذیره) از طرف قوای **ایران** خنثی و باعث تقلیل عدهٔ دشمن کردیده بعلاوه **پیران** را وا دار میکند که با تمام عدهٔ خود مبادرت به پیشدستی نماید .

٤ ـ پیشدستی قوای **توران** موجب میشود که بقوای طرفین تلفات معتنا بهی وارد آمده و بالاخره هم نتیجهٔ قطعی (انهدام یکی از طرفین) بدست نیاید .

۵ ـ عدم حصول نتیجهٔ قطعی سبب میشود که طرفین ازمرکز مملکت خود کمك طلبیده و مدتی بحال متارکه باقی بمانند .

٦ ـ پس از رسیدن قوای امدادی طرفین ، تفوق تعدادی قشون **ایران** محرز (زیرا عدهٔ امدادی **تورانیان** سی هزار نفر بوده ، در صورتیکه از قوای **ایرن** صد هزار نفر بکمك اعزام شده بود) و بالنتیجه **گودرز** موفق میشود که با یك آرایش جنگی کاملاً مساعدی پیشدستی تا نوی قوای توران را دفع و **پیران** را بقبول جنگ یازده رخ مجبور نماید ، که در نتیجه آن سرداران مذکوره در فوق مقتول و بعلاوه **پیران** نیز کشته شده و قوای او بزنهار **ایرانیان** درآیند .

انتقاد

۱ ـ طرح اولیهٔ هر دو فرمانده (**گودرز و پیران**) با آن زمین و عدهٔ که داشته اند بسیار عاقلانه و از روی مهارت کامل تعبیه شده بود .

۲ ـ انضباط کامل قوای **ایران** مخصوصاً **بیژن** و نیز حس اعتمادی که بفرماندهٔ کل خود (**گودرز**) داشتند بسیار قابل ملاحظه و همان باعث گردید که تصمیم فرماندهی محفوظ مانده و با تحریکات و تلفاتی که **هومان** در خطوط **ایرانیان** بعمل میآورد از مبادرت به پیشدستی خودداری نمایند .

۳ـ خیره سری **هومان** وعدم انضباط او نسبت بامر برادرش (**پیران**) که فرمانده کل قوا نیز بود باعث گردید که خودش مقتول وبالاخره تمام وقایع وخیمه مذکوره در قشون توران رخ دهد.

٤ ـ خشم **پیران** پس ازکشته شدن برادرش و تغییر تصمیم اولیهٔ او و اعزام **نستیهن** برای شبیخون بقوای **ایرانیان**، بکلی بیمورد وبرخلاف فنون و آئین شیوهٔ کارزار بوده است .

٥ ـ تدبیر **گودرز** و طریقهٔ اجرای آن در مقابل تصمیم اخیر **پیران** که عبارت از تاخت پذیره بود بسیار جالب توجه ویکی از شاهکارهای او محسوب میگردد .

٦ ـ همچنین مغرور نشدن **گودرز** از فتحی که در مقابل تورانیان

تحصیل و موفق بمعدوم نمودن قوای **نستیهن** شده بود و اصرار او در حفظ نقشهٔ اولیه که بازتورانیان مبادرت به پیشدستی نمایند، قابل ملاحظه بشمار میرود.

۷ - ولی پس از آنکه پیران باما زاد عدهٔ خود مبادرت به پیشدستی نمود، معلوم نیست چرا **گودرز** حملهٔ احاطهٔ خود راکه‌ازطریق رودخانه میخواست ازجناح‌راست دشمن به پشت سر او اجرا نماید عقیم گذارده و با دادن تلفات سنگینی بالاخره نتیجهٔ قطعی حاصل نکند، این تأخیر **گودرز** در اجرای‌تصمیم خود قابل ایراد است زیرا با بدست نیاوردن نتیجهٔ قطعی ومتارکهٔ موقتی تا رسیدن قوای امدادی ممکن بود **افراسیاب** قوای امدادی‌معظمی برای‌**پیران** فرستاده و نتیجه برعکس گردد.

۸ - عدم توجه کامل **افراسیاب** بتقاضای **پیران** وفرستادن عدهٔ کمی کمك برای او بر روی حدس و قرینه قابل ایراد و بالعکس توجه دقیق **کیخسرو** بدر خواست **گودرز** قابل ملاحظه بشمار میرود.

۹ - بالاخره این قسمت از جنگهای **ایران باستانی** نیز (که **فردوسی** زنده کننده و معرف کامل شرح دقایق وفنون ظریفهٔ حربی آنها بوده) فرماندهان وعدّه هارا در هر عصری ضمن توجه بسایر نکات و دقایق ظریف حربی، **به ثبات قدم** و دوام تصمیم، **انضباط کامل**، **متانت‌وخونسردی** در موقع جنگ معتقد نموده و با شرح مفصل مذکوره این نکات را در زمرهٔ وسایل بسیارمهم نیل به فتح وظفرمعرفی میکنند.

فصل دوم

اصل قوای روحی

یکی از اصول مسلمهٔ دیگر جنگ ، اصل تفوق قوای روحی است که شیوهٔ کارزار پس از یك سلسله توضیحات بالاخره مینویسد :

« مقصود از فتح نه فقط انهدام قوای مادی دشمن است ، بلکه اضمحلال قوای روحي اوست بوسیلهٔ یأس از موفقیت » .

وگفتار **ناپلئون** را شاهد میآورد که : « فقط تصور مغلوبیت است که باعث مغلوبیت می گردد » .

همچنین درکتاب قوای روحی مینویسد: « بالاخره صاحبمنصبان با کلیهٔ وسائل ممکنه باید ازکوچکترین بروزات ضعف نفس و خوف جلوگیری نمایند ؛ ضمناً کوشش کنند که نفرات را بحال ورزیده و شاد و خرم نگاهداشته ، حس حمله و تفوق (پیشدستی) را در وجود آنها رسوخ داده بخصوص از شیوع بد بینی قویاً جلوگیری نمایند » .

همچنین راجع باثرات سوء بدبینی مینویسد : « بد بینی که منبع اصلی آن قوهٔ تخیل است در واقع بدترین دشمن شجاعت بشمار میاید - بدبینی انسان را بیأس و نا امیدی سوق داده از فتح وغلبه عاجزش مینماید - هر رئیس باید نیك بین باشد و هرگز نباید فرماندهی عده را بیك نفر رئیس بد بین محول نمود » .

فردوسی درده قرن قبل مفهوم این اصل را مستقیم و غیرمستقیم در قسمتهای مختلفهٔ شاهنامهٔ خود کراراً با ذکر دلیل و برهان بیان فرموده و مخصوصاً درین قسمت اصرار داشته است که ازآن جمله میفرماید :

هرآنکس که دربیم‌واندوزیست — بدان زندگانی بباید گریست
هر آنکس که اندیشهٔ بد کند — بفرجام بد با تن خود کند
بدل اندر، اندیشهٔ بد مدار — بد اندیش را بد بود روزگار
که اندیشه ها تان چنین گشت بد — چو اندیشهٔ بد کنی بد رسد

و بالعکس داشتن اندیشه و تصورات خوب و فکر غلبه و فاتحیت راصراحة تبلیغ میفرماید ، چنانکه فرموده :

توانگرشودهرکه خرسندگشت — گل نو بهارش برومند گشت
ز بد تا توانی سگالش مکن — ازین مرد داننده بشنو سخن
جوانمردی و راستی پیشه کن — همه نیکوئی اندر اندیشه کن

و بعلاوه همانطوریکه سایر نکات تعلیمیهٔ خود را استدلال فرموده ، درخصوص داشتن امید واریهای خوب و اندیشه های مرغوب نیز بطریق ذیل اقامهٔ دلیل میفرماید :

دل و مغزمردم ، دو شاه تنند — دگر آلت از تن ، سپاه تنند
چو مغز ودل مردم،آلوده گشت — بنومیدی ازرای پالوده[1] گشت:
بدان تن در، آسیمه[2] گردد روان — سپه چون زید شاد بی پهلوان ؟
چو روشن نباشند بپراکنند — تن بی روان را بخاك افکنند
همیشه خرد مند و امید وار — نه بیند بجز شادی از روزگار
کسیرا که اندیشه ناخوش بود — بدان ناخوشی رای اوکش بود
همی خویشتن را چلیپا[3] کند — به پیش خردمند رسوا کند

---

۱ ـ پالوده ـ خالی . ۲ ـ آسیمه ـ شوریده و بمعنی مضطرب وحیران نیز آمده است.
۳ ـ چلیپا ـ صلیب معرب آنست ، هرخط منحنی را نیز گویند .

و برای تبلیغ بداشتن روحیهٔ خوب بطریق ذیل توصیه فرموده و باز دلیل میآورد :

بد و نیك هردو ز یزدان بود	**لب مرد باید که خندان بود**
سراینده باش و فزاینده باش	**شب وروز بارامش[1] وخنده باش**
چو شادی بکاهد، بکاهد روان	**خرد گیرد اندر روان نا توان**

واقعاً تصور شود که بر حسب تصادفات و واقعات ممکنه اتفاقاً اگر عدهٔ در جنگ بسخت ترین مشقات میدان محاربه ازحیث خطر محاصره وبیخوابی وتشنگی و گرسنگی و غیره دچار شده ، طبیعی است که یأس و رخوت بی اختیاری بر آنها مستولی و از قوهٔ پایداری و انضباط و جمع آوری آنها مقدار قابل ملاحظهٔ کاسته میشود ، در چنین موقع ، فرمانده بخواهد آنها را با قوهٔ روحیه مجدداً در همان وضعیت قابل استفاده سازد چه کلام یا معجونی را برای عدهٔ مذکوره بهتر ازگفتار ذیل که فرمودهٔ **خداوندجنگ سپهبدفردوسی** میباشد خواهد یافت :

همه روی را سوی یزدان کنیم	**دل خویش راشاد و خندان کنیم**
بجز شادمانی و جز نام نیك	**ازین زندگانی نیابی تو ریك[2]**
جهانی کجا شربت آب سرد	**نیرزد، براودل چه‌داری بدرد؟**
نه آسایشی دید بی رنج کس	**نهاد زمانه بر اینست و بس**
چوخواهی که رنجی ببار آیدت	**بکوشی، چو در پیش کار آیدت**
چو کوشش نباشد تن زور مند	**نیارد سر از آرزو ها به بند**

و همانطوریکه **ناپلئون** و سایر فرماندهان بزرگ دنیا مواقعی که عدهٔ آنها در وضعیت خوبی نبوده و یا اساساً کار های خطیری درپیش داشته اند که وسائل موجوده غیر کافی بنظر میرسیده ، سعی مینموده اند که بوسیله تقویت روحی ، آن

---

۱ ـ رامش بروزن‌دانش، بمعنی آرمیدن وآرامش وآسودگی و فراغت باشد و نیز بمعنی ساز وآواز وعیش‌وطرب‌هم آمده‌است . ۲ ـ ریك بروزن نیك بمعنی‌میرات وبخت وطالع و نیکبختی آمده است .

نقیصه را جبران نمایند ، **فردوسی** کراراً این موضوع را متذکر و با اهمیت خاصی تلقی می کرده و در نظم داستانهای مذکوره در شاهنامه چندین بار این قبیل مواقع را مجسم و درآن تذکراتی از طرف فرماندهان بیان و از مرئوسین بحسن استقبال تلقی میفرماید که مانند نتیجهٔ یك رشته فرمول ریاضی مجال هیچگونه شکی درحقیقت اثر آنها برای خواننده باقی نمی ماند ، ازآنجمله پس از شکستی که قوای توران از **ایرانیان** دیده اند از قول **پیران** خطاب بسرداران تورانیان چنین میفرماید :

(در همان جنگ دوازده رخ که در فصل قبل قسمتی از آن شرح داده شد موقعی است که پس ازرسیدن قوای کمکی برای **ایرانیان** ، قشون توران شکست خورده و بنا بتوافق نظر **گودرز** و **پیران** ختم جنگ را موکول بجنگ یازده رخ مینمایند ، چون قوای روحی قشون توران بی نهایت ضعیف شده و از بین رفته بود **پیران** برای التیام و تقویت روحیهٔ آن عده تذکر نکاتی را لازم دانسته و بکار میبرد که درواقع بهترین وسیله ویگانه دستورعلاج روحی یك لشکرشکست خورده میباشد .)

پس ازجنگ پیشین که آمد شکست — بتوران ، پراز درد بودند و پست
خروشان پدر برپسر روی زرد — برادر ز خون برادر بدرد
همه سر بسر سوکوار[1] و نژند — دژم گشته گردان ، بچرخ بلند
چو پیران چنان دید لشکرهمه — چوازگرگ درنده خسته رمه

ضعف و فتور قوای روحی کلیهٔ قشون توران در اشعار فوق مجسم گردیده است .

سران را ز لشکر همه پیش خواند — فراوان سخن پیش ایشان براند

۱ ـ سوك ـ بروزن کوك بمعنی مصیبت وماتم واندوه باشد وسوکوار بروزن گوشوارمصیبت زده و صاحب ماتم راگویند .

چنین گفت : کای کار دیده گوان	همه سودهٔ رزم ، پیر و جوان
شما را بنزدیك افراسیاب	چه‌مایه‌بزرگی وجاهست‌وآب[1] ؟
به پیروزی و فرهی[2] نامتان	بگیتی پراکنده بد کامتان

درین اشعار تعصب سرداران را تحریك ، مخصوصاً منظرهٔ رو برو شدن با **شاه** را در نظر آنان مجسم و بعلاوه مفاخر قبلی آنان را تذکر میدهد .

بیك رزم کامد شما را شکست	کشیدید یکباره ازجنگ دست ؟!
بدانید یکسر ، کزین رزمگاه	اگر باز گردد بسستی سپاه
پس ما ، ز ایران دلاور سران	بیایند با گرز های گران
یکیرا ز ما زنده اندر جهان	نه بیند کس ازکهتران ومهان

فردوسی بالصراحه دراین اشعار ، اززبان **پیران** ، معایب‌مهم عقب‌نشینی را (که بالاخره منجر بمعدوم شدن تمام قوا میگردد) تذکار فرموده است .

برون کرد باید زدلها نهیب[3]	گزیدن مراین غمگنان‌را شکیب
چنین داستان آمد از مؤبدان	که پیروز یزدان بود جاودان
جهان سربسر با فراز و نشیب	چنینست مان رفتن اندر نهیب
همان‌لشکرست اینکه درجنگ‌ما	به پیچید وپس‌کرد آهنگ ما
کنون ازبر وبوم وفرزند خویش	که‌اندیشداز‌جان‌و پیوندخویش ؟
بدین رزمگه بست باید میان	بکینه شدن پیش ایرانیان
چنین کرد گودرز پیمان که‌من	سران بر گزینم از آن انجمن
یکایك بروی اندر آریم روی	دو لشکر بر آساید ازگفتگوی
گرایدون که پیمان بجای آورد	سران را ز لشکر بپای آورد
وگرهمگروه اندر آید بجنگ	پذیره شویمش همه تیز چنگ
اگر سر همی سوی خنجر بریم	بروزی بزادیم و روزی بمریم

---

۱ ـ آب ـ رونق ، عزت ، آبرو و قدر وقیمت ومنزلت است وکنایه از خجلت زده‌نیز باشد

۲ ـ فرهی ـ بفتح اول وکسر ثانی مشدد وثالث مکسور بمعنی فرّوشأن و شکوه و عظمت و افزونی داشتن باشد . ۳ ـ نهیب بروزن فریب بمعنی ترس وبیم باشد .

وگرنه سرانشان برآرم بدار   دو رویه بود گردش روزگار
اگر سرببیچد کس از گفت من   بفرمایمش، سر بریدن ز تن

دراین اشعار **فردوسی** طریقهٔ اداره نمودن و تقویت روحیه یك عدهٔ شکست خورده راکاملا بیان و تعلیم فرموده و دستور میدهد که : بـایستی بترتیب ، منظرهٔ ننگ آمیز عمل عقب نشینی را بـرای آنها مجسم نمـوده سپس از مفاخرسابق گوشزد ، ضمناً ازعلت شکست تعجب نموده، فوراً معایب عقب نشینی را توضیح و بلا فاصله تحریك بایستادگی نمود، مجـدداً روش روزگاررا برای عده تشریح ، نـکات مربـوطه بضعف دشمن را تذکار و تمام قوای اورا در انظـار مخاطبین کـوچك و بی اهمیت معرفی نموده ، بعداً پس از تحریك بابـراز تعصب نسبت بوطن و عائله، عزم جنگ را تلقین نموده مرگ را بسیار عادی و یك امر خیلی کوچك و ساده ای معرفی کرد و در خاتمهٔ تمام اینها یك تهدید شدیدی را بتمام صحبتهای مذکوره علاوه نمـود ، تا اگر ارواح خبیثی باشنـد که به هیچیك ازاین بیانات قانع نشوند ازترس اعدام مخالفتی نکنند .

گذشته از همهٔ اینها یك اعجاز بزرگ **فردوسی** حسن ترکیب کلمات و زنده و با روح بودن فرمایشات اوست ، بنحویکه حتی در وجود عامیانی هم که مختصر آشنائی بزبان معمولی فارسی داشته باشند بقدری مؤثر گردیده و آنهارا مفتون و شیفتهٔ بلا اراده مینماید که روحیهٔ خواننده در آن زمان بهترین روحیه هائیست که برای هر مبارزی لازم بوده وجزو اهم وسائل کار بشمار میرود ، بالنتیجه ، بلا اختیار بنا باستدلالاتی که در شاهنامه درج شده خواننده بمرگ پوز خند زده هر نوع فدا کاری را استقبال می کند .

خود **فردوسی** هم برای آنکه تأثیر سریع و فوق‌العادهٔ این قبیل نطقها راکه فرمانده برای عدهٔ زیردست ایراد نموده مجسم‌سازد ، در دنبال اشعارمذکورهٔفوق اثر و نتیجهٔ گفتار **پیران** را برای سردارانش بطریق ذیل حکایت‌میفرماید :

گرفتند گردان بپاسخ شتاب — که ای پهلوان رد افراسیاب
تواز دیرگاهیست باگنج‌خویش — گزیدستی ازبهر ما رنج‌خویش
میان بسته‌ای پیش ماچون‌رهی[1] — پسر با برادر بکشتن دهی
چرا سر به‌پیچیم ماخود که‌ایم؟ — چنین بندهٔ تو ، زبهر چه ایم؟
بگفتند و از پیش برخاستند — به پیکار یکسر بیاراستند
همه شب‌همی ساختند این سخن — که افکند سالار بیدار بن
بشبگیر آواز شیپور و نای — برآمد ز دهلیز پرده سرای
نشستند بر زین سپیده دمان — همه نامداران ببازو کمان
توگفتی که ازنعل اسبان زمین — بپوشد همی چادر آهنین

بعلاوه **فردوسی** در هرجا که از طرف رؤساء بمرئوسین (مثلا از طرف **شاه** بیکی از فرماندهان قشون) در زمان جنگ مراسلهٔ مینویسد ، در ضمن آن‌از طرف رئیس‌بیانات مفصلی برای‌تشویق وتقویت‌روحیهٔ‌آن مرئوس‌ایراد وبدینوسیله رعایت‌این نکته را لازم‌میفرماید چنانکه درپاسخ‌نامه **گودرز** از**خسرو**(درهمان داستان دوازده رخ که **گودرز** پس از کشتن **نستیهن** از **کیخسرو** تقاضای کمك مینماید) میفرماید :

دبیر خردمند را پیش خواند — سخنهای شایسته با او براند
چوآن نامه را بازپاسخ نوشت — پدیدآوریداندر اوخوب وزشت
نخست ، آفرین کرد ، بردادگر — خداوند پیروزی و زور وفر
دگر،آفرین کرد ، بر پهلوان — که جاوید بادی وروشن‌روان

---

۱ -رهی بفتح اول غلام و چاکر و بنده باشد .

خجسته سپهدار بسیار هوش / همش رای و دانش، همش جنگ و جوش

خداوند کوپال و تیغ بنفش / فرازندهٔ کاویانی درفش

سپاس از جهاندار یزدان ما / که پیروز گشتند گردان ما
چو اختر ترا روشنائی نمود / ز دشمن بر آورد ناگاه دود
نخست آنکه گفتی که: «مر گیو را / بزرگان فرزانهٔ نیو را
بنزدیك پیران فرستاده ام / چه مایه ورا پندها داده ام
نپذرفت بد گوهرش پند من / نجست اندر آن کار پیوند من
سپهبد یکی داستان‌زد بر این / که دستور پیشش بر آورد کین
که هر کهتری کوروان کاستست / ز نیکی به پیچیدن آراستست»
مرا زین سخن، پیش بود آگهی / که پیران ندارد دل از کین تهی
ولیکن من از خوب کردار اوی / نجستم همی ژرف پیکار اوی
کنون آشکارا نمود آن، سپهر / که: «پیران بتوران گراید بمهر
نه بیند جهان جز بافراسیاب» / دلش را تو از مهر او برمتاب
که او بر خرد برگزیند هوا / بکوشش نروید ز خارا، گیا
تو بادشمن ارخوب گفتی رواست / ازآزادگان خوب گفتن سزاست

ودیگر ز پیکار جنگ آوران / کجا یاد کردی بگرز گران
ز نیك اختر وگردش هور و ماه / زکوشش نمودن برآن رزمگاه
مرا این درستست کز کار کرد / تو پیروز باشی بدشت نبرد

نبیره کجا چون تو دارد نیا / بجنگ اندرون باشدش کیمیا

زشیران چه‌زاید، مگر شرزه شیر / چنان چون پدر نامدار و دلیر

به بیداد بر، نیست پیکار تو / پسنده است یزدان نگهدار تو
تو زور و دلیری زیزدان‌شناس / چنین دان و زودار یکسر سپاس

سه دیگر، که گفتی که: «افراسیاب / سپه را همی بگذراند ز آب
زپیران فرستاده شد نزد اوی / سپهبد، به پیران نهادست روی»
چنین است یکسر، که گفتی سخن / کنون باز پاسخ فکندیم بن

بدان ای پر اندیشه سالار من — بهر کار شایسته هشیار من

که اوبرلب رودجیحون‌درنگ — نه زان کردکاید سوی‌مابجنگ
که‌خاقان براو لشکرآردزچین — فراز آمدش از دو رویه کمین
ودیگر ، کز آن لشکر بیکران — پراکنده بر گرد توران سران
چو رستم پناه‌یلان روز جنگ — چولهراسب‌چون‌اشکش‌تیز چنگ
بر او دشمن آمد زهرسوپدید — از آن برلب رود لشکر کشید
گراز جایگه او نهد پای پیش — بدشمن سپاردهمه‌جای خویش
به پنجم ، سخن کاگهی خواستی — بمهر گوان دل بیاراستی
بدان ای سپهدار و آگاه باش — بهر کار با بخت ، همراه باش

براهیکه شد رستم شیر مرد — بر آمد ز هند وزکشمیر گرد

وزآنسوکه‌رفت اشکش‌تیزهوش — برآمد زخوارزم یکسرخروش

برزم اندرون شیده‌برگشت‌ازوی — سوی شهر گرگانج بنهادروی

وز آنسو که لهراسب شد باسپاه — همه مهتران بر گشادند راه
الانان و غز گشت پرداخته — شد آن پادشاهی همه ساخته
گر افراسیاب اندر آید براه — زجیحون براین‌سو گذاردسپاه
بگیرند گردنکشان پشت اوی — نماند بجز باد در مشت اوی

توبشناس کو شهر آبادخویش — بر وبوم‌و فرخنده بنیاد خویش
بگفتار پیران نماند بجای — بدشمن دهدگر نهد پیش‌پای*
بجنباند او داستان را دو لب — که ناید بمن‌زو خبر روزوشب

بدان روز هرگز مبادا درود — که او بگذراند سپه را زرود
بما بر ، کند پیشدستی بجنگ — نه‌بیند کس‌این‌روز تاریک‌وتنگ
بفرمایم اکنون که بر پیل کوس — ببندد دمنده سپهدار طوس

---

* در چند نسخه که مراجعه شد این بیت بطریق مسطور درفوق‌مندرج است ولی دو مصرع آن مقدم و مؤخر بنظر میرسد .

دهستان وگرگان وآن بوم‌وبر — بگیرد برآرد بخورشید سر
من اندر پی طوس باپیل وگاه — بیایم بیارم بیاری سپاه
توازجنگ پیران مپرتاب روی — سپه‌را بیارای و پس جنگ‌جوی
چوهومان‌و نستیهن ازپشت‌اوی — جدااماند ، باداست درمشت اوی
گر از نامداران ایران نبرد — بجوید ، ز فرمان او برمگرد
چو پیران نبرد تو جوید دلیر — مکن بد دلی ، پیش‌او روچوشیر
به پیکار ، مندیش از افراسیاب — بجای آر دل ، روی ازاوبرمتاب
چوآیدبجنگ‌اندرون جنگ‌جوی — نباید که برتابی از جنگ‌روی
برایشان تو پیروز باشی بجنگ — نگر ، دل نداری براین کار تنگ
چنین است امیدم از روزگار — دهد شادکامی ترا کردگار
همیدون‌گمانم که‌چون‌من زراه — به پشت سپاه اندر آرم سپاه
برایشان شما رانده باشید کام — بخورشید تابان برآورده نام
زطوس و ز کاوس نزد سپاه — درود فراوان فرستاد شاه
بر آن نامه ، بنهاد خسرو نگین — فرستاده را داد و کرد آفرین

چنانکه در اشعار فوق ملاحظه شد، **فردوسی** درسر تا سر نامهٔ **کیخسرو** به **گودرز**، گذشته از آنکه باذکر دلائل جنگی معایب اقدامات دشمن را بیان فرموده ، در غالب ابیات آن نیز نکاتی را که بزرگترین وسیلهٔ تقویت روحی **گودرز** بوده (چه بوسیلهٔ تذکر خبطهای دشمن ، چه بوسیلهٔ تشویق وتشجیع **گودرز** بنا بلیاقت وقابلیت نژادی او ، بالاخره چه از راه مساعدت بخت وگردش روزگار) تذکار فرموده است .

همچنین درموقعی هم‌که درهمان داستان ازطرف **افراسیاب** به **پیران** بوسیلهٔ فرستاده پیغام و پاسخ میدهد ، باز برای تقویت قوای روحی **پیران** از طرف **افراسیاب** مفصلا و شبیه باسلوب فوق بیان ، چنانکه فرموده است :

بفرمود تا باز گردد بجای — سوی گرد پیران فرخنده رای

بشبگیر، چون تاج بر سر نهاد همانگه فرستاده را بار[1] داد
چنین داد پاسخ که او را بگوی که ای گرد نام آور راستگوی
تو تا زادی از مادر پاك تن سر افراز بودی بهر انجمن
ترا بیشتر نزد من دستگاه توئی برتر از پهلوانان بجاه
همیشه بکین جستن پیش من سپر کرده جان و فدا کرده تن
همیدون بهر کار باگنج خویش گزیده ز بهر من این رنج خویش
تو بردی ز چین تا بایران، سپاه تو کردی دل و بخت دشمن، سیاه
توئی مهتر و پهلوان زمین که بادا بجانت ، هزار آفرین
ز تور و پشنگ، اندر آئی بمهر چو تو پهلوان ، برنیارد سپهر
نبیند سپه چون تو سالار نیز نبندد کمر چون تو هشیار نیز
نخست آنکه گفتی : « من از انجمن گنهکار دانم همی خویشتن
که کیخسرو آمد ز توران زمین بایران و بر ما بگسترد کین
بدان ، من که شاهم نیازرده ام بدل هرگز این یاد ناورده ام
نباید که باشی بر این، تنگدل به تیمار داری پر از ننگ دل
کجا، بودنی باشد از کردگار نباید ورا هیچ آموزگار
که کیخسرو از من نگیرد فروغ نبیره مخوانش که ، باشد دروغ
نباشم بگیتی من او را نیا نجوییم همی زین سخن کیمیا
بر این کار او کس گنهکار نیست مرا با جهاندار پیکار نیست
چنین خواست، وین بودنی کار بود مرا بر دل ، از تو چه آزار بود
و دیگر ، که گفتی ز کار سپاه ز گردیدن چرخ و خورشید و ماه
بیکسان نگردد سپهر بلند گهی شاد دارد، گهی مستمند

۱ - بار - رخصت واجازه .

گهی با می و رود ورامشگران / گهی باغم و کرم[1] و رنج گران
تو دل را بدین درد خسته مدار / روان را بدین بند، بسته مدار
همیشه چنین است کار نبرد / زهرسو همی گردد این تیره گرد
همی برکشد تا بخورشید بر / همی اندر آرد ز خورشید سر
سخن گفتن کشتگان گشت خواب / ز کین برادر تو سر بر متاب
دلی کو ز درد برادر شخود[2] / دوای پزشکان، ندارد ش سود
سه دیگر، که گفتی که خسرو زگاه / بجنگ اندر آید همی با سپاه
جز آنست کامد ترا آگهی / که کیخسرو آید ز شاهنشهی
که طوس سپهدارشان با سپاه / بسوی دهستان بر آمد زراه
مبیناد هرگز کس آن روزگار / که او پیشدستی نماید بکار
که من خود بر آنم کز ایدر پگاه / بدانسوی جیحون گذارم سپاه
نه گودرز مانم نه خسرو نه طوس / نه گاه و نه تاج و نه لشکر نه کوس
بایران بر آنگونه رانم سپاه / کز آن پس نه بیند کسی تخت شاه
بکیخسرو از بن نمانم جهان / بسر بر فرود آیمش ناگهان
بخنجر بر آنسان ببرم سرش / که گرید برو لشکر و کشورش
مگر کاسمانی، دگرگونه کار / فراز آید از گردش روزگار
ترا ای جهاندیدهٔ سرفراز / نکردست یزدان بچیزی نیاز
زمردان وازگنج و نیروی دست / همه هرچه خواهی ترا دست هست
یکی لشکر نامور، سی هزار / دلیر وخردمند وگرد و سوار
فرستادم اینک بنزدیک تو / که روشن کند جان تاریک تو
کز ایرانیان ده وزایشان یکی / بچشم یکی ده بود اندکی
چو لشکر بنزد تو آمد، مپای / سر و تاج گودرز، بگسل زجای
همان کوه، کوگرد دارد حصار / باسبان جنگی بپای اندر آر

---

۱ – کرم – بضم کاف وسکون دوم وسوم بمعنی غم واندوه و گرفتگی دل وزخم وجراحت باشد.

۲ – شخود بروزن حسود یعنی بناخن ودندان مجروح ساخت و خراشید.

مکش دست ازایشان بخون ریختن　　　چو پیروز باشی به آویختن

همانطوریکه قبلامذکور افتاد، **افراسیاب** برای تقویت روحیهٔ **پیران** توضیحات مفصلی بوسیله فرستادهٔ خود پیغام می کند، ولی قوای روحی **پیران** بقدری خراب بوده که این توضیحات زبانی بوسیلهٔ فرستاده غیر کافی و بر او اثری نمیکند و طبیعی است همانطوریکه شیوهٔ کار زار نیز پیش بینی نموده که : «بیك رئیس بد بین نبایستی فرماندهی عده ای را محول نمود زیرا عـلاوه بر عدم توانائی او بد دلي و بد بینی اش نیز بزیر دستـان سرایت میکند ».

قوای **توران** درجنگهائیکه از آن ببعد با **ایرانیان** مینمایند کاری ازپیش نبرده و بالاخره هم مغلوب و منهزم ومنجر بکشته شدن خود **پیران** ویازده سردارش میگردد.

روحیهٔ خراب **پیران** و عدم تأثیر پیغام **افراسیاب** باو در اشعار ذیل خوانده می شود.

فرستاده بشنید پیغام شاه　　　بیامد بر پهلوان سپاه
به پیش اندر آمد بسان چمن　　　خمیده چو از باد شاخ سمن[1]
به پیران رسانید پیغام شاه　　　از آن نامداران جنگی سپاه
چو بشنید پیران، سپه را بخواند　　　فرستاده از بن ٔ سخن باز راند
سپه را همه سر بسر داد دل　　　شدند از غمان ٔ یکسر آزاد دل
نهانی روانش پر از درد بود　　　پر ازخون دل وبخت، برگردبود

که ازهر سوئی لشکر شهریار　　　همه کاسته دید بر کار زار
هم ازشاه ایران دلش بود تنگ　　　بترسید کاید، ز ناگه بجنگ
بیزدان چنین گفت : کای کردگار　　　چه مایه شگفت اندرین روزگار!!
کرا بر کشیدی تو ٔ افکنده نیست　　　جز از تو جهاندار وپاینده کیست
ز خسرو نگر تا بدین روزگار　　　که دانست کامد یکی شهریار ؟

---

۱ - سمن - بروزن چمن، گل سه برگه را گویند.

نگه کن بدین کار گردنده دهر ... مر آن را که از خویشتن کرد بهر
بر آرد گل تازه ، از خار خشک ... شود خاك ، بابخت بیدار ، مشك
شگفتی تر آن کزپی آز ، مرد ... همیشه دل خویش دارد بدرد
میان نیا و نبیره دو شاه ... ندانم چرا باید این کینه گاه!؟
دو شاه‌دو کشور ، چنین جنگ‌جوی! ... دو لشکر بروی‌اندر آورده‌روی!
چه دانم سرانجام این کارزار ؟ ... کرا بر کشد ، گردش روزگار ؟
پس آنگه ، بیزدان بنالید زار ... که ای روشن دادگر ، کردگار
گر افراسیاب اندرین رزمگاه ... ابا نامداران توران سپاه
بدین رزمگه کشته خواهد شدن ... «سر بخت ماگشته خواهد شدن»
چو کیخسرو آید از ایران بکین ... بدو باز گردد سراسر زمین ؛
« روا باشد ، ارخسته در جوشنم ... بر آرد روان ، کردگار از تنم
مبیناد هرگز جهان بین من ... گرفته کسی راه و آئین من
کرا گردش روز باکام نیست ... ورا مرگ با زندگانی یکیست»

بالاخره **فردوسی** ضمن بیان داستان داد و فرهنگ **اردشیر** ، لزوم تقویت قوای روحی عده‌را (مخصوصاً هنگام جنگ) صراحة تعلیم و طریقهٔ اجرای آنرا بوسیله بیان عظمت دیرینه ولزوم فداکاری‌وکوچك شمردن دشمن و نویدوتشویق راهنمائی نموده ، چنانکه میفرماید

نخستین یکی گرد لشکر بگرد ... چو پیش آیدت روز ننگ و نبرد
بلشکر چنین گوی:«کاین خود که‌اند ... برین رزمگاه اندرون ، برچه اند
ازایشان‌صداسب افکن ، ازمایکی ... همان‌صد ، به‌پیش یکی ، اندکی
شما را همه پاك برنا و پیر ... ستانم زرو خلعت از اردشیر»

فصل چهارم

اصل ضربت قوی بضعیف

(اغفال)

یکی دیگر از مهمترین اصول شیوهٔ کارزار ، **اصل ضربت قوی بضعیف** میباشد که غالب فرماندهان بزرگ هروقت که عدهٔ کمتری درمقابل دشمن داشته‌اند سعی مینموده اند که با پیداکردن نقاط ضعیف و اعمال این اصل قوای دشمن را تحلیل برده ، بدینوسیله نقیصهٔ تعدادی خودرا جبران وبالنتیجه موفقیت حاصل کنند ولی همان شیوهٔ کارزار ، اعمال این اصل را وابستهٔ عناصری چند دانسته و قید میکند که :

« تفوقی که با داشتن آن میتوان دشمن را با ضربت قوی بضعیف از پا درآورد بوسائل ذیل بدست میآید :

اولا ـ غافل گیری. ثانیاً ـ صرفه جوئی قوا. ثالثاً ـ تجمع وسائل. »

که مسئلهٔ **غافل گیری** را اولین شرط امکان معرفی نموده و در شرح آن مینویسد :

« همانطوریکه برای حفظ آزادی عمل خود باید ازغافل گیر شدن اجتناب کرد ، همان قسم برای ربودن آزادی عمل دشمن باید سعی کرد که اورا غافل گیر نمود. »

و برای امکان غافل گیری می نویسد :

« غافل گیری وقتی حاصل میشود که دشمن واقعاً قادرنباشد ضربتی را که باو وارد میآورند کاملا و بموقع دفع نماید. یا آنکه فقط فرض

کند که قادر بر این امر نیست .»

همچنین برای تأثیر غافل گیری چنین مینویسد :

«غافل گیری همیشه تأثیر روحی فوق العادهٔ میبخشد که بر تأثیرات مادی اضافه میشود» .

بالاخره پس از تمام این توضیحات ، با اعتقاد کامل چنین دستور میدهد که :

«باید همواره درصدد غافل گیر نمودن بود » .

ضمناً برای صورت پذیرشدن غافل گیری رعایت نکاتیرا توصیه میکند که بترتیب عبارتند از :

۱ ـ حفظ اسرار تهیه هائی که دیده شده .

۲ ـ احتیاطهائی که برای مخفی داشتن تهیه های خود از تفحصات و تجسسات دشمن باید اتخاذ نمود مانند حرکات شبانه و غیره .

۳ ـ بوسیلهٔ قدرت وسائلی که بکار انداخته شده .

٤ ـ بوسیلهٔ تصمیم قطعی در تمام مراتب فرماندهی .

۵ ـ و بالاخره بوسیلهٔ سرعت اجرائیات و توالی سریع حملات .

این توضیحات و دستورها برای امکان بکاربردن اصل ضربت قوی بضعیف ، خلاصه و مختصر شدهٔ شرحیست که در شیوهٔ کارزار نوشته شده و بهترین حافظه ها شاید نتواند بزودی آنهارا محفوظ داشته ودر موقع لزوم آنهارا رعایت نموده بکار برد ، بفرض آنهم که نکات مزبور فراگرفته شود ، ممکن است بزودی فراموش گردیده از یاد برود ، زیرا در شرح و تفسیر و ترکیب جملات آن قواعد

معرفةالروحی رعایت نشده تا بسهولت هر دماغی برای پذیرفتن آن حاضر گشته ، در موقع راحتی حتی برای تفریح هم که شده آنها را تکرار نماید.

ولی **فردوسی** همان بزرگترین و عالیقدر ترین فرماندهان نظامی دنیا برای بیان این مقصود، درمورد شرح شبیخونی که **پیران ویسه** (فرمانده قوای تورانیان) بوسیلهٔ قوای تحت فرماندهی خود بر علیه **ایرانیان** اجرا نموده و موفق شده بود برای اولین دفعه قشون **ایران** را شکست بدهد ، تمام نکات مذکوره را توضیح و تشریح و تعلیم فرموده که مختصر تعمق در آن شرح ، با ملاحظهٔ نکات مذکوره در شیوهٔ کارزار فعلی معلوم و ثابت مینماید که :

گذشته از آنکه **فردوسی** کمترین دستور و نکته ای را راجع بغافل گیری فرو گذار ننموده ، بلکه رعایت قواعد و ملاحظات دیگری را هم توصیه میفرماید ، از آن جمله از این داستان چنین استنباط میشود که : « مستی ، پرخوابی و نبودن عوامل تأمینیه در قوای دشمن » اجرای عمل غافل گیری را تسهیل نموده و باید ضمن رعایت سایر نکات ، در صورت امکان این قبیل مواقع را از دشمن تجسس نمود ، چنانکه فرموده است :

(موقعیست که **تژاو** ، داماد **افراسیاب** ، درجنگ باقوای **ایران** مجروح شده و بعلاوه **بیژن گیو** تاج اورا ربوده است ، ازطرفی قوای کمکی **ایرانیان** تحت فرماندهی **سپهبد طوس** رسیده و تفوق تعدادی **ایرانیان** کاملا محرز شده است ؛ **تژاو** نزد **افراسیاب** آمده شرح رسیدن **طوس** و شکست خود وقوای **توران** را بیان میکند؛ **افراسیاب** ضمن شماتت و توبیخ به **پیران** ، بالاخره تصمیم به اجرای یك شبیخون میگیرد که بجنگ پشن معروف گردیده است) .

تژاو غمی ، با دو دیده پر آب — چو آمد بنزدیك افراسیاب
چنین گفت : « کامد سپهدار طوس — یکی لشکر آورد ، با بوق و کوس

بر آراستم رزم آن نامدار / سر انجام برگشتم ، ای شهریار
بسی سروران را سر آمد بگرد / همه دودمان غارت و برده کرد
نه دژ ماند ایدر ، نه اسب و نه مرز / نشستن ندارد بر این بوم ارز
وز آن دژ برفتند سوی گله / ببردند اسپان که بودی یله
پلاشان و آن نامداران مرد / بخاك اندر آمد سرانشان بگرد
همه بوم و مرز ، آتش اندر زدند / فسیله [1] سراسر بهم بر زدند»
چو بشنید افراسیاب این سخن / غمی گشت و پس چاره افکند بن
به پیران ویسه چنین گفت شاه / که: « گفتم بیاور ز هر سو سپاه
درنگ آوریدی تو از کاهلی / سبب پیری آمد وگر بد دلی
بسی خویش و پیوندما برده شد / بسی مرد نیك اختر آزرده شد
کنون نیست امروز جای درنگ» / جهان گشت برمرد بیدار تنگ
سپهدار پیران ، هم اندر شتاب / برون آمد از پیش افراسیاب
ز هر مرز مردان جنگی بخواند / سلیح و درم داد و لشکر براند

سپه را همه یکسر آباد کرد / دل سر فرازان بدان شاد کرد
وزآن پس همه جنگ راساختند / بکینه همه گردن افراختند
چو آمد ز پهلو برون پهلوان / همه نامزد کرد جای گوان
سوی میمنه: بارمان و تژاو / سواران که با پیل دارند تاو
چو نستیهن گرد ، بر میسره / کجا شیر بودی بچنگش بره
جهان شد پر از ناله کر نای / ز نالیدن سنج و هندی درای
هوا سربسر سرخ و زرد و بنفش / ز بس نیزه و گونه گونه درفش

سپاهی زجنگ آوران صدهزار / نهاده همه سر سوی کارزار

ز دریا بدریا نبد هیچ راه / ز اسب و ز پیل و هیون و سپاه

همیکرد پیران برفتن شتاب / از ایوان بدشت آمد ، افراسیاب

---

۱ ـ فسیله بروزن وسیله ، گله ورمه و ایلخی واسب واستر وخر باشد و گله آهو و گاو رانیز گویند و بمعنی شاخ درختهم آمده است .

سپه را یکایک همه برشمرد — که چندست جنگی سرافراز گرد
شمار سپاه آمدش صد هزار — همه شیر مردان آهن گذار

فردوسی دراشعار فوق موضوع قدرت وسائلی راکه باید بکار انداخته شود. و نیز تصمیم قطعی به اجرای اغفال را که در تمام مراتب فرماندهی باید اتخاذ شود(**تصمیم افراسیاب و پیران و نستیهن و بارمان وتژاو**)بیان فرموده است .

چنان شادمان گشت و روشن‌روان — بسی آفرین خواند بر پهلوان
که پیروز رفتی و شاد آمدی — مبیناد چشم تو روی بدی ✲
بروز خجسته سپه را براند — سپهبد برفت و جهانبان بماند
همیرفت لشکر گروها گروه — نبد دشت پیدا، نه دریا، نه کوه
بفرمود پیران که بیره روید — ازیدر ، سوی راه کوته روید
نباید که یابند خود آگهی — ازین نامداران با فرهی
مگر ناگهان برسر آن گروه — فرود آرم این گشن لشکر، چو کوه
برون کرد کار آگهان ناگهان — همی جست بیدار کار جهان

فردوسی در اشعار فوق ، موضوع حفظ اسرار تهیه هائی را که تورانیان دیده بودند ازقول **پیران** توصیه و تأکید میفرماید بعلاوه مسئلهٔ تأمین تحصیل خبر را درهرموقع بوسیلهٔ مأمورین اکتشاف (که کارآگه مینامد) تذکر فرموده است .

به‌تندی ، براه اندر آورد روی — بسوی گروگرد شد جنگجوی

دراین شعر موضوع سرعت عمل راکه بایستی بکاربرده شود تذکار فرموده .

شبانگاه ، کار آگهان آمدند — شتابان بر پهلوان آمدند
خبرشد ازایشان ، بکار آگهان — به پیران بگفتند یکسر مهان :

✲ در عین آنکه افراسیاب ، پیران را بواسطهٔ کاهلی وسستی توبیخ نموده ، اینک که بجنگ میخواهد روانه‌اش کند اورا تشویق وقوای روحیش را تقویت مینماید ، **فردوسی** باینوسیله یکی از بزرگترین تدبیرات فرماندهان راخاطر نشان فرموده است .

«که‌ایشان همه میگسارند ومست — شب و روز باشند بامی بدست
میان‌سرخس‌است‌وباورد، طوس — زباورد ، برخاست آوای کوس
سوار و طلایه ندارد براه — بی‌اندیشه ازکار توران سپاه»

فردوسی در اشعار فوق اطلاع ازوضعیت قشون ایران‌را که برای تورانیان مبنای اجرای تصمیم متخذه (شبیخون) واقع شده بود ازقول کارآگهان‌به **پیران** آگهی میدهد .

(نه آگاه‌ازاین‌کارگودرزوطوس — زناگاه برخاست آوای کوس
وزان سو سپهدار ایرانیان — بخوردن نشسته گشاده میان
نبشته یکی نامه زی شهریار — نموده بدو در،همه حال وکار
سری کز پلاشان بریده به تیغ — که‌بوداوگه جنگ،غران‌چومیغ
همان تاج با ماهروی اسپنوی — فرستاد زی خسرو نامجوی)

در این اشعار حالت غرور و نخوتی که برای **ایرانیان** براثر فتوحات متعدد تولید شده ضمن بیان آنکه دیگر بدشمن اهمیتی نداده و هیچگونه اقدام جنگی را معمول نداشته اند نمایش داده شده است .

چو بشنید پیران، یلان را بخواند — ز لشگر سخنها فراوان براند
که درجنگ، مارا چنین دستگاه — نبودست هرگز ، با یران سپاه

فردوسی در دو شعر اخیر : لزوم تذکر وضعیت دشمن را از طرف فرمانده کل برای فرماندهان زیردست و تقویت روحیهٔ آنان ، بیان فرموده است .

گزین‌کرد از آن لشگر نامدار — سواران شمشیر زن سی هزار

دراین بیت ، انتخاب سواررا که بمنظور تأمین سرعت عمل درشبیخون میباشد بیان فرموده است .

برفتند نیمی گذشته ز شب — نه بانگ تبیره، نه‌بوق وجلب

فردوسی دراین بیت : اولا اجرای حرکت را در شب بمنظور تأمین اختفاء تدا کار وثانیاً موضوع آنرا که حرکات شبانه بایستی بارعایت سکوت کامل بعمل آید بیان و تشریح فرموده است .

چو سالار بیدار، لشکر براند　　میان یلان هفت فرسنگ ماند
نخستین رسیدند پیش گله　　کجا بود در دشت توران یله
گرفتند بسیار و بردند نیز　　نماند از بد بخت مانیده چیز
گله دار و چوپان همه کشته شد　　سر بخت ایرانیان گشته شد

کشتن چوپان هم بمنظور حفظ اسرار و اختفای عملیات بوده است زیرا ممکن بود چوپان برود **بایرانیان** اطلاع بدهد .

وز آن جایگه سوی ایران سپاه　　برفتند بر سان ابر سیاه
همه مست بودند ایرانیان　　گروهی نشسته گشاده میان

فردوسی در بیت اخیر مجدداً بی مبالاتی دشمن را که قسمتی مست و عدهٔ دیگر با کمرهای باز و بدون خیال و تهیه نشسته و بهترین موقع مساعد برای اجرای شبیخون بآنها بشمار میرفت تذکار فرموده است .

بخیمه درون، گیو بیدار بود　　سپهدار گودرز، هشیار بود

دو فرماندهٔ لایق را که از سایرین مستثنی بودند معرفی فرموده است .

خروش آمد و بانگ زخم تبر　　سراسیمه شد، گیو پرخاشخر
بزین بود در پیش پرده سرای　　یکی اسب برگستوان ور، بپای
به تن بر، بپوشید گیو دلیر　　سلاح سیاوش چون نره شیر
ز خیمه بیامد سوی کارزار　　بره بر، بیفتاده جنگی سوار
بر آشفت بر خویشتن چون پلنگ　　زخواب وز آسایش آمدش ننگ

همی گفت برخیز، امشب چه بود؟　　که مغزم زپیکار شد پر ز دود
بیامد باسب اندر آورد پای　　بکردار باد اندر آمد ز جای
زگرد و زشب آسمان تیره دید　　بپرده سرای سپهبد رسید
بدو گفت: «برخیز کامد سپاه　　بخواب اندرزند این دلیران شاه»!!
وز آن جایگه شد بنزد پدر　　بجنگ اندرون گرزهٔ گاو سر
همی گشت برگرد لشکر چو دود　　برانگیخت آن را که هشیار بود

فردوسی درین اشعار فعالیت فوق‌العاده قابل ملاحظهٔ **گیو** را که از هیچگونه مساعی در آن موقع فروگذار نکرده بود شرح داده است .

یکی جنگ بابیژن افکند پی: «که این جای جنگست یا جای می»؟

فردوسی دراین شعر عدم تناسب میگساری را با اعمال جنگی از قول **گیو** به **بیژن** بیان فرموده است.

سپاه اندر آمد بگرد سپاه یکی بانگ برخاست از رزمگاه
سراسیمه شد مست، ازدار و گیر بر آمد یکی ابرو بارانش تیر
بزیر سر مست بالین نرم زبر تیغ وشمشیر و کوپال گرم!!

فردوسی دراین بیت نتیجهٔ قبول مستی وراحتی وبالش نرم‌را درمیدان جنگ با تیغ و شمشیر و کوپال مبادله مینماید.

سپیده چو برزد سراز برج‌شیر بلشکر نگه کرد گیو دلیر
همه دشت از ایرانیان کشته دید سر بخت بیدار برگشته دید

فردوسی دراین بیت نتیجه ای راکه برای دشمن از اجرای شبیخون وعمل غافل‌گیری بدست آمده بود بیان و در اشعار ذیل نیز آن را تکمیل میفرماید:

همیکرد گودرز هر سو نگاه زدشمن بیفزود هزمان[1] سپاه
بدان اندکی، برکشیدند نخ سپاهی بکردار مور و ملخ
سپهبد نگه کرد گردان ندید زلشکر دلیران و مردان ندید
دریده درفش ونگونسار کوس رخ زندگان گشته چون آبنوس
بجز گیو گودرز وچندی‌سوار که بودند با رنج در کارزار
همه رزمگه سربسر کشته دید زمین‌سربسرچون گل آغشته دید
پسر بی پدر شد پدر بی پسر همی لشکر کشن زیر و زبر
چنین آمد این گنبد تیز گرد گهی شادمانی دهد، گاه درد
به بیچارگی پشت برگاشتند سراپرده و خیمه بگذاشتند
نه‌لشکر نه‌کوس و نه‌بار و بنه همه میسره خسته و میمنه

از آنگونه لشکرسوی کاسه رود برفتند بی مایه و تار و پود
سواران ترکان پس‌پشت طوس روان پرزکین وزبان پر فسوس

---

۱ ـ هزمان ـ مخفف هرزمان.

همی گرز بارید گفتی ز ابر — پس‌پشت بر، جوشن‌وخود وگبر
نبد کس بجنگ اندرون پایدار — همه کوه کردند گردان حصار

فردوسی در شعراخیر توجه باراضی کوهستانی راکه یکی از وسائل تقلیل خطر برای عدهٔ شکست خورده‌میباشد بیان و در اشعار ذیل آنراتأییدمیفرماید :

فروماندہ مردان واسبان بجنگ — یکی‌رانبدهوش‌وتوش ودرنگ
سپه از بر کوه گشتند باز — شده مانده از رزم وراه دراز
زهامون سپهبد چو برکوه شد — زپیکار ترکان ، بی اندوه شد
چوآن‌دیدپیران، پس، بازگشت — زلشکر بیامد سوی پهن دشت
فراوان کم آمد ز ایرانیان — بر آمد خروشی بدرد از میان
همه خسته‌و بسته‌بد آنکه زیست — برآن خسته و بسته باید گریست

نه تاج ونه‌تخت و نه پرده سرای — نه اسب و نه مردان جنگی بپای
نه آباد بوم و نه پروردگار — نه‌آن خستگان‌را کسی خواستار
پسر برپدر زار وگریان شده — وزآن خستگان نیز بریان شده
چنین است آئین و رسم جهان — که‌کردارخویش ازتو دارد نهان
کجا با تو در پرده بازی‌کند — ز تیزی و از بی‌نیازی کند
برنج درازیم و در چنگ آز — چه‌دانیم باز ، آشکارا ، زراز
زباد آمدی ، رفت خواهی بگرد — چه‌دانی که‌باتو چه‌خواهندکرد ؟
دو بهره از ایرانیان کشته بود — دگرخسته، ازجنگ برگشته بود
نه‌آن خستگان‌را ببالین پزشک[1] — همه‌جای‌غم‌بودوخونین‌سرشک[2]
سپهبد ز پیکار دیوانه گشت — دلش با خرد همچو بیگانه گشت
بلشکرگه ، اندرمی‌وخواب وبزم — سپه آرزو کرده برجای رزم

چه‌خوابی که‌چندان‌زمان‌برگذشت — نه جنبید یکتن ، نه‌بیدار گشت
جهان دیده گودرز با پیره سر — نه‌پور و نبیره نه بوم و نه بر

---

۱ ـ پزشك ـ طبیب. ۲ ـ سرشك مطلق قطره راگویند عموما وقطرهٔ باران واشك چشم را خصوصاً وبمعنی شراره وخرده‌آتش بودکه بجهد وجهنده باشد.

جهان دیدگان پیش او آمدند شکسته دل و چاره جو آمدند
یکی دیدبان بر سر کوه کرد کجا دیدگان سوی انبوه کرد
طلایه همی‌گشت بر هر سوئی مگر یابد آن درد را داروئی
یکی نامداری از ایرانیان بفرمود تا تنگ بندد میان
دهد شاه را آگهی زان سخن که سالار لشکر چه افکند بن
چه روز بد آمد، بایرانیان وزاین کینه جستن چه آمدزیان

فردوسی در اشعار اخیر ضمن بیان اقدامات باقیماندگان قوای ایران تعلیم میفرماید که: درچنین مواقعی باز از کوشش و مجاهدتهای لازمه نبایستی فرمانده عده خود داری کند، بلکه بهمان قسمی که گودرز عمل نموده بایدمازاد عده را بمأمنی کشانیده، عوامل تأمینیه برقرار، ضمناً هرچه زودتر شرح واقعه را بمقامات مافوق آگهی داد و بالاخره در صدد تلافی و جبران بود.

رونده بر شاه برد آگهی که تیره شد آن روزگاربهی
نماندند از ایرانیان یك سوار همه کشته گشتند در کارزار

چنانکه ملاحظه شد **فردوسی** در این داستان کاملا کیفیت غافل گیری را با شرح عللی که در اثر آن غافل گیر میشوند و نیز طریقهٔ اجرای آن‌راکه‌چگونه بایستی یك عمل غافل گیری تهیه واجراگردد وبالاخره نتیجهٔ که دراثرغافل گیری بدست میآید با شرح و تفصیل کاملا مؤثر و روانی بیان فرموده است.

همچنین موقعیکه قوای **ایران** درکوه هماون بوسیلهٔ قوای توران در محاصره واقع شده و ازحیث آذوقه و سایر وسایل دچار سختی واشکال شده اند **فردوسی** تنها راهی راکه برای نجات آنها معرفی میفرماید همانا رعایت این اصل شیوهٔ کارزار (اصل ضربت قوی بضعیف) میباشد که در شاهنامه بنام شبیخون کردن **ایرانیان** ذکر شده و چنانکه ذیلا میآید دقیقاً کیفیت جزئیات اجرائیات آنرا بیان و تعلیم فرموده است:

چو بشنید پیران ،زهرسو سپاه فرستاد و بگرفت برکوه راه
بهرسو سپاه اندر آمد چوکوه بر آن کوه دامن، گروهاگروه
برایشان چوراه علف تنگ شد سپهبد سوی چارهٔ جنگ شد
بدینگونه یکهفته تورانیان ببستند کین خواستن را میان
کمی کرد ایرانیان را خورش که تن را دهد خوردنی پرورش

فردوسی در شعر اخیر لزوم و اهمیت آذوقه و تدارکات را تذکار فرموده است.

چنین گفت هومان به پیران گرد که: «مارا پی کوه باید سپرد
یکی کار سازم که ایرانیان نبندند از آن پس بکینه میان»
بدو گفت پیران که: «بر ماست باد نکردست کس رزم با باد یاد
چو راه علف تنگ شد بر سپاه کسی سنگ خارا ندارد نگاه
ز فرمان سالار، پیچند سر شود تیره دیدار پرخاشخر
همه لشکر آید بزنهار ما ازین پس نجویند پیکار ما
برایشان کنون جای بخشایش است نه هنگام پیکار و آرایش است
برآساید این کشور از داوری نگویند ازین پس در مهتری
بتوران نیارد گذر کرد کس بایران نمانیم کس شاد و بس

فردوسی در اشعار فوق اهمیت عمل محاصره و اثراتی راکه بعدهٔ محصور مینماید تشریح فرموده است.

رسید این سگالش، بگودرز و طوس سرسرکشان خیره گشت از فسوس
چنین گفت با طوس، گودرز پیر که: «ماراکنون جنگ شد ناگزیر
سه روز اربود خوردنی، بیش نیست بیکسو گشاده رهی پیش نیست
نه خیمه، نه خرگه، نه بارو بنه چنین چند باشد سپه گرسنه؟!
کنون چون شود روی خورشید زرد پدید آید آن چادر لاجورد
بباید گزیدن سواران مرد ز بالا شدن سوی دشت نبرد
بسان شبیخون یکی رزم سخت بسازیم تاچون بود یار، بخت

اگر یك بیك تن بکشتن دهیم … وگر تاج گردنکشان بر نهیم

چنین است فرجام آورد گاه … یکی خاك یابد یکی فروجاه»

ز گودرز بشنید طوس این سخن … دلش بود پر درد و کین کهن

همی بود تا شب نمودار شد … فرو رفت مهر و جهان تار شد

چو بگذشت ، یك پاس از تیره شب … ببستند مردم ز گفتار ، لب

برآراست طوس از پی کار زار … بخواند آنچه بودند مردان کار

ز یکسوی، لشکر به بیژن سپرد … دگر سوی، شیدوش و خراد گرد

درفش خجسته ، بگستهم داد … بسی پند و اندرزها کرد یاد

خودو گیو و رهام و چندین سران … نهادند بریال گرز گران

بسوی سپهدار پیران شدند … چو آتش بقلب سپه برزدند

چو دریای خون شد همه رزمگاه … خروشی برآمد بلند از سپاه

درفش سپهبد ، بدو نیم شد … دل رزمجویان ، پراز بیم شد

چو بشنید هومان خروش سپاه … نشست از بر تازی اسب سیاه

بیامد ز لشکر بسی کشته دید … بسی بیهش از رزم برگشته دید

فروریخت از دیده خون بر برش … یکی بانگ زد تند برلشکرش

چنین گفت : «کایدر طلایه نبود ! ؟ … شما را زکین هیچ مایه نبود !؟

بهریك از ایشان زما سیصد است … باوردگه خفتن اندر، بداست

نباید که گیرند ما را زبون … نباید که خوانند بر ما فسون

چنین رزم هرگز که دارد بیاد ! ؟ … که شد دشمن خسته پیروز و شاد !!

کنون نیزه و گرز باید زدن … همه چشم دشمن به تیر آزدن[1]

هلا[2] ، تیغ و کوپالها برکشید … سپرهای چینی بسر در کشید

زهرسو برایشان بگیرید راه … کنون کز بر که ، کشد تیغ ، ماه

رهائی نباید که یابند هیچ … ازایشان که دارد درنگ و بسیج»

---

۱ ـ آزدن بمعنی فرو رفتن وزخم کردن ومجروح ساختن باشد . ۲ ـ هلا بفتح اول ، بمعنی ندا باشد از برای آگاهانیدن و تنبیه کردن و در طعنه زدن مکرر کنند .

برآمد خروشیدن کر نای — بهر سو برفتند گردان ز جای
گرفتندشان یکسر اندر میان — سواران ایران چو شیر ژیان
چنان آتش افروخت از ترگ و تیغ — که گفتی هوا گرز بارد زمیغ
شب تار و شمشیر و گرد سپاه — نه پیدا ستاره نه تابنده ماه
زجوشن تو گفتی ببار اندرند — ز تاری بدریای قار اندرند
زبس کشته افکنده شد بر زمین — از ایرانیان اندر آن دشت کین
بلشکر چنین گفت هومان که بس — ازاین مهتران مفکنید ایچ کس
همه پیش من دستگیر آورید — نباید که خسته به تیر آورید
چنین گفت لشکر ببانك بلند — که اکنون به بیچارگی دست بند
دهید ار بگرز و بژوبین دهید — سران را زخون تاج برسر نهید
چنین گفت با گیو و رهام طوس — که شد جان ما بیگمان بر فسوس
مگر کردگار سپهر بلند — رهاند تن و جان ما زین گزند
وگرنه ببر عقاب اندریم — ویا نه بدریای آب اندریم
یکی حمله کردند هرسه بهم — چو برخیزد از جای شیر دژم
برآمد دگر ره، غو کوس و نای — خروشیدن زنگ هندی درای[1]
ندیدند کس یال اسب و عنان — ز تنگی به چشم اندر آمد سنان
چنین گفت هومان باواز تیز — که نه جای جنگ است و راه گریز
برانگیخت از جایتان بخت بد — که تا بر تن بد کنش بد رسد
چو بشنید این، طوس دشنام داد — بدو گفت کای بد رگ بدنژاد
ابا چند گردان و اندك سپاه — بکردیم چندین ز ترکان تباه
بگشتیم تا شب باوردگاه — اگر پای داری همی رزمخواه
سه جنگ آور و خوار مایه سپاه — بماندند حیران در آن رزمگاه

فراوان ز رستم گرفتند یاد — که او داد در جنگ هرجای داد
ز شیدوش و زبیژن و گستهم — بسی یاد کردند بر بیش و کم

---

۱ - درای - بروزن سرای زنگ و جرس را گویند.

که باری یکی‌تن زایران سپاه — بدی یار ما اندرین رزمگاه
نه ایدر به‌پیکار وجنگ آمدیم — که خیره بکام نهنگ آمدیم
دریغ آن دروگاه شاه جهان — که گیرند مارا کنون ناگهان

فردوسی دراین اشعار نتیجهٔ یك‌عمل غافل‌گیری راکه بدون تمرکز وسایل اجرا شده‌بود بطریق مذکوره بلااثر، وحتی با نتیجهٔ عکس‌معرفی فرموده و چنانکه دراشعار ذیل میآید بارسیدن قوای کمکی این‌عده موفق میشوند که ازآن‌خطریکه دچار شده بودند رهائی یابند .

تهمتن بزابلستان است و زال — شود شهر ایران کنون پایمال
همی آمد آواز کوپال و کوس — بلشکر همی دیر شد گیو و طوس
چنین گفت شیدوش و گستهم شیر — که شد کار پیکار سالار دیر !
به بیژن گرازه چنین گفت باز — که شدکار سالار لشکر دراز!
همی آمد ازدشت ، آوای کوس — هوا قیرگون شد زمین آبنوس
برفتند گردان به آوای اوی — زخون‌بود هرجای‌بردشت‌جوی
رسیدند اندر قفای سران — همه بر کشیدند گرز گران
ز گردان نیو و زآوای زنگ — توگفتی ز دریا برآید نهنگ
همه‌گرز ور بود وشمشیر دار — بدانست هومان که آمد سوار
چو دانست‌کامد ورا یار طوس — همی برخروشید برسان کوس
سبك‌شد عنان و گران شد رکیب — بلندی که دانست باز از نشیب؟
همی گیو و رهام چون نره شیر — ببودند ز آواز بیژن دلیر
یکی رزم‌کردند تا چاك روز — چو پیداشد ازکوه، گیتی فروز
سپه بازخواندندگردان زجنگ — کشیدند لشگر سوی کوه وسنگ
سپهبد بکوه هماون رسید — ز لشکر شده بیشتر نا پدید
بگردان چنین گفت سالار طوس — که‌ازگردش هور تا زخم‌کوس
زگردنکشان چشم بد دور باد — بفرجام این رزم ما سور باد
دلیری چنین کز شما دیده ام — زگند آوران هیچ نشنیده ام
ز یزدان پاکیزه خواهم نخست — که چشم بدان دور دارد درست
پناهم بدویست تا جاودان — شمارا برون آورد زین میان

امیدم بدویست هر چند زود | پس ما بیایند اشکر چو دود
یکی نامه باید که‌زی‌شه کنیم | بگوئیم‌و از کارش آگه کنیم
همانگاه نامه نوشتند و برد | فرستادهٔ نامبردار و گرد
بسی زاری ولابه‌ها [1] اندراوی | که ای سرفراز شه نامجوی
کنون درزمان آن هیون دمان | همانا شود نزد شاه جهان
چو نامه بنزدیك خسرو رسد | بداش اندرون آتش نو رسد
بیاری بیاید گو پیلتن | زشیران یکی نامور انجمن
به پیروزی و کام گردیم باز | بدیدار کیخسرو آید نیاز
سخن هرچه رفت آشکار ونهان | بگویم به پیروز شاه جهان
بخوبی و خشنودی شهریار | بیابیم یکسر بر از روزگار
دو لشکر بخیمه فرود آمدند | ز پیکار بیکام دم بر زدند

طلایه برون آمد ازهردوسوی | بدشت از دلیران پرخاشجوی
چوهومان‌رسید اندر آوردگاه | زکشته ندید ایچ بر دشت راه
به پیران چنین‌گفت کامروز گرد | نه بر آرزو گشت، گاه نبرد

چنانکه ملاحظه شد **فردوسی** در داستان فوق کاملا تشریح فرموده‌است که: در صورتیکه عمل غافلگیری بدون تمرکز وسائل اجرا شود با اینکه ممکنست ضایعات زیادی بر دشمن وارد آورد لیکن منجر به نتیجهٔ قطعی نخواهد شد.

بالاخره ازدو داستان مذکوره بخوبی لزوم و کیفیت این اصل مهم شیوهٔ کارزار (اصل ضربت قوی بضعیف) خوانده‌شده منتهی درکتاب شیوهٔ کارزار فعلی بعوض آنکه این داستان قدیم باستانی را من باب مثال برای غافلگیری گواه آورد از جنگ بین‌المللی شاهد آورده و مختصراً توضیح داده است که: «آلمانها دربیست و یکم مارس۱۹۱۸ موفق بغافلگیری کامل شدند زیرا تمام تهیه های خودرا کاملا مکتوم داشته و با تفوق عددی فوق‌العاده توانستند بوسیلهٔ آتش، عدهٔ مأمور قطعات جنگی را خرد و مضمحل نمایند».

---

[1] - لابه - اظهار اخلاص بانیاز تمام‌را گویند، بمعنی عجز ونیاز وخواهش‌هم هست.

فصل پنجم

اصل آزادی عمل

(تأمین)

یکی از مهمترین اصول ثابتهٔ دیگر جنگ ، **اصل آزادی عمل است** که **تأمین** وابستهٔ آن معرفی شده ودرتعریف این اصل شیوهٔ کارزار چنین مینویسد :

« داشتن آزادی عمل عبارت ازاین است که علی رغم اقدامات متخذهٔ دشمن بتوان اجرای نقشهٔ خودرا تعقیب نمود » .

و از قول **بوژو** شاهد آورده که گفته است :

« عظمت صناعت جنگ در این است که در هر مکانی وهر زمانی که بخواهند قادر برجنگ باشند» .

وباز مینویسد :

« این اصل که دربیان ساده بنظر میرسد در عمل غامض است ، زیرا ولو اینکه ما تمام اقدامات لازمه را اتخاذ نموده باشیم دشمن هم که بنوبهٔ خود برای حفظ آزادی عمل ساعیست می تواند بوسیلهٔ مانور کردن ، حمله نمودن ، ما را مجبور کند که اقدامات اولیهٔ خود را تغییر دهیم ، ولی صناعت جنگ در این است که بتوان عملیات دشمن را دفع وخنثی نمود بدون اینکه درعمل اصلی تغییری داده شده باشد . »

پس ازاین کیفیتی که شیوهٔ کارزار برای آزادی عمل و اهمیت آن قائل میشود تذکر میدهد که :

« مجموع اقداماتی که باعث حصول آزادی عمل میشود عبارت از تأمین است . »

و بعد تأمین‌را تشریح نموده وچنانکه در ماده ۷۰ نظامنامه دستور موقتی خدمات صحرائی **قشون شاهنشاهی** مندرج است چنین مینویسد :

« از تأمین ، مقاصد ذیل در نظر است :

الف ـ تأمین فرصت و محوطه ایکه فرماندهٔ ارشد برای صدور و اجرای اوامر صادرهٔ مربوط بتصمیم متخذه لازم دارد .

ب ـ دیدبانی و مراقبت اراضی مجاور .

پ ـ حفظ قشون از حملهٔ ناگهانی زمینی و هوائی دشمن بوسیلهٔ آتش و اسلحهٔ سرد و وسائل شیمیائی . »

بعلاوه درهمان نظامنامه دستور موقتی خدمات صحرائی، برای تأمین‌درتوقف و حرکت آرایشی قائل گردیده و آنهارا به رده های مختلف تقسیم‌نموده وبرای‌هرردهٔ درتوقف و در حرکت اسمی میگذارد، چنانکه در ماده ۱۲۱ دستور موقتی مذکوره بنام قوه و آرایش عمومی پاسدارها، آرایش تأمین در توقف‌را بشرح ذیل توصیف و موسوم نموده است :

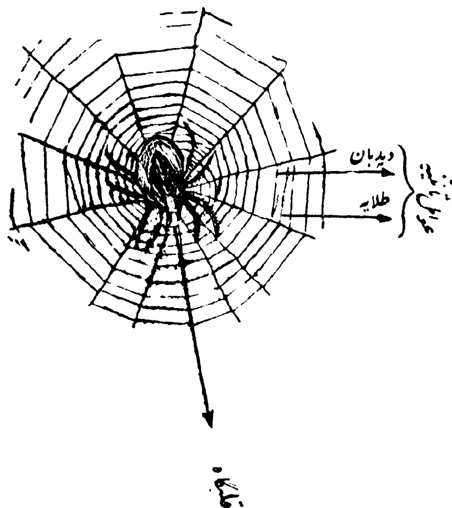
الف ـ یك ردهٔ مقاومت ، مأمور دفاع خط مقاومت پاسدارها و مقصود آن پوشش زمینی‌است‌که باید نگاهداشت . قوهٔ آن‌متناسب با حمله‌ایست‌که پاسدارها باید دفع‌نمایند و اساساً واحد مختلف القوه‌ای را که‌باسم **طلایه‌ها** موسوم ودر نقاط‌مهم خط مقاومت مستقر میشوند شامل و احیاناً دارای یك یا چندین احتیاط میباشند .

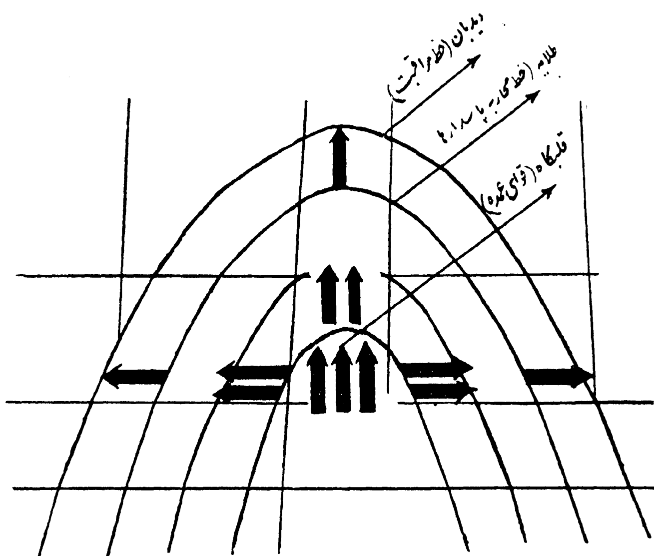
ب ـ یك ردهٔ مراقبت که مأمور است نزدیك شدن دشمن و تهدیدات حمله را اعلام دارد و شامل قراولهائی است که کشیکچیان را معین میکنند. کشیکچیان در خط مراقبت پاسدارها بر قرار و مواظب سمت دشمن میباشند، خط مزبور طوری انتخاب میشود که دیده بانی را تسهیل نماید، گشتی ها در ماوراءِ محوطهٔ نظر کشیکچیان مشغول ترصد می باشند. »

بالاخره با توضیحاتی که در نظامنامه‌ها و شیوهٔ کارزار راجع بقسمت تأمین داده شده چنین نتیجه گرفته میشود که :

همانطوریکه عنکبوت برای حفظ جان و آزادی عمل خود، درقبال دشمن یا طعمه‌ایکه معلوم نیست ازکدام نقطه بطرف او میآید، تارهائی بدور قرارگاه خود می‌تندکه قبل از رسیدن باو، ازخطر دشمن یاوجود شکار خود مطلع گردیده چارهٔ لازم را بیندیشد، ضمناً مانند دامی از آن تارها استفاده مینماید که هر حشرهٔ عابری در منطقهٔ او باآنها مصادف وپایگیر بشود؛ هر عدهٔ نظامی هم بایستی قبل از تلاقی بادشمن (چه در توقف وچه درحرکت)، در هر طرفیکه احتمال ورود دشمن برود عیناً شبیه باین تارها عدهٔ را برای پوشش خود بگمارد که این عده بنام عوامل تأمینیه موسوم و شامل طلایه ها و دیده بانها و غیره هستند و خوشبختانه عوامل مزبوره هم در نظامنامه های فعلی قشون شاهنشاهی وهم دراشعار **شاهنامه** با این اصطلاحات نامیده شده اند، منتها **فردوسی** دراصطلاحات خود تفاوتی برای عوامل آرایش تأمین درحرکت و توقف

اصل آزادی عمل





يك عده قشون درمقابل دشمن ناچاراست كه خودرا بوسيلهٔ عوامل تامينيه پوشانيده، با ين‌وسيله فرصت‌و عرصهٔ كافی بدست آورد، همانطوريكه يك‌عنكبوت برای‌همين منظورتارهائی‌در گردقرارگاه‌خودمی‌تنند.

قائل نشده ورده های آنرا چه درحركت و چه در توقف بترتيب (ازقوای

عمده بطرف دشمن) باسم طلایه ونگهبان موسوم نموده وبعلاوه درجوار پست فرماندهان و غالباً در جلوی عوامل مذکورهٔ فوق برقراری پستهای دیده بانی را بیان میفرماید.

ضمناً بعوض عواملی که امروزه بنام گشتی ها موسوم شده و غالباً در هنگام شب آنهارا در جلوی محوطهٔ کشیکچیان اعزام میدارند **بنام پاسبان** تذاکر فرموده، همچنین بعوض عوامل اکتشافی که امروزه برای تکمیل اطلاعات بطرف دشمن یا نقاط مظنون گسیل میشوند بنام **کارآگهان** تعلیم و توضیح میفرماید.

فردوسی بمسئلهٔ برقراری تأمین فوق‌العاده اهمیت داده و در هر داستانی که میخواهد شروع جنگ آنرا بیان فرماید قبلا شرح تأمین آنرا بااستعمال اصطلاحات و اسامی مذکوره (طلایه ـ دیده‌بان ـ نگهبان ـ پاسبان ـ کار آگهان) متذاکر میگردد و در قسمت تأمین نیز جزئی الی کلی ترین نکته را فروگذار نکرده است چنانکه درخصوص آنکه بچه مسافتی ازدشمن باید تأمین برقرار شود فرموده است که اقلا دشمن بمسافت دو فرسنگی (۱۲ کیلومتری) که رسید بایستی تأمین برقرار گردد چنانکه فرموده:

چو بیرون شد از شهر صف بر کشید — سوی او کجا لشکر اندر کشید

دراین شعر صف آرائی و قراردادن عده‌را روبسمت حرکت دشمن تشریح فرموده.

میان دولشکر دوفرسنگ ماند — جهاندار گردنکشانرا بخواند

چنین گفت کامشب مخسبید هیچ — زخواب وزآسایش اندر بسیج

طلایه پراکنده بر گرد دشت — همه‌شب همی گرد لشکر بگشت

در اواسط ماده ۱۰۴ دستور موقتی خدمات صحرائی راجع بمسافت قسمت تأمینی (تأمین درحرکت) باعمده قوا چنین مینویسد:

« در ستونهای بزرگ مقدمترین عناصر پیادهٔ جلو دار باید آنقدر

از سر عمدهٔ قوا دور باشد که بتواند آنرا از آتش مؤثر توپخانهٔ سبك محفوظ دارد . در ستونهای کم اهمیت چنانچه جلودار بواسطهٔ محدود بودن عدهٔ خود نتواند چنین حفاظت دوري را تأمین نماید بایدلااقل عمده قوا را ازآتش اسلحهٔ مسلسل محفوظ بدارد .» **فردوسی** در خصوص رعایت مسافت قسمت تأمینی باعمده قوا ونیز گماردن دیده بان و مراقب صحرائی در کلیهٔ نقاط لازمه (اعم از راه و بیراهه و غیره) معتقد بوده است که بایستی لااقل دو فرسنگ ازعمدهٔ قوا جلوتر باشند ، چنانکه فرموده است :

فزون ازدو فرسنگ پیش سپاه — همی دیده‌بان بود بیراه و راه
چنین تا بنزدیکی طیسفون — طلایه همی‌راند پیش اندرون

و اصولا راجع به برقراری تأمین بدرجهٔ اهمیت میدهد که جنگ عدهٔ بی تأمین را ببازی شبیه و بکلی آن قشون را فاقد هرگونه اطلاعی معرفی مینماید ، چنانکه فرموده است :

طلایه نه و دیده‌بان نیز نه — بمرز اندرون پهلوان نیز نه
ببازی همی بگذراند جهان — نداند همی ز آشکار و نهان

و باز همین مقصود را تأکیداً درجای دیگر بیان و عدهٔ بی تأمین را بگلهٔ بی چوپان تشبیه میفرماید ، چنانکه فرموده است :

نه روزش طلایه نه شب‌پاسبان — سپاهست همچون رمه بی شبان
نبیند همی دشمن ازهیچ سوی — پسندش بود زیستن بارزوی

در همان مادهٔ ۷۰ نظامنامهٔ خدمات صحرائی اساس تأمین را بر روی اطلاعات و عمل بعضی از عناصر ازقبیل قسمتهای تأمینیه مبتنی میداند . **فردوسی** هم کاملا این مفهوم را بیان و از طرف **خسرو** در قسمت بخش کردن پادشاهی او چنین فرموده است :

بهر سو فرستید کار آگهان — بدان تا نماند سخن در نهان

طلایه بباید بروز و شبان مخسبید در خیمه بی پاسبان

نکتهٔ که بیش ازهمه انسان‌را ازاستعداد نظامی **فردوسی** متعجب‌میکند آنکه : نه فقط مانند فرماندهان بزرگ و استادان عالیقدر جنگ طریقهٔ حفاظت اردوهای بزرگ وبرقراری تأمین و غیره را بنحو مذکور کاملا دستور داده بلکه در مورد وظیفهٔ نفر دیده بان هم مانند یك وکیل جوقه مطلع و دقیق بوده و ضمن سایردستورهای جنگیش نکات ظریف لازمه‌را بیان و ازتذکار آن نکات‌فروگذار نکرده ، چنانکه در موضوع استقرار دیده‌بان دراراضی کوهستانی :

همانطوریکه در تعلیمات حرب فعلی بافراد نظامی آموخته میشود که بایستی: محل دیده‌بان، ضمن‌داشتن چشم انداز وسیع بنحوی باشد که درزیر پای او زاویهٔ بیروح نبوده و مخصوصاً تأکید میکند که بایستی بنفرات حالی نمود که از قرار گرفتن درخط‌الرأس اصلی کوه اجتناب کنند، زیرا علاوه بر آنکه باعث نشاندادن خود میشوند زوایای بیروحی هم که در زیرپای آنها ناچار موجود است پیشروی دشمن را از نظر دیده‌بان مستور و باو اجازه خواهد داد که بقدری نزدیك شود که بتواند سرنیزهٔ خودرا بگلوی دیده‌بان فروکند. بدیهی است بااین‌ترتیب نتیجهٔ (جز ضرر) از دیده‌بانی وعوامل تأمینیه‌عاید نخواهد گردید . بنا براین‌چنین‌دستور داده شده که بایستی‌دیدبان خط‌الرأس نظامی را اشغال نماید تا درزیرپای اوزاویهٔ بیروحیکه فضای آن از نظر او مخفی است موجود نباشد ؛ این مطلب را **فردوسی** خیلی صریح وواضح بیان فرموده است .

یکی دیده‌بان بر سر کوهسار نه بیند همی لشکر بیشمار
کشیدن ز دشمن نداند عنان اگر پیش مژگانش آید سنان

طبق مقررات فعلی دیده‌بان موظف است که مشاهدات خود را فوراً برئیس بلاواسطهٔ خود آگهی دهد واصولا هم نتایج‌دیده‌بانی وقتی مثمر ثمر است که بدون فوت‌وقت باطلاع فرماندهی برسد، **فردوسی** درغالب از داستانهای خود این‌نکته را متذکر و طرز عمل آنرا شرح داده ، مثلا در جنگ **رستم وافراسیاب** فرموده :

چو برخاست از دشت گرد سپاه　　کس آمد بر رستم از دیده‌گاه
که آمد سپهدار افراسیاب　　سپاهی روان همچو کشتی بر آب

و نیز درضمن بیان عمل قشون **توران** هم این نکته‌را متذکر ، چنانکه میفرماید :

همان دیده‌بان بر سر کوهسار　　نگهبان روز و ستاره شمار
کز ایرانیان گرسواری زدور　　عنان تافتی سوی سالار تور
نگهبان دیده[1] گرفتی خروش　　همه‌رزمگه ، آمدی زو بجوش

فردوسی حتی طرز آگهی دادن دیده‌بان را که مطابق قاعدۀ امروزه باید حتی‌المقدور جامع ومختصر ودرجواب چهارسئوال ذیل : (چه وقت ؟ ـ کجا ؟ ـ کی ؟ ـ درچه حال ؟) باشد تعیین و تعلیم نموده میفرماید :

یکی دیده‌بان آمد از دیده‌گاه　　سخن گفت با او ز ایران سپاه
که : «کوه و رود و دشت پر لشکر است　　تو خورشید گوئی به‌بند اندر است
ز دربند دژ تا درازی سنگ　　درفش است و پیلان و مردان جنگ
نه پیداست گیتی ز نعل سوار　　سواران نهان ز آهن آبدار»

در ماده ۱۲۸ نظامنامۀ ساخلوی نوشته است :

«کشیکچی فقط اوامر رئیس قراول ، وکیل قراول وعوض کنندۀ خودرا اجرا مینماید وتنها این اشخاص میتوانند کشیکچی را تعویض نموده یا بکلی ازسر پست بردارند . »

(بدیهی است با این بیان عبارت نظامنامه ، مقامات ما فوق ولو هرقدرهم عالی رتبه باشند ، طبق مقررات مذکوره نمیتوانند بکشیکچی امری بدهند .)

عین این وظیفه بر کشیکچی صحرائی یا دیده‌بانی که در دیده‌گاه قرار گرفته

---

۱ ـ دیده ـ درخت بلند و کوتاه را گویند که دیده‌بانان بر بالای آن نشسته نگاه کنند وبمعنی دیده‌بان هم آمده است .

باشد وارد است و جز بدستور آمری که اورا سرپست گمارده ، بهیچوجه حق ندارد پست خودرا تخلیه کند. **فردوسی** این نکته را هم متذکرو مانند سایرنکات دقیق و باریك سپاهیگری در ضمن نقاشی نظمی تابلوهای مختلفهٔ میدان محاربه ، ازآن غافل نشده و با رعایت این قبیل ظرافت کاریها آرایش آثار خویش را بحد اعلی رسانیده است از آنجمله .

در موقعی که قشون **ایران** بعلت تفوق تعدادی دشمن (قوای **توران**) بکوه **هماون** پناه برده و بانتظار قوای امدادی بوده اند ، **گودرز** که سپهدار قشون بوده در حین یأس و نا امیدی بدیده گاه رفته وازآگهی دیده‌بان بریأس او افزوده میشود (زیرا طبق آگهی دیده‌بان قوای **توران** افزونی یافته و از قوای امدادی **ایرانیان** اثری پدیدار نبوده است) ، **گودرز** دستور میدهد که مجدداًدیده‌بانی عمیقتری بطرف راه انتظاری قوای امدادی و نیز بطرف دشمن بنماید ، دیده بان امتثال امر مینماید ، ولی باز چیزی ندیده و آگهی یأس آمیز میدهد که بالنتیجه بیأس **گودرز** افزوده وباعث‌پریشانی‌اندیشه وقطع امید اومیگردد، بلافاصله‌دیده‌بان از راه قوای امدادی آثاری مشاهده و **بگودرز** آگهی میدهد ، **گودرز** ازفرط خوشحالی اورا تشویق نموده و پس از نوید بسیار بدیده بان دستور میدهد که بسوی فرماندهٔ کل قوا (**طوس**) رفته رسیدن قوا راآگهی دهد ، ولی دیده‌بان (نظر بوظیفهٔ که داشته) از تخلیهٔ پست و ترك دیده گاه ابا ، و چون انجام وظیفه نموده علاوه براینکه**گودرز** متغیر نمیشود بر تشویق او نیز میافزاید .

فردوسی بدین ترتیب اهمیت ولزوم ترك ننمودن‌دیده گاه‌را (تااین‌درجه) بیان و تذکر فرموده است ، چنانکه ذیلا میآید :

چو برگنبد چرخ شد آفتاب　　دل طوس‌وگودرز شدپرشتاب
که امروز ترکان چرا خامشند؟　　برائی درون ، یا ، زمی بیهشند؟

دراین اشعار توجه رابابنکه از هرگونه فعالیت یاسکوت دشمن بایستی مقصود اورا تجسس نمود جلب فرموده است .

اگر مستمندند، اگر شادمان ••• شدم درگمان، از بد بدگمان
اگرشان به پیکار یار آمدست ••• چنان‌دان، که‌بدروزگار آمدست
تو ایران سپه‌را همه کشته‌گیر ••• وگر زنده، ازرزم برگشته‌گیر
مگر رستم آید بدین رزمگاه ••• وگرنه بد آید بما زین سپاه
ستودان [1] نیابیم یکسر، نه گور ••• بکوبند سرمان بنعل ستور [2]
بدو گفت گیو: «ای سپهدار شاه ••• چه بودت که‌اندیشه کردی تباه
کزاندیشهٔ بد، سخن دیگر است ••• ترا کردگار جهان یاور است

فردوسی دردو شعر اخیر و نیز چند شعری که ذیلا میآیداز قول **گیو بگودرز** لزوم داشتن روحیهٔ خوب و دور نمودن اندیشهٔ مغلوبیت را تذکرمیفرماید :

جهان آفرین را پرستنده ایم ••• بسی تخم نیکی پراکنده ایم
و دیگر به بخت جهاندار شاه ••• خداوند شمشیر وتخت و کلاه
ندارد جهان آفرین دست باز ••• که آید ببدخواه، ما را نیاز
چو رستم بیاید براین رزمگاه ••• سر آید بدیها همه بر سپاه
نباشد ز یزدان کسی نا امید ••• اگر شب شود روی روزسپید
بیك روز کزما نجستند جنگ ••• مکن دل زاندیشه برخیره‌تنگ
نبستند بر ما، در آسمان ••• مشو بد گمان از بد بدگمان
وگر بخشش کردگار بلند ••• چنانست کاید بما بر، گزند
بپرهیز از اندیشهٔ نابکار ••• زما بر نگردد بد روزگار
که کار خدائی نه‌کاریست خرد ••• قضای نبشته نشاید سترد [3]

یکی کنده [4] سازیم پیش سپاه ••• چنان‌چون بود، رسم وآئین وراه

---

۱ ـ ستودان بروزن‌فروزان، عمارتی‌را گویند که برسرقبر آتش‌پرستان‌سازند و بمعنی گورستان هم آمده است و دخمه را نیز گویند یعنی جائی که مرده را در آن گذارند (بفتح اول هم آمده است) . ۲ ـ ستوربروزن حضور، هرجانور چهارپائی را گویند عموماً واسب واستر وخر را خصوصا . ۳ ـ ستردن بکسراول بروزن فشردن، بمعنی‌پاك کردن‌وتراشیدن باشد، بضم‌اول وثانی‌هم گفته اند . ٤ ـ کنده بفتح‌اول بروزن بنده، جوی وگودی‌را گویند که برگرد حصار وقلعه و لشکرگاه کنند تاامانم ازآمدن دشمن گردد ومعرب آن‌خندق است .

فردوسی در شعر اخیر جبران نقص تعدادی قشون را در مقابل عدهٔ قوی دشمن اززبان **گیو** بوسیلهٔ اتخاذ حالت درنگی واعمال آرایش زمین تعلیم میفرماید :

همه تیغها جنگ را برکشیم — بجنگ اندر آئیم و دشمن کشیم
به بینیم تا چیست آغازشان — برهنه شود بی گمان رازشان
از ایران بیاید همی آگهی — درخشان شود شاخ سروسهی[1]»
سپهدار گودرز ، برتیغ کوه — بر آمد ، برفت از میان گروه
چوخورشید تابان زگنبدبگشت — زبالا همی سوی خاور[2] گذشت
بزاری خروش آمد از دیده گاه — که شد کار گردان ایران تباه
سوی باختر[3] ، گشت گیتی زگرد — سراسر بسان شب لاجورد
شداز خاك ، خورشیدتابان بنفش — زبس پیل وبرپشت پیلان درفش
غو دیده بشنید گودرز و گفت: — «که جزخاك تیره نداریم جفت»
رخش گشت از اندوه برسان قیر — چنان شد کجاخسته گردد به تیر
چنین گفت :«کزگردش روزگار — مرا بهره کین آمد و کارزار
زگیتی مرا شوربختی است بهر — پرآکنده برجای تریاك[4]، زهر
نبیره و پسر داشتم لشکری — شده نامبردار هر کشوری
بکین سیاوش ، همه کشته شد — زمن بخت بیدار ، برگشته شد
از این زندگانی شدم نا امید — سیه شد مرا بخت روز سپید
نزادی مرا کاشکی مادرم — نگشتی سپهر بلند از برم
چنین گفت با دیده‌بان پهلوان — «که ای مردبینا وروشن روان
نگه کن بایران و توران سپاه — که آید کسی سوی این رزمگاه؟
درفش سپهدار ایران کجاست؟ — نگه کن چپ لشکر ودست راست»
بدو دیده‌بان گفت :«ازهیچ روی — نه‌بینم همی جنبش وجست وجوی

---

۱ ـ سهی بروزن صفی ، راست ودرست را گویند عموما وهرچیز راست رسته‌را خوانندخصوصا وبمعنی تازه ونوچه ونوجوان هم آمده است . ۲ ـ خاور بمعنی مشرق است . ۳ ـ باختر مغرب را گویند . ٤ ـ تریاك یا زهر را گویند ومعرب آن تریاقاست (بفتح اول و کسر اول هردو آمده‌است) .

ازآنسو ، بتاب و شتاب اندرند وزاین‌سو، توگوئی بخواب اندرند »

(مقصود آنست که در قشون **توران** فعالیت زیادی مشاهده شده و از طرف **ایران** هیچ خبری نیست) .

ازاین‌گفته، شد پهلوان پرزدرد فرو ریخت ازدیدگان آب زرد
بنالیدوگفت : «اسب‌را زین کنید ازاین‌پس، مرا خشت‌بالین کنید
شوم پرکنم چشم وآغوش را بگیرم ببر ، گیو و شیدوش را
همان بیژن و گیو ورهام را سواران جنگی و خود کام را
بیدرود [1] کردن رخ هرکسی ببوسم ز مژگان ببارم بسی»
نهادند زین بر سمند چمان [2] خروش آمد ازدیدگه درزمان:
«که‌ای پهلوان جهان شادباش ز درد و ز تیمار، آزاد باش
که ازراه ایران یکی تیره‌گرد پدید آمد وروز شد لاجورد
فراوان درفش از میان سپاه بر آمد بکردار تابنده ماه
به پیش‌اندرون گرگ پیکریکی یکی ماه پیکر ز دور اندکی
درفش دگر اژدها پیکرش پدید آمد و شیر زرین سرش»
چو بشنید گودرز، برپای‌جست بشادی، دل لشکر غم شکست
بدوگفت گودرز : «انوشه [3] بدی زدیدار تو دور، چشم بدی
چو گفتار های تو آید بجای بدانسان که گیتی بپاکیزه‌رای
ببخشمت‌چندان ، زهرگونه گنج کز آن پس نیازی نباشد برنج
وزآن‌پس‌چوروزی بایران‌شویم بنزدیك شاه دلیران شویم
تورا پیش تختش برم ناگهان سرت برفرازم بجاه از مهان

---

۱ ـ بدرود ـ بروزن بهبود ، بمعنی سالم وسلامت باشد وبمعنی وداع هم آمده‌است ونیز بمعنی ترك‌هم هست که ازوا گذاشتن ودست برداشتن‌ازچیزی باشد . ۲ ـ چمان بروزن روان ـ راه رفتن بناز وخرامیدن زیبائی را گویند یعنی در وقت راه رفتن بهرطرف میل کند و پیاله شراب را نیز گویند . ۳ ـ انوشه بفتح اول وچهارم، بمعنی‌خوش وخوشا وخرم وخوشحال باشی‌وشراب انگوری‌رانیز گفته‌اندونام عمه‌شاهپورهم بوده‌است، پادشاه نوجوان‌را نیز گویند، بمعنی آفرین وبارك‌الله‌هم هست ، بضم اول نیز آمده است .

زبهرمن ، اکنون ازاین دیده‌گاه برو سوی سالار ایران سپاه
سخن هرچه دیدی بدیشان بگوی سبک باش و ازهر کسی چاره‌جوی
رسانش تو این مژدهٔ دلگشای مگر سرکشان را دل آید بجای »

بدو دیده‌بان گفت : « کز دیده‌گاه نشاید شدن پیش ایران سپاه
چو بینم که روی زمین تار گشت بدین دیده گه‌دیده بیکار گشت
بگردار سیمرغ ازاین دیده‌گاه برم آگهی سوی ایران سپاه»

چنین گفت با دیده‌بان پهلوان که: «بیدار دل باش و روشن روان
دگر باره بنگر زکوه بلند که ایشان بنزدیك ، تا کی رسند»
چنین داد پاسخ که فردا پگاه[1] بکوه هماون رسند آن سپاه
چنان شاد شد زان سخن پهلوان که بیجان شده باز یابد روان

جوابهائی که دیده بان بسئوالات **گودرز** میداده خارج از وظائف او نبوده زیرا طبق مقررات فعلی هم چنانکه در ماده ۱۲۹ نظامنامهٔ ساخلوی مندرجست: کشیکچی میتواند بسئوالات عموم رؤسای مستقیم خود از فرمانده گروهان ببالا جواب گوید و **گودرز** هم در آن‌موقع یکی از رؤسای دیده‌بان بوده‌است .

امروزه برای تأمین ارتباط و امکان رسانیدن اطلاع سریع برای دیده بان علائم شرطیهٔ قائل میشوند تا بتواند از مسافات دور بسرعت مقاصد عده های خودی را تشخیص داده و بهمان وسیله هم بسرعت خبر دهد ، **فردوسی** از این نکته هم در ده قرن قبل بی اطلاع نبوده و برای آن‌روز که وسائل چشمی و گوشی امروزه وجود نداشته‌است جهت اعلام‌مقصد درشب: استفاده از آتش و درروز: استفاده از دود را تعیین فرموده است ، چنانکه در ضمن بیان داستان هفتخوان **اسفندیار** در موقعی که اسفندیار ازهفتخوان عبور نموده درنتیجهٔ کسب خبر ، حملهٔ بروئین‌دژ

۱ ـ پگاه بروزن پناه، سحر وصبح زودرا گویند .

را بی‌نتیجه دیده و تصمیم میگیرد که با جامهٔ بازرگانی بروئین دژداخل‌شده درموقع مقتضی بوسیلهٔ علامت شرطیه قوای خود را که تحت فرماندهی برادرش **پشوتن** سپرده بوده احضار کند. از طرف **اسفندیار** به **پشوتن** ضمن تأکید ببر قراری عوامل تأمینیه برای تعیین علامت شروع بحملهٔ آن عده، استفاده از آتش و دود را برای اعلام خبر بیان، چنانکه میفرماید:

پشوتن بشد نزد اسفندیار	**سخن رفت هرگونه از کارزار**
چنین گفت جنگی: «که این دژ بجنگ	**بسال فراوان نیاید بچنگ**
مگر خوار گیرم تن خویش را	**یکی چاره سازم بداندیش را**
تو ایدر، شب و روز بیدار باش	**سپه را زدشمن نگهدار باش**
تن آنگه شود بیگمان ارجمند	**سزاوار شاهی و تخت بلند**
کزانبوه دشمن نترسد بجنگ	**بکوه ازپلنگ و باب ازنهنگ**
بجائی فریب و بجائی نهیب	**گهی برفراز و گهی برنشیب**
چو بازارگانان[1] در این دژشوم	**نداند کس از دژ، که من پهلوم**
فراز آورم چاره از هر دری	**بخوانم زهر دانشی دفتری**
تو بی دیده‌بان وطلایه مباش	**زهر دانشی سست مایه مباش**
اگر دیده‌بان، دود بیند بروز	**شب آتش، چو خورشید گیتی‌فروز**
چنان‌دان، که آن کار کرد من‌است	**نه از چارهٔ هم نبرد من است**
سپه را بیارای وز ایدر بران	**زره دار با خودو گرز گران**
درفش مرا، زود برپای کن	**تو خودرا بقلب اندرون جای کن**
بران، تیز با گرزهٔ گاو سار[2]	**چنان کن که خوانندت اسفندیار»**

با تمام اهمیتی که شیوهٔ کارزار برای تأمین قائل‌شده است چون درشروع بعمل

---

۱ ـ بازارگان سوداگر و تاجر را گویند. ۲ ـ گاوسار بمعنی گاو مانند است چه سار بمعنی مانند است و بمعنی گاو چهر هم آمده است که گرز فریدون است و آن را از آهن بهیئت سر گاو میش ساخته بودند.

مقصد دشمن را نمیتوان دقیقاً تعیین نمود و بعلاوه سمت حملهٔ دشمن و نیز درجهٔ فشار و مقاومت اورا در هر طرفی نمیتوان قبلا تشخیص داد ، بنا بر این دستور داده شده که عدهٔ تأمینی نباید از یك سوم قوا تجاوز نموده و دو سوم دیگر را باید بنام قوای عمده یا احتیاط در دست داشت تا عند اللزوم در نقطهٔ معین و لازم بکار انداخته شوند وحتی قسمتهای تأمینی نیز بایستی برای خود احتیاطی از همان عدهٔ تأمینیه منظور و در دست داشته باشند تا : در تصادف با دشمن در صورت تولید رخنه ، بتوانند ، شکافهای ایجاد شده در جبهه را ترمیم یا نقاط ضعیفی را که مورد فشارشدید واقع گشته است تقویت ویا درمواقع عادی عوامل خسته وفرسودهٔ خودرا بوسیلهٔ آنها تعویض و یا بالاخره برای سمتی که انتظار دشمن نمیرفته و غفلة دچار حمله میشوند بتوانند از آن احتیاط مصرف نموده نقائص وارده را جبران کنند ، مخصوصاً با تأکید تمام توصیه میشود که نباید حتی المقدور عدهٔ احتیاط را با مصارف بیهوده ازبین برد و موقعی فرمانده در استعمال احتیاط خود مجاز است که بخواهد ضربت اصلی را در نقطهٔ که انتخاب نموده است بدشمن وارد سازد.

این نکته حتی برای قوای احتیاطی تأمینی نیز توصیه شده چنانکه ضمن بند ۱۲۶ دستور موقتی خدمات صحرائی نوشه شده که :

« در موقع حمله ، قوای احتیاط پاسدارها نبـاید بوسیلهٔ مبادرت بعملیات جزء قوای خود را تحلیل برند » .

و در این خصوص مختصراً گفته شده که :

« فرماندهی که تمام عدهٔ خودرا مصرف و با دشمن درگیر نموده و قوای احتیاطی نداشته باشد اختیار عملیات را از خود سلب کرده است » .

با مثال ساده هم میشود گفت که :

« فرماندهٔ بدون قوای احتیاط مانند تاجر بدون اعتبار است » .

فردوسی قوای عمده یا احتیاط را بنام **لشکرقلب** موسوم و محل استقرار

آنهارا **قلبگاه** اصطلاح فرموده و برای مفهوم دستورهای فوق الذاکر بالصراحه و خیلی واضح چنین تعلیم میفرماید :

چو اسب افکند لشکر از هر دو روی — نباید که گردان پر خاشجوی
بیایند و ماند تهی قلبگاه — اگر چند بسیار باشد سپاه
بود لشکر قلب برجای خویش — کس از قلبگه نگسلد پای خویش

ضمناً در اواسط مادهٔ ۳٤ دستور موقتی خدمات صحرائی نوشته شده که :

« برای تحصیل فتح و ظفر نباید در استعمال آخرین قوهٔ احتیاط خود درنگ نماید مگر اینکه حکم دیگری باو رسیده باشد » .

فردوسی هم مورد استعمال قوای احتیاط را در موقعی تعیین میفرماید که تمام قوای احتیاطی دشمن بکار افتاده باشد چنانکه میفرماید :

وگر قلب دشمن بجنبد زجای — تو با لشکر از قلبگه اندر آی

همین قسمت نظامنامه در دنبالهٔ مطالب فوق مینویسد :

« در صورت عدم پیشرفت باید باز هم امیدوار بوده و تا آخرین نفس مداومت و پایداری نماید » .

فردوسی همین منظور را تعلیم و مخصوصاً از قول سواران نقل میکند که پس از کشته شدن اسب هم نباید از جنگ دست کشید و بایستی بوسیلهٔ رزم پیاده در عملیات شرکت داشت ، چنانکه میفرماید :

بکوشیم چون اسب گردد تباه — پیاده در آییم در رزمگاه

باب چهارم

وظائف فرماندهی

فصل اوّل

تحصیل اطلاعات

منبع اول

بوسیلهٔ فرستادگان بطرف دشمن قبل از جنگ

هنگامی که شیوهٔ کارزار ، دربارهٔ **وظائف فرماندهی و اتخاذ تصمیم او** ، بحث میکند ، دردرجهٔ اول لزوم داشتن اطلاعات‌را ازدشمن وزمین بیان ومخصوصاً قید مینماید که برای اتخاذ بهترین تصمیم ، لازمست با دقت تمام ، وضعیتی را که در آن باید داخل شد سنجید و در تفسیر کلمهٔ وضعیت مینویسد : « مقصود از وضعیت آنستکه تمام موارد و نکات لازمهٔ برای نیل به پیروزی رامتوجه باشند ، مثل : **قوای‌خودی ودشمن یعنی روحیه. تعداد، قوای فنی آنها، انواع و اقسام تجهیزات وغیره** » .

فردوسی هم برای تعلیم مفهوم‌مطالب‌فوق وبیان اهمیت ولزوم کسب‌اطلاعات از دشمن‌ضمن نقل داستانهائی که بنظم آورده دستورهای متعدد داده ومنابع مختلفی را جهت‌تأمین این منظور دردسترس قرار میدهد که از آنجمله : **اعزام مطلعین است بطرف دشمن قبل ازعزیمت بجنگ** که باید بطرف دشمن رفته و با چرب زبانی و ملایمت حتی الامکان اسرار او را مطلع گردند تا برای اتخاذ تصمیم و تدبیرات لازمه ازآن استفاده شود ، چنانکه در قسمت حکومت **اردشیر** میفرماید :

چو لشکرش رفتی بجائی بجنگ   خرد یار کردی ورای درنگ

فرستاده ای برگزیدی دبیر — خردمند و با دانش و یادگیر
پیامی[1] بدادی بائین چرب — بدان ، تا نباشد به بیداد حرب
فرستاده رفتی سوی دشمنش — که بشناختی راز پیراهنش
شنیدی سخن گر خرد داشتی — غم و رنج و بد را ببد داشتی
بدان یافتی خلعت شهریار — همان‌عهد و منشور و هم‌یادگار
اگر تاب بودی بسرش اندرون — بدل کین‌و‌اندر جگر جوش‌خون
سپه را سراسر بدادی درم — بدان تا نباشند یکتن دژم

منبع دوم

بوسیلهٔ پیکها و رسولان دشمن و تازه واردین بمملکت

یکی دیگر از منابع اطلاعات را **فردوسی** عبارت‌از: پیکها و رسولانی که از طرف دشمن میآیند دانسته و طریقهٔ کسب اطلاعات را از آنها با ملاطفت و خوشزبانی و برانگیختن وسائل عیش و طرب (حتی میگساری) تعلیم داده است ، چنانکه درهمان قسمت حکومت **اردشیر** میفرماید :

ز جائیکه آمد فرستادهٔ — ز ترك و ز رومی و آزادهٔ[2]
از او مرزبان[3] آگهی داشتی — چنین کارها ، خوار نگذاشتی
بره بر ، بدی جای او ساخته — کنارنگ[4] از آنکار پرداخته[5]

---

۱ - پیام بروزن‌سلام بمعنی خبرو پیغام باشد .   ۲- آزاده سوسن وسرو را گویند ومردمان ولی‌شعار ومردمان پیر وصلحاء وحلالزاده واصیل را هم گفته اند و باصطلاح‌محققین نفسی‌باشد که‌از تعلقات بشری رسته وقیدش‌بمرتبهٔ اطلاق‌پیوسته‌وقطرهٔ وجودش‌عین‌محیط هستی گشته .
۳ - مرزبان بروزن دشتبان ،حاکم و میر سرحد را گویند ، نگاهبانرا نیز گویند ، بروزن پهلوان هم‌آمده است که بفتح ثالث باشد ، عربان مهتر و بزرگ آتش‌پرستان را گویند .
٤ - کنارنگ بضم اول وفتح را وسکون نون و کاف ، والی وشحنه وحاکم ولایت وخداوند زمین باشد که اورا مرزبان گویندچه: کنا بمعنی زمین ورنگ بمعنی‌والی و خداوند هم‌آمده است وبفتح اول نیز درستست .   ٥ - پرداخته بروزن افراخته ، بمعنی خالی گشته و فارغ شده ازجمیع علائق و عوائق باشد و بمعنی ساخته وآراسته ومشغول گردیده وانگیخته وترك داده و دور کرده و جلاداده وصیقل کرده هم امده است .

ز پوشیدنی ها و از خوردنی — نیازش نبودی بگستردنی
چو آگه شدی زان سخن کاردار — که‌او بر چه آمد بر شهریار
هیونی سر افراز و مردی دبیر — برفتی بنزدیك شاه اردشیر
بدان، تا پذیره شدندی سپاه — بیاراستی تخت پیروز شاه
کشیدی پرستنده هر سو رده — همه جامهاشان بزر آزده
فرستاده را پیش خود خواندی — بنزدیکی تخت بنشاندی
بپرسش گرفتی همه راز اوی — زنیك و بد و نام وآو ز اوی
ز داد و ز بیداد وز کشورش — زآئین و از شاه و از لشکرش
بایوانش بردی فرستاده وار — بیاراستی هرچه بودی بکار
وزان پس بخوان ومیش خواندی — بر تخت زرینش بنشاندی
بنخجیر بردیش با خویشتن — شدی لشکر بیشمار انجمن

درقدیم مرسوم بوده که سلاطین قسمتی از قدرت و قوای خودرا برخ اجانب تازه‌وارد بخصوص اشخاصی که حامل پیغامهای مربوطه بجنگ بوده اند میکشیدند.

گسی[1] کردنش را فرستاده وار — بیاراستی خلعت شهریار

در اشعار مذکوره **فردوسی** نکات لازمه ایرا که برای فریب دادن و کشف اطلاعات از فرستادگان دشمن باید رعایت شود تشریح فرموده و بازدرجای دیگر مطالبی راکه بایستی در تجسس اطلاعات منظور نظر قرار داده شود درضمن بیان بازگشت فرستادهٔ **سلم** و **تور** از نزد **فریدون** وسئوالاتی که ازاو نموده‌اند تشریح چنانکه میفرماید:

دو شاه دو کشور نشسته براز — بگفتند، کامد فرستاده باز
بیامد همانگاه سالار بار — فرستاده را برد زی شهریار
نشستنگهی نو بیاراستند — زشاه نو آئین خبر خواستند

---

۱ ـ گسی بضم اول وثانی بتحتانی کشیده مخفف گسیل است که بمعنی وداع کردن وروانه نمودن ودفع کردن وفرستادن باشد کسی را بجائی.

بجستند هرگونه ای آگهی	زدیهیم و از تخت شاهنشهی
ز شاه آفریدون واز لشکرش	زگردان جنگی واز کشورش
و دیگر زکردار گردون سپهر	که دارد همی برمنوچهر مهر
بزرگان کدامند ودستور کیست	چه مایه‌است‌شان‌گنج وگنجور کیست؟
سپهدارشان چند و سالار که	ز جنگ آوران نامبردار که؟

که در قسمت تجسس اطلاعات از دشمن ، دانستن نکات ذیل را الزام فرموده است :

الف ـ وضعیت شاه و طریقهٔ رفتار او .

ب ـ وضعیت قوای لشکری و نیز اوضاع کشوری مملکت ، که از هرکدام بایستی احوال خوب و بد آنها را علاوه بر اسامی وزراء و صاحبمنصبان وعهده داران مشاغل مهم مخصوصاً خزانه دار را با میزان مبلغی که در خزانه اعتبار دارند تحقیق نمود .

ج ـ از قشون علاوه بر اطلاعات فوق بایستی تعداد پهلوانان معروف (فرماندهان بزرگ) را با ذکر آنهائی که فوق العاده لایق هستند تعیین کرد .

منبع سوم

بوسیلهٔ اسراء

فردوسی مانند بند ۸۵ دستور موقتی خدمات صحرائی فعلی اسراء را یکی از منابع اطلاعات معرفی فرموده ، ضمناً برای کسب خبرمطمئن و صحیح از اسیر، علاوه بر ملاطفت وتشویق و بعد تهدید ، همانطورکه درمثل‌معروف ملی هم داریم که : « **مستی ـ راستی** » در هرموقعیکه بخواهد اطلاع صحیحی را ازیك یااسیر

بدست بدهد قبلا اورا مست مینموده سپس به بیان اسرارش وادار میکند ، مخصوصاً در این رویه اصرار داشته ودرغالب مواقع این مفهوم را تذکار میفرماید، چنانکه در بیان داستان **اسفندیار روئین تن** ، موقعیکه اورا برای جنگ **ارجاسب** مأمور مینماید ، چون ازوضعیت راه اطلاعات کافی نداشته ، یکی از اسراء راکه موسوم به **کرگسار** و ازسرداران سابق **ارجاسب** بوده که بدست قوای **ایران** اسیرشده بوددر معیت او روانه و باطریق مذکوره پس از کسب اطلاعات و اتخاذ تصمیم کلی ، همه روزه نیز برای تهیهٔ حرکت روزبعدکه میخواسته ازاسیر کسب اطلاع کند ، قبلا اورا مست مینموده و بعد با وعده و نوید و بالاخره تهدید بپرسش میپرداخته است .

چون داستان **هفتخوان اسفندیار** از نظر نظامی شامل نکات بیشمار جنگی بوده و بعلاوه مطالب مذکوره در این مبحث بخوبی از آن استنباط میشود، ذیلا بدرج قسمت بیشتر آن مبادرت و در بارهٔ مطالب جنگی آن بحث میگردد :

هفتخوان اسفندیار

سخنگوی دهقان، چو بنهاد خوان ... یکی داستان راند، از هفتخوان
یکی جام زرین بکف برگرفت ... ز گشتاسب آنگه سخن درگرفت
ز روئین دژ و کار اسفندیار ... زراه و ز آموزش کرگسار
چنین گفت : چون او بیامد ببلخ ... زبان و روان پر ز گفتار تلخ
ز پیش پدر رفت اسفندیار ... سوی راه توران ابا کرگسار
همیراند تا پیشش آمد دوراه ... سراپرده و خیمه زد با سپاه
بفرمود تا خوان بیاراستند ... می و رود ورامشگران[1] خواستند
برفتند گردان لشکر همه ... نشستند بر خوان شاه رمه
وزان پس بفرمود تا کرگسار ... شود خسته دل، پیش اسفندیار
بفرمود تا جام زرین ، چهار ... دمادم ببستند بر کرگسار

---

۱ ـ رامشگر بروزن دانشور، مطرب وخنیاگر را گویند که خواننده وسازنده باشد .



اسفندیارِ برای کسب اطلاعات لازمه ، اسیر (کر کسار) را بمجلس بزم خود خوانده ، اولِ مستش نموده بعد به تحقیق میپردازد

وزان پس بدو گفت کای تیره بخت — رسانم ترا من بتاج و بتخت
گر ایدونکه هر چت بپرسم، تو راست — بگوئی ، همه بوم ترکان تراست
چو پیروز گردم سپارم ترا — بخورشید تابان بر آرم ترا
نیازارم آنرا که پیوند تست — همانرا کجا خویش و فرزند تست
وگر هیچ[1] گردی بگرد دروغ — نگیرد دروغت بر من فروغ
میانت[2] بخنجر کنم بر دو نیم — دل انجمن از تو گردد به بیم

چنانکه ملاحظه شد **فردوسی** بنام بیان عمل **اسفندیار** در مورد فوق چنین تعلیم فرموده که : برای وادار نمودن اسیر به بیان حقیقت و گرفتن اطلاعات صحیح از او ، اول بایستی مستش نمود ، سپس او را با نوید تطمیع و درخانمه تهدیدش کرد . و بعد نتیجهٔ این اقدامات را که اسیر براستی بیان مطلب نموده و اطلاعات لازمه را میدهد تشریح و میفرماید :

چنین داد پاسخ ورا کرگسار — که :«ای نامور فرخ اسفندیار
زمین نشنود شاه جز گفت راست — تو ، آن کن که از پادشاهان سزاست»
بدو گفت :«رو ئین دژ اکنون کجاست — که آن مرز از مرز ایران جداست
بدو چند راهست و فرسنگ چند؟ — کدامست بروی ره بی گزند ؟
سپه چند باشد همیشه در اوی؟ — زبالای دژ هرچه دانی بگوی»

فردوسی در اشعار فوق اطلاعات لازمهٔ را که هر فرماندهی برای رسیدن بمقصدی لازم دارد از قبیل : « تعداد مواصلات موجوده و مسافت و وضعیت هریك از آنها ، بعلاوه چگونگی استحکامات آن مقصد و عده قوائی که در آن موجود میباشند » از زبان **اسفندیار** از **کرگسار** اسیر سئوال فرموده است .

چنین داد پاسخ ورا کرگسار — که ای نیکدل فرخ اسفندیار
سه راهست از ایدر ، بدان بارگاه — که ارجاسب خواندش پیکارگاه

---

۱ ـ هیچ دراینجا کنایه از اندك و قلیل است .　　۲ ـ میان دراینجا بمعنی کمرگاه است .

یکی درسه‌ماه و یکی در دوماه — سپه راخورش تنگ باشد براه
گیا نیست ، آبشخور [1] چارپای — فرود آمدن را نیابی تو جای
سه دیگر ، ببرد بیکهفته راه — بهشتم ، بروئین دژ آید سپاه
پر از شیر وگرگست و نر اژدها — که از چنگشان کس نیابد رها
فریب زن جادو ازگرگ و شیر — فزونست وزان ، اژدهای دلیر
رهش پر زخورداست کایدبزیر — بودگور وآهودراو جمله‌سیر
زن جادو از جادوان بگذرد — بافسون و تنبل [2] کسی نشمرد
یکی را ز دریا برآرد بماه — یکی را نگون اندر آرد بچاه
بیابان وسیمرغ وسرمای سخت — که چون‌باد خیزد بدرددرخت
وزان‌پس‌چوروئین دژ آید پدید — نه‌دژ دید از آنسان کسی، نه‌شنید
سر باره، برتر ز ابر سیاه — بدو در، فراوان سلیح وسپاه
بگرد اندرش آب ورودروان — که از دیدنش تازه‌گرددروان
بکشتی بر او بگذرد شهریار — چو آید بهامون زبهر شکار
بصدسال اگر ماند اندر حصار — ز بیرون نیایدش چیزی بکار
هم اندر دژش کشتمند و گیا — درخت برومند و هم آسیا

فردوسی در اشعار فوق وضعیت بلا تکلیفی و آمیخته به تردیدی راکه غالباً فرماندهان در مواقع لشکرکشی دچار و بمسائل متناقضی برخورد نموده ، برای اتخاذبهترین‌تصمیم محتاج بتعمق زیادی میشوتدتشریح فرموده‌است ،زیرا **اسفندیار** برای رسیدن **روئین دژ**طبق اطلاعاتی‌که ازاسیرکسب نموده ، سه راه‌یافته‌است که دو راه آن اگرچه از دشمن خالی بوده ولی عبور ازآنها طولانی و از لحاظ تدارکات وما یحتاج قواکه ازمسائل مهمه لشکرکشی است بی بهره وعبورقشون

۱ـ آبشخور ـ با واو معدوله بروزن دانشور بمعنی نصیب و قسمت باشد ، سر چشمه و کنار دجله و رود خانه و تالاب و استخر و امثال آنرا نیز گویند که مردما ن و جانوران ازآنجا آب خورند ، ظرف آبخوری را هم گفته اند و بمعنی توقف نمودن وقیام کردن‌هم هست
۲ ـ تنبل ـ بر وزن بلبل حیاه و نیرنگ ومکر وفریب وجادوئی بود .

طرح استنباطی سه راه روئین دژ که فردوسی بنا بگفته گرگسار تورانی آنها را تشریح و از جانب اسفندیار کوتاه ترین راه (راه هفتخوان) را برای رسیدن بآن قلعه پسندیده انتخاب میفرماید

روئین دژ
خوان هفتم
آبگیر
برف و سرما
خوان ششم
سیمرغ و کوه بلند
خوان پنجم
زن جادو
خوان چهارم
اژدها
خوان سوم
دو شیر
خوان دوم
دو گرگ
خوان اول
راه هفتخوان
بلخ
ج - گوپلی

از آن دو راه با بزرکترین اشکالات لشکر کشی مصادف میشده است ، از طرفی راه سوم که بسیار کوتاه و دارای همه نوع وسائل زندگانی قشون بوده است مملو از خطراتی بوده که گذشتن از هریك از آنها مستلزم تحمل و قبول خسارات و ضایعاتی بوده است که شاید بالاخره هم تا مقصد نمیتوانسته برسد، اینك برای آنکه در این قبیل مواقع بالاخره کدامین راه را بایستی انتخاب نمود، **فردوسی** ارائهٔ طریق و یکی از مهمترین اصول فن لشکرکشی راکه :

« **همیشه بایستی کوتاه ترین راه را انتخاب کرد** » متذکر و بطریق ذیل تشریح میفرماید :

چو اسفندیار این سخنها شنید — زمانی به پیچید ودم[1] در کشید
بدو گفت مارا جز این راه نیست — بگیتی به از راه کوتاه نیست

در عین حال از طرف اسیر نیز نکات لازمهٔ سپاهیگری را در هنگام اسارت مراعات وتعلیم فرموده وهمانطوریکه هرفردنظامی درموقع اسارت، ضمن وظائف نظامی ووجدانی خود برعهده دارد که از دادن اطلاعات صحیح بدشمن خودداری نموده و در حدود امکان ، برضرر دشمن بیفزاید از جانب **کرگسار** این مطالب را عملی و گذشته ازآنکه **اسفندیار** را براه پرخطری میکشاند در هرلحظه هم سعی مینماید که روحیهٔ اورا خراب ساخته وبعقب نشینی وادارش نماید ، چنانکه دراشعار ذیل خوانده میشود :

چنین پاسخ آورد پس کرگسار — که :«بر هفتخوان ،هرگز ای شهریار
بزور و بازار ، نگذشت کس — مگر کز تن خویشتن کرد بس»
بدو نامور گفت :« اگر بامنی — به بینی دل و زور اهریمنی
به پیشم چه آید. چه گوئی نخست؟ — که باید به پیکاراو راه جست»
چنین داد پاسخ ورا کرگسار — که :« ای نامور مرد ناباکدار

---

۱ ـ دم ـ بفتح اول و سکون میم ، دم و نفس باشد ، فریب و خدعه را نیز گویند و بمعنی نخوت وتکبر هم هست ، بویرا نیز گفته اند که بعربی شم خوانند وبمعنی وزن شعر نیز باشد ، آه را هم میگویند وافسوسرا نیز خوانند ودهان آدمی وغیر آدمی باشد وزمانرا هم گفته اند -

خوان اول ـ دو گرگ

نخستین به پیش تو آید دو گرگ* — نر و ماده هریک چو پیل سترگ

بسان گوزنان بسر بر، سرو[1] — همی رزم شیران کنند آرزو

دو دندان بکردار پیل ژیان — برو یال فربه و لاغر میان»

بفرمود تا همچنانش به بند — بخرگاه[2] بردند زار و نژند

بیاراست خرم یکی بزمگاه — بسر بر نهاد آن کیانی کلاه

همه هرچه گفت اندر آن جای، پاك — شنیدو نیامدش ازو هیچ باك

چو خورشید بنمود تاج ازفراز — هوا بر زمین نیز بگشاد راز

زدرگاه برخواست آوای کوس — زمین آهنین شد هوا آبنوس

سوی هفتخوان رو بتوران نهاد — همی رفت بالشکر آبادو شاد

چواز راه نزدیك منزل رسید — ز لشکر جهاندیده ای برگزید

پشوتن یکی مرد بیدار بود — سپه را ز دشمن نگهدار بود

بدو گفت: لشکر بائین بدار — همی پیچم از گفته گرگسار

منم پیشرو، گر بمن بد رسد — بدین کهتران بد نیاید سزد

بیامد بپوشید خفتان جنگ — کشیدند براسب شبرنگ، تنگ

سپهبد باسب اندر آورد پای — تو گفتی که گردون برآمد زجای

سپهبد چو آمد بنزدیك گرگ — بیفشرد ران همچو پیل سترگ

بدیدند گرگان بر ویال اوی — میان و یلی چنگ و کوپال اوی

زهامون سوی او نهادند روی — دو پیل دژآگاه و دو جنگجوی

کمان را بزه کرد مرد دلیر — بغرید بر سان درنده شیر

---

* بنا بمراعات قوافی اشعار درهمه جای این داستان بایستی دو گرگ (بضم اول) خوانده شود ولی آنچه از توصیفاتی که فردوسی نموده استنباط میشود بایستی دو کرگ (بفتح اول) که مخفف کرگدن است باشد. ۱ ـ سرو بضم اول وثانی بواو کشیده، مطلق شاخ را گویند خواه شاخ گاو باشد و خواه شاخ گاومیش و شاخ گوسفند و امثال آن و پیالهٔ شرابخوری را نیز گویند و بمعنی دروغ و بهتان هم گفته اند. ۲ ـ خرگاه ـ بروزن درگاه، جا ومحل وسیع را گویند عموماً وخیمه بزرگ مدوررا خصوصاً.

باهریمنان ، تیر باران گرفت — به تندی کمین سواران گرفت
زپیکان پولاد، گشتند سست — نیامد یکی، پیش او تندرست
نگه کرد روشن دل اسفندیار — بدید آنکه زوسست گشتندوزار
یکی تیغ زهر آبگون بر کشید — عنان‌را گران کرد وسر درکشید
سرانشان بشمشیر بر، کرد چاك — گل انگیخت‌ازخون ایشان زخاك
فرود آمد از نامور بارگی — بیزدانش بنمود بیچارگی
سلیح وتن ازخون ایشان‌بشست — بر آن‌خاک‌بر، پاک‌جائی بجست
بر آن‌ریگ‌سر سوی‌خورشید‌کرد — دلی پر زدردو رخی پر ز گرد
همی گفت کای داور دادگر — تو دادی مرا زور و فر و هنر
توکردی ددان‌را بدین‌خاك‌جای — تو باشی بهر نیکوئی رهنمای
چو آمد سپاه و پشوتن فراز — بدیدند یل را بجای نماز[1]
بماندند از آن کار، گردان شگفت — سپه یکسر اندیشه اندر گرفت
که این گرگ‌خوانیم یاپیل‌مست؟! — که جاوید‌بادااین دل‌وتیغ‌ودست
بی او فرو اورنگ[2] شاهی مباد — بزرگی و بزم و سپاهی مباد
برفتند گردان فرخنده رای — بر او کشیدند پرده سرای
یکی خوان زرین بیاراستند — خورشها بخوردندومی‌خواستند
غم آمد همی بهرهٔ کرگسار — ز گرگان جنگی و اسفندیار
بفرمود تا بسته را پیش اوی — ببردند لرزان و پر آب ، روی
سه‌جام میش‌دادو پرسش گرفت — که‌اکنون‌چه‌کوئی،چه‌بینم‌شگفت؟

در بیت اخیر مجدداً مست نمودن اسیر برای تکمیل اطلاعات (جهت عبور از خوان دوم) تأکید گردیده است .

چنین گفت با نامور ، کرگسار — که : «ای نامورشیردل شهریار

1 ـ نماز بفتح‌اول وثانی بالف کشیده وبزای نقطه دار زده ، بمعنی بندگی و اطاعت وسجود و پرستش و خدمتکاری وفرمانبرداری باشد . 2 ـ اورنگ ـ تخت پادشاهان باشد وبمعنی عقل و دانش و فر و زیبائی و شادی وخوشحالی و زندگانی هم هست .

خوان دوم ـ دو شیر



دگر منزلت ، شیر آید بجنگ — که با جنگ او برنتابد نهنگ
عقاب دلاور بر آن راه شیر — نپرد اگر چند باشد دلیر »
بخندید ، روشندل اسفندیار — بدو گفت :« کای ترك نا سازگار
به بینی که فردا ، ابا نره شیر — چه گوید بشمشیر ، مرد دلیر »
چو تاریك شد شب بفرمود شاه — از آن جایگه بر گرفتند راه
شب تیره لشگر همی راند تیز — دو دیده پر از خون و دل پرستیز
چو خورشید از آن چادر لاجورد — بر آمد ، بپوشید دیبای زرد
سپهبد بجای دلیران رسید — بهامون ، بپرخاش شیران رسید
پشوتن بفرمود کامد به پیش — ورا پندها داد از اندازه بیش
بدو گفت کاین لشگر سرفراز — سپردم ترا ، من شدم رزمساز
بیامد چو با شیر نزدیك شد — جهان بر دل شیر تاریك شد
یکی نر بد و دیگری ماده شیر — برفتند پرخاشجوی و دلیر
چو نر اندر آمد یکی تیغ زد — بشد رنگ و رویش چو رنگ بسد[1]
ز سر تا میانش بدو نیم کرد — دل شیر ماده پر از بیم کرد
چو ماده بر آشفت و آمد فراز — یکی تیغ زد برسرش سرفراز

---

۱ ـ بسد ـ بضم اول و فتح ثانی مشدد مرجانرا گویند و آنرا حجر شجری نیز خوانند و بعضی بیخ مرجانرا گفته اند که اصل مرجان باشد و باینمعنی بکسر اول هم آمده است و گویند منبت آن قعر دریاست ، ریسمانی بر آن بندند و بر کنند و چون باد بر آن وزد و آفتاب بر آن تابد سخت و سرخ گردد و آن برزخست میان جماد و نبات چنانکه نخل خرما میان نبات و حیوان و بوزینه میان انسان وحیوان و انسان میان خلق ورحمان .

بریگ اندرافتاد غلطان سرش
زخون لعل شد دست ورنگین برش
به آب اندر آمد سر و تن بشست
نگهدار جز پاك یزدان نجست
چنین گفت کای داور داد پاك
بدستم ددان را تو کردی هلاك
هم اندرزمان لشکر آنجا رسید
پژوتن بر و یال شیران بدید
بر اسفندیار آفرین هر کسی
بخواندند از اندازه افزون بسی
وز آن پس بیامد یل رهنمای
بنزدیك خرگاه و پرده سرای
نهادند خوان باخورشهای نغز
بنزد شهنشاه پاکیزه مغز
بفرمود تا پیش او کرگسار
بیامد بد اندیش و بد روزگار
سه جام می لعل فامش بداد
چو اهریمن ازجام می گشت شاد
بدو گفت:«کای مرد بدبخت و خوار
زدیدار فردا چه داری بیار؟»

خوان سوم - اژدها

چنین گفت :«کای شاه برترمنش
ز تو دور بادا بد بد کنش
چو آتش به پیکار بشتافتی
چنین بر بلا ها گذر یافتی
ندانی که فردا چه آیدت پیش
ببخشای بر بخت بیدار خویش
وزاید ر ، چو فردا بمنزل رسی
یکی کارپیش است از این یك بسی
یکی اژدها پیشت آید دژم
که ماهی بر آرد ز دریا بدم
همی آتش افروزد از کام او
یکی کوه خاراست اندام او
ازاین راه اگر بازگردی رواست
روانم براین پند من برگواست
دریغت نیاید همی خویشتن
سپاهی شده زین نشان انجمن»
چنین داد پاسخ :«کهای بدنشان
به بندت همی بردخواهم کشان
به بینی چنین تیز چنگ اژدها
بشمشیر تیزم نیابد رها»

تدبیری که **اسفندیار** برای کشتن اژدها میاندیشد بی نهایت قابل ملاحظه و در صورت وجود چنان خطری با وسائل آن زمان بهترین و بلکه یگانه وسیله بوده است :

بفرمود تا درگران[1] آورند ... سرافراز چوبی، گران آورند
یکی نغز گردون چوبین بساخت ... بگرد اندرش تیغها درنشاخت[2]
بسر بر، یکی کرد صندوق نغز ... بیاراست آن درگر پاك مغز
بصندوق در، مرد دیهیم جوی ... دو اسب گرانمایه بست اندراوی
نشست آزمون[3] را بصندوق شاه ... زمانی همیراند اسبان براه

این هم یکی از مسائل دقیق شیوهٔ کارزار است که شبیه عملیاتی را که درآتیه در نظراست اجرا شود لا اقل یکبارعیناً با اوضاع متشابه آزمایش و تمرین نمایند.

زره دار با خنجر کابلی ... بسر برنهاده کلاه یلی
چو شد جنگ آن اژدها ساخته ... جهانجوی ازآن رنج پرداخته
جهان گشت چون روی زنگی سیاه ... ز برج حمل تاج بنمود ماه
نشست از بر شولك[4]، اسفندیار ... برفت از پسش لشکر نامدار
دگر روزچون گشت روشن جهان ... درفش شب تیره شد در نهان
بپوشید خفتان، جهاندار گرد ... سپه را بفرخ پشوتن سپرد
بیاورد گردون و صندوق شیر ... نشست اندرو شهریار دلیر
دو اسب گرانمایه بست اندروی ... سوی اژدها تیز بنهاد روی
زدور اژدها بانگ گردون شنید ... خرامیدن اسب جنگی بدید
زجای اندرآمد چوکوهی سیاه ... توگفتی که تاریك شد مهروماه
دو چشمش چودوچشم تابان زخون ... همی آتش آمد ز کامش برون
دهن باز کرده چو غار سیاه ... همیکرد غران بدو در، نگاه
چو اسفندیار آن شگفتی بدید ... بیزدان پناهید و دم در کشید
همیجست اسب از گزندش رها ... بدم در کشید اسب را اژدها

---

۱ ـ درگر بروزن دختر، درودگر را گویند که نجار باشد. ۲ ـ نشاخت بروزن شناخت ماضی نشاختن باشد که بمعنی نشاندنست. ۳ ـ آزمون ـ آزمایش و امتحانرا گویند.
۴ ـ شولك ـ بر وزن کوچك، اسب جلد و تند و تیز رفتار را گویند و نام مخصوص مرکب اسفندیار هم بوده است.

همی گفت این اژدها را که کشت؟ مگر آنکه بودش جهاندار پشت
سپاهش همی خواندند آفرین همه پیش دادار، سر بر زمین
از آن کار پردرد شد گرگسار کجا زنده شد، مرده اسفندیار
سراپرده زد بر لب آب شاه همه خیمه زد گردش اندر سپاه
می آورد برخوان و میخواره خواست بیاد جهاندار بر پای خواست
بفرمود تا در زمان گرگسار بیامد نوان پیش اسفندیار
می خسروانی سه جامش بداد بخندید و زان اژدها کرد یاد
بدو گفت: «کای مردم بی بها به بین این دم آهنج نر اژدها
ازین پس بمنزل چه پیش آیدم؟ کجا رنج و تیمار پیش آیدم؟»

خوان چهارم - زن جادو

بدو گفت: «کای شاه پیروز گر همی یابی از اختر نیک، بر
چو فردا تو درمنزل آئی فرود به پیشت زن جادو آرد درود
که دیدست ازین پیش، لشکر بسی نکردست پیچان روان از کسی
چو خواهد بیابان چو دریا کند ز بالای خورشید، پهنا کند
ورا غول خوانند شاهان بنام بروز جوانی مشو پیش دام
به پیروزی از اژدها باز گرد نباید که نام اندر آید بگرد»
جهانجوی گفت: «ای بدشوخ روی زمن هرچه بینی تو فردا بگوی
که من بازن جادوان، آن کنم که پشت و دل جادوان بشکنم
به پیروزی دادگر یك خدای سر جادوان اندر آرم بپای»
چو پیراهن زرد پوشید روز سوی باختر گشت گیتی فروز
سپه بر گرفت و بنه بر نهاد ز یزدان نیکی دهش کرد یاد
شب تیره، لشکر همیراند شاه چو خورشید بفراشت زرین کلاه
چو یاقوت شد روی برج بره بخندید روی زمین یکسره
سپه را همه با پشوتن سپرد یکی جام زرین پر از می ببرد

یکی ساخته[1] نغز تنبور[2] ساخت   همی رزم را پیش خود سور ساخت
همی، شد بزین اندر، اسفندیار   چو شیر ژیان بر ره مرغزار
یکی بیشهٔ دید، همچون بهشت   که گفتی سپهر اندر او لاله کشت
ندید از درخت اندر او آفتاب   بهر جای جوی روان، چون گلاب
فرود آمد از بارگی چون سزید   ز بیشه لب چشمه ای برگزید
یکی جام زرین بکف بر نهاد   در آندم که از می دلش گشت شاد
همانگاه تنبور در بر گرفت   سرائیدن[3] از کام دل در گرفت
همیگفت با خود یل اسفندیار: «که هرگز نه بینم می و میگسار!
نه بینم جز از شیر و نراژدها!   ز چنگ بلاها نیابم رها!
نیابم همی زین جهان بهره‌ای!   بدیدار فرخ پریچهره ای!
بیابم ز یزدان همی کام دل   مرا گر دهد چهرهٔ دلگسل[4]
زن جادو آواز اسفندیار   چو بشنید، چون گل شد اندر بهار
چنین گفت: «کامد هژبری بدام   ابا جامه و رود و پر کرده جام»
پر اژنگ[5] روی و بد آئین و زشت   بدان تیرگی جادوئیها نوشت
بسان یکی ترك شد خوبروی   چو دیبای چینی رخ و مشکبوی
ببالای سرو و چو خورشید، روی   فروهشته از مشک تا پای موی
بیامد بنزدیك اسفندیار   دو رخ چون گلستان و گل در کنار
جهانجوی چون روی اورا بدید   سرود و می و رود برتر کشید
چنین گفت: کای دادگر یك خدای   بکوه و بیابان، توئی رهنمای
بجستم هم اکنون پریچهره ای   به بیشه درون زو مرا بهره ای
بداد آفریننده دادار، داد   دل و جان پاکم پرستنده باد

---

۱ ـ ساخته بمعنی موافق و آماده باشد و کنایه از مردم شیاد و چاپلوس هم هست .

۲ ـ تنبور ـ نام سازیست مشهور و معرب آن طنبور است .   ۳ ـ سرائیدن بمعنی سرایش است که نغمه پردازی و سخن سرائی و حرف زدن آدمیان و سرود مرغان باشد .

۴ ـ گسل ـ بضم اول و کسر ثانی و سکون لام بمعنی گسیختن باشد وامر به گسیختن هم هست یعنی بگسل و گسیخته شو .   ۵ ـ اژنگ ـ بروزن پلنگ ، چین پیشانی و روی و اندام باشد



برخورد اسفندیار با زن جادو در خوان چهارم

کزین گونه این جای دادش بمن — پریروی در مرغزار و چمن

طلب کرد نزدیک خود ماهروی ... بیامد همانگاه نزدیک اوی
یکی جام پر بادهٔ مشگ بوی ... بدو داد تا لعل گون کرد روی
چو دانست کو جادوی پرفنست ... بداندیش و بد گوهر و بدتنست
یکی نغز پولاد، زنجیر داشت ... نهان کرده ازجادو، آژیر[1] داشت
ببازو برش، بسته بد زرد هشت ... بگشتاسب آورده بود از بهشت
بینداخت زنجیر در گردنش ... بدانسان، که نیرو[2] ببرد ازتنش
زن جادو ازخویشتن شیر کرد ... جهانجوی آهنگ شمشیر کرد
بدو گفت: بر من نیاری گزند ... اگر آهنین کوه، کردی بلند
بیارای ازآنسان که هستی، رخت ... بشمشیر باشد کنون پاسخت
بزنجیر شد کنده پیری تباه ... سروموی، چون برف وروی سیاه
چو این دید، پیروزگر شهریار ... بغرید مانند شیر شکار
یکی تیز خنجر بزد بر سرش ... بخاك اندر آمد سر و پیکرش
چو جادو بکشت، آسمان تیره گشت ... بر آنسان که چشم اندر او خیره گشت
یکی باد و گردی بر آمد سیاه ... بپوشید، دیدار خورشید و ماه
ببالا بر آمد جهانجوی مرد ... چو رعد خروشان یکی ویله[3] کرد
پشوتن بیامد سبك، با سپاه ... چنین گفت: کای نامبردار شاه
نه بازخم تو پای دارد نهنگ ... نه جادو نه شیر و نه گرگ و پلنگ
بمانی بر این همنشان سرفراز ... جهانرا بمهر تو بادا نیاز
یکی آتش از تارك[4] کرگسار ... بر آمد ز پیکار اسفندیار
جهانجوی پیش جهان آفرین ... بمالید چندی رخ اندر زمین
کزو فرخی بود و پیروزیش ... همان کام ونام ودل افروزیش

---

۱ - آژیر - بمعنی آماده و مهیا کردن باشد مطلقا و تالاب و آبگیر و اسطخر را نیز گویند و بمعنی غلبه و زیادتی و بانک و فریاد هم آمده است و بمعنی زیرك وهشیار و هوشمند هم هست وپرهیز کار را نیز گویند. ۲ - نیرو بروزن نیکو، بمعنی زور و قوت وتوانائی باشد و بمعنی تقدیر هم بنظر آمده است چنانکه گویند برهرنیرو یعنی برهر تقدیر.
۳ - ویله بر وزن حیله، بمعنی صدا و آواز باشد و فریاد عظیم وشور وواویلا کردن را نیز گویند. ۴ - تارك بفتح ثالث، کله سر و فرق سر و میان سر آدمی باشد و هر چیز که آنرا درجنگ برسر گذارند همچون کلاه خود ومغفر وامثال آن.



کشته شدن زن جادو بدست اسفندیار در خوان چهارم

وزآن پس چو پرداخت ازآفرین — جهان پهلوان خسرو پاکدین
بدان بیشه اندر، سرا پرده زد — نهادند خوان‌را چنان‌چون سزد
بدژخیم[1] فرمود اسفندیار — که : «بابند بدبخت را ایدر آر»
ببردند او را ، بر شهریار — چو دیدار او دید اسفندیار
سه جام می خسروانی بد اد — چو شد گرگسار ازمی لعل شاد

بدو گفت: «کای ترك برگشته بخت — سر پیر جادو به بین بر درخت
که گفتی که هامون چو دریا کند — سر خویش را بر ثریا کند
دگر منزل اکنون چه بینم شگفت؟ — کزین جادو اندازه باید گرفت»

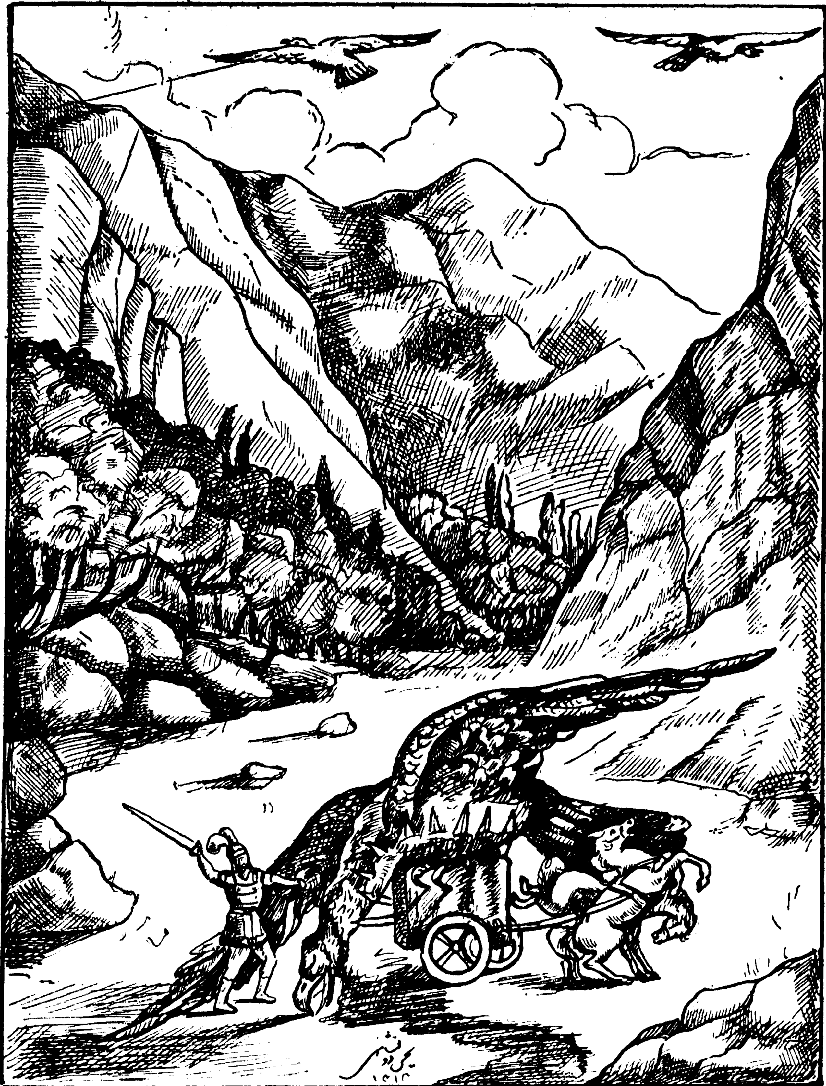
خوان پنجم ـ سیمرغ

چنین داد پاسخ وراگرگسار : — «که ای پیل جنگی گه کارزار
بدین منزلت کار دشوار تر — گراینده تر باش و بیدار تر
یکی کوه بینی سر اندر هوا — بر او بر ، یکی مرغ فرمانروا
که سیمرغ خوانند ورا ،کارجوی — چو پرنده کوهست ، پیکار جوی
اگر پیل بیند بر آرد بچنگ — زدریا نهنگ و بخشگی پلنگ
نه بیند ز بر داشتن هیچ رنج — مراوراچو گرگ وچو جادو مسنج
دو بچه است با او ببالای او — همان رای پیوسته بارای او
چواو درهوا رفت وگسترد پر — ندارد زمین توش وخورشید،فر
اگر باز گردی بود سود مند — نیازی بسیمرغ و کوه بلند»

تهمتن بخندید وگفت ای شگفت — به پیکان بدوزم مراورا دو کفت[2]
ببرم بشمشیر هندی ، برش — بخاك اندرآرم ز بالا، سرش
چوخورشید تابنده بنمود پشت — دل خاور ازپشت اوشد درشت
سر جنگجویان ، سپه برگرفت — سخنهای سیمرغ در سرگرفت

۱ـ دژخیم بروزن اقلیم بمعنی دژخم است که بد خوی وبد طبیعت و بدروی باشد ، زندانبان و قلعه بان و نگاهبان و جلاد و خونی را نیز گویند و بمعنی بخیل و خسیس و لئیم هم آمده و بفتح اول هم درست است . ۲ ـ کفت ، بر وزن چفت بمعنی دوش و سردوش است که بعربی کتف خوانند .

همه‌شب همیراند خود باگروه — چو خورشید تابان درآمد زکوه
چراغ زمانه ، زمین تازه کرد — در ودشت، بر دیگر اندازه کرد
سپه را بسالار لشکر سپرد — همان اسب وصندوق وگردون ببرد
همیرفت چون باد فرمانروا — یکی کوه را دید سر در هوا
بدانسایه ور، اسب وگردون بداشت — روانرا باندیشه اندر گماشت
همی آفرین خواند بریك خدای — که گیتی بفرمان او شد بپای
چو سیمرغ از کوه صندوق دید — پسش لشکر و نالهٔ بوق دید
زکوه اندر آمد چو ابر سیاه — نه خورشید پیدا نه تابنده ماه
بدان بد، که گردون بگیرد بچنگ — بر آنسان که نخجیر گیرد پلنگ
بر آن تیغها زد دو بال وذوپر — نماند ایچ سیمرغ را زور و فر
بچنگ و بمنقار چندی طپید — چو نیرو بشد، زان سپس آرمید
چو دیدند سیمرغ را بچگان — خروشان وخون ازدودیده چکان
چنان بر پریدند از آن جایگاه — که ازسایه شان دیده گم کرد راه
چو سیمرغ از آن زخمها گشت سست — بخون اسب وصندوق گردون بشست
ز صندوق بیرون شد اسفندیار — بغرید چون شیر ، در کارزار
زره دربرو تیغ هندی بچنگ — چه زور آورد مرغ پیش نهنگ؟
همیزد بر او تیغ ، تا پاره گشت — چنان چاره گر مرغ، بیچاره گشت
به پیش جهان آفرین داد خواه — که دادش بهر نیك و بد دستگاه
چنین گفت کای داور دادگر — تو دادی مرا زور وهوش وهنر
تو بردی تن جادوان را زجای — تو بودی بهر نیکیم رهنمای
همانگه خروش آمد، ازکرنای — پشوتن بیاورد لشگر ز جای
سلیح و برادر ، سپاه و پسر — بزرگان ایران ، بتاج و کمر
از آنمرغ، کس روی هامون ندید — جز اندام وچنگال پرخون ندید
زمین کوه تاکوه ، جزخون نبود — ز پرش توگوئی که هامون نبود
بدیدند پر خون تن شاه را — کجا خیره کردی رخ ماهرا
همی آفرین خواندندش سران — سواران جنگی و گند آوران
که جاوید بادا جهان پهلوان — خردمند وبیدار وروشن روان



نیرنگ اسفندیار برای کشتن سیمرغ در خوان پنجم

شنید این سخن درزمان کرگسار — که پیروز شد، نامور شهریار
تنش گشت لرزان ورخساره زرد — همیرفت گریان ودل پر زدرد
سراپرده زد شهریار جهان — بگردش دلیران روشن روان
زمین را بدیبا بیاراستند — نشستند برخوان ومی خواستند

وزآن پس بفرمود تا گرگسار — بیامد بر نامور شهریار
بدادش، دمادم، سه جام نبید — رخش شد بسان گل شنبلید[1]

بدو گفت کای بد تن بد نهان — نگه کن بدین کارگردان جهان
نه سیمرغ پیدا نه شیرو نه گرگ — نه آن تیز چنگ، اژدهای سترگ
بمنزل، که انگیزد این بار، شور؟ — بود جای آب و گیاه و ستور؟
باواز گفت آنزمان گرگسار — که ای نامور فرخ اسفندیار
ترا یار بود ایزد، ای نیکبخت — ببار آمد آن خسروانی درخت

خوان ششم - برف و سرما

یکی کار پیش است فردا، که مرد — نیندیشد از روزگار نبرد
نه گرز و کمان یادت آید نه تیغ — نه بینی در جنگ وراه گریغ[2]
ببالای یك نیزه، برف آیدت — برخ روزگار شگرف آیدت
بمانی تو با لشکر نامدار — ببرف اندر، ای فرخ اسفندیار
اگر باز گردی، نباشد شگفت — ز گفتار من کین نباید گرفت

همی ویژه[3] درخون لشکر شوی — تو بیداری، ار، راه دیگر شوی
مرا این درستست، کز باد سخت — بدرد زمین و ببرد درخت
وگر بگذری هم، نباشد شگفت — ز بخت تو اندازه باید گرفت
وزآن پس چو اندر بیابان رسی — یکی منزل آید بفرسنگ، سی
همه ریگ تفت است، باخاك و شخ — براو نگذرد مرغ ومور وملخ
نه بینی بجائی یکی قطره آب — زمینش همی جوشد، از آفتاب
نه بر خاك او شیر یابد گذر — نه اندرهوا کرکس تیز پر
نه برشخ و ریگش بروید گیا — زمینش روان ریگ چون توتیا

---

۱ - شنبلید - بروزن و معنی شنبلیت است وآن تخمی است که محلل نفخ باشد وگل آن زرد رنگست وشبیه بهار نارنج و بوی تیز دارد و بوی آن دفع درد سر کند وآنرا گل راه رو گویند، چه بیشتر در سر راهها روید. ۲ - گریغ بروزن ومعنی گریز است. ۳ -ویژه بروزن بیشه بمعنی «ویژ» است که خاص و خالص وخلاصه باشد وپاك وبی عیب وبی آمیزش را نیز گویند.

برانی بر این گونه فرسنگ، چل | نه با مرد جان و نه با اسب، دل

وز آنجا بروئین دژ آید سپاه | به بینی یکی مایه ور جایگاه

زمینش بکام نیاز اندر است | سرباره باخور، براز اندر است

زبیرون نخواهد خورش چارپای | ز لشکر نماند سواری بجای

از ایران و توران اگر صدهزار | بیایند گردان خنجر گذار

نشینند صد سال گرد اندرش | همی تیر باران کنند از برش

فراوان همانست و اندك همان | چو حلقه‌است بردر، بد بدگمان

چو ایرانیان این بد از کرگسار | شنیدند ، گشتند با درد ، یار

بگفتند کای شاه آزاد مرد | بگرد بلا تا توانی مگرد

اگر کرگسار این‌سخنها که‌گفت | چنین است این هم نماند نهفت

بدین جایگه مرگ را آمدیم | نه فرسودن ترگ را آمدیم

چنین راه دشوار بگذاشتی | بلای ددو دام برداشتی

کس از نامداران و شاهان گرد | چنین رنجها بر نیاید شمرد

که پیش تو آمد بدین هفتخوان | براین بر ، جهان آفرین‌را بخوان

چو پیروزگر باز گردی ز راه | بدل شاد و خرم شوی نزد شاه

براهی دگر گرشوی کینه ساز | همه شهر توران برندت نماز

بدین‌سان که‌گوید همی کرگسار | تن خویش را خوار مایه مدار

بخون یکی لشکر، اندر مشو | که چرخ کهن بازی آرد بنو

از آن پس که پیروز گشتیم وشاد | نباید سر خویش دادن بباد

چو بشنید اسفندیار این سخن | شد آن تازه رویش، زگردان کهن

چنین پاسخ آورد پیکارگر: | «که ای پهلوانان با نام و فر

چه باید مرا ترس دادن همی!؟ | در ترس برخود گشادن همی!؟

شما گفت از ایران به پند آمدید | نه از بهر نام بلند آمدید!؟

چو این بود گفتارتان سربسر!؟ | چه بستید بامن دراین ره کمر؟

که‌ازگفت این ترك شوریده‌بخت | بلرزه فتادید همچون درخت!!

کجا آنهمه خلعت وپند شاه؟ | کمرهای زرین و تخت و کلاه؟

کجا آنهمه عهد وسوگند وپند؟ | بیزدان و با اختر سودمند؟

که اکنون چنین سست شد، پایتان — بیک ره پراکنده شد، رایتان ؟
شما باز گردید پیروز و شاد — مرا کار جز رزم جستن مباد
بگفتار این دیو نا ساز گار — چنین سست تان شد دل، از کارزار؟
ازاین پس نخواهم براین یار کس — پسر با برادر مرا یار بس
جهاندار پیروز یار منست — سر اختر اندر کنار منست
بمردی نیامد کسی همرهم — اگر جان ستانم وگرجان دهم
بدشمن نمایم هنرهرچه هست — زمردی و پیروزی وزور دست
بیابید هم بیگمان آگهی — از این نامور فر شاهنشهی
که با دژچه کردم بمردی وزور — بنام خداوند کیهان[1] و هور »
چو ایرانیان برگشادند چشم — بدیدند چهر ورا، پر زخشم
برفتند پوزش کنان پیش شاه — که گر شاه بیند، ببخشد گناه
فدای تو بادا تن و جان ما — چنین بود تا بود پیمان ما

زبهر تو ای شاه، غمخواره ایم — نه ازکوشش وجنگ بیچاره ایم

زما تا بود زنده، یك نامدار — نه پیچیم یك تن سراز کارزار
سر ما به پیش تو افکنده باد — جهان امروزای تورا بنده باد

سپهبد چوبشنید از ایشان سخن — به پیچید از گفته های کهن
بایرانیان آفرین کرد و گفت — که هرگز نماند هنر درنهفت
گر ایدون که گردیم پیروز گر — ز رنج گذشته بیابیم بر
نگردد فرامش بدل رنجتان — نماند تهی بی گمان گنجتان
همی رای زد تاجهان شد خنك — وزید از سر کوه بادی تنك
بر آمد ز درگاه شیپور وناى — سپه بر گرفتند یکسر ز جای
بکردار آتش همی راندند — جهان آفرین را همی خواندند
سپیده چو ازکوه سر برکشید — شب آنچادر شعر برسر کشید

۱ - کیهان - بر وزن ایشان بمعنی جهان و روزگار و دنیا باشد و بفتح اول هم بنظر آمده است

زخورشید تابان نهان کرد، روی — همیرفت خور، درپس پشت اوی
بمنزل رسید آن سپاه گران — همه گرز داران ونیزه وران
بهاری یکی خوش منش روزبود — دل افروز وهم گیتی افروزبود
سراپرده و خیمه فرمود، کی — بیاراست خوان و بیاورد می
هم اندرزمان تند بادی ز کوه — بر آمد که شد ناموار زان ستوه
جهان یکسره گشت چون پرزاغ — ندانست کس باز هامون زراغ
بیارید از آن ابر تاریك، برف — زمین شد پراز برف وبادی شگرف
سه روز و سه شب هم بدانسان بدشت — دم باد از اندازه اندر گذشت
سراپرده و خیمه ها گشت تر — زسرما کسی را نبد پای و پر[1]
هواپود[2] شد، برف چون تار[3]، گشت — سپهدار از آنکار، بیچار گشت
باواز پیش پشوتن بگفت — که اینکار ما گشت بادرد جفت
بمردی شدم در دم اژدها — کنون زور و مردی ندارد بها
همه پیش یزدان نیایش[4] کنید — بخوانید و اورا ستایش کنید
مگر کاین بلاها زما بگذرد — کزین پس کس ازما بدی نسپرد
پشوتن بیامد به پیش خدای — که او بود بر نیکوئی رهنمای
سپه یکسره دست برداشتند — نیایش از اندازه بگذاشتند
همانگه بیامد یکی باد خوش — ببرد ابر و روی هوا گشت کش[5]
چو ایرانیان را دل آمد بجای — ببودند در پیش یزدان بپای
همانجا ببودند گردان سه روز — چهارم چو بفروخت گیتی فروز

---

۱ - پای وپر بر وزن بام و در بمعنی تاب وطاقت وقدرت وتوانائی باشد . ۲و۳ - پود - نقیض تار است وآن رشتهٔ باشد که درپهنای جامه بافته میشود وتاربدرازی جامه، آتشگیره را نیز گویند وآن چیزی باشد که با چخماق آتش درآن زنند و بمعنی کهنه هم آمده‌است که در مقابل نو باشد. ٤ - نیایش بر وزن ستایش بمعنی آفرین وتحسین و دعائی باشد که از روی تضرع و زاری کنند و بمعنی مهربانی هم آمده است . ٥ - کش بفتح اول و سکون ثانی معانی متعدد دارد در اینجا بمعنی خوش و نیك است .

سپهبد گرانمایگان را بخواند — بسی داستانهای نیکو براند
چنین گفت: کاین‌جا بمانید بار — مدارید جز آلت کارزار

هر آنکس که او هست سرهنگ فش[1] — که باشد ورا مایه، صدبار کش
به پنجاه، آب و خورش برنهد — دگر، آلت پرورش برنهد

فزونی، هم ایدر بمانید بار — گشادست بر ما، در کردگار
چو نومید گردد زیزدان کسی — از او نیکبختی نیاید بسی
به نیروی یزدان بیابیم دست — بدان بدکنش مردم بت پرست
از آن دژ یکایک توانگر شوید — همه پاك، باگنج و افسر[2] شدید

نطقی که در اینجا **فردوسی** از زبان **اسفندیار** برای عدهٔ ابوابجمعی خود (که بایستی خطر بزرگی را استقبال و عبور نمایند) ایراد نموده است شباهت تامی دارد بنطقی که هشت قرن بعد از **فردوسی**، **ناپلئون بناپارت** در بدو فرماندهی خود بقشون **ایطالیا** برای آن عده ایراد نموده است.

چو خور، چادرزرد، درسر کشید — بشد باختر، چون گل شنبلید
بنه بر نهادند گردان همه — برفتند با شهریار رمه
چو بگذشت از تیره‌شب، یکزمان — خروش کلنگ آمد از آسمان
برآشفت از آوازش اسفندیار — پیامی فرستاد زی، کرگسار
که گفتی بدین منزلت آب نیست — هم‌این‌جای آرامش و خواب نیست
کنون ز آسمان خاست بانگ کلنگ — دل ما چرا کردی از آب، تنگ؟

فردوسی در اشعار فوق توجه باین نکته را که «از هر معلولی باید علت آن تجسس و استفاده شود» تعلیم فرموده چنانکه **اسفندیار** از پرواز **کلنك** بوجود آب در آن حوالی پی برده و این یکی از نکات مهمه‌است که بایستی در تمام‌مراتب فرماندهی دقیقاً رعایت شود، چنانکه درتعلیمات امروزه نیز ضمن وظائف‌دیده‌بان

۱ ـ فش ـ بمعنی شبه ونظیر و مانند است. ۲ ـ افسر ـ بمعنی تاج باشد.

تصریح شده که بایستی کمترین آثار یا تغییراتی که در منطقهٔ دیده بانی خود میبیند حتی پرواز پرندگان را آگهی دهد.

چنین داد پاسخ که ایدر، ستور — نیابد، مگر چشمهٔ آب شور
دگر چشمهٔ آب یابی چو زهر — از آن آب، مرغ و ددان راست بهر
سپهبد چنین گفت: کز کرگسار — یکی راهبر ساختم کینه دار
ز گفتار او تیز لشکر براند — جهاندار نیکی دهش را بخواند
چو یکپاس از تیره‌شب درگذشت — خروش جلب آمد از پیش دشت

خروش جلب یکی از علائم شرطیه بوده که قوای مقدم در برخورد بحادثهٔ، بوسیلهٔ آن فرماندهی را آگهی داده و بنزد خود میخواندند.

بجنبید بر بارگی شاه نو — ز قلب سپه رفت، تا پیشرو
سپهدار چون پیش لشکر کشید — یکی ژرف دریای بی بن بدید
هیونی که بد اندر آن کاروان — کجا پیشرو داشتی ساروان
یکی پیشرو، غرقه‌گشت اندر آب — سپهبد بدو چنگ زد در شتاب
گرفتش در آن، بر کشیدش ز گل — بترسید بد خواه ترك چگل
بفرمود تا کرگسار نژند — شود داغدل پیش، با پای بند
بدو گفت کای ریمن خاکسار — چه کژی بکار آوریدی، چو مار؟
نگفتی که ایدر نیابی تو آب؟ — بسوزد ترا تابش آفتاب؟
چرا کردی ای بدتن از آب، خاك؟ — سپه‌را همه کرده بودی هلاك!
چنین داد پاسخ که: مرگ سیاه — مرا روشنائیست چون هور و ماه
نه بینم همی از تو، جز پای بند — چه‌خواهم ترا جزبلا و گزند؟
سپهبد بخندید و بگشاد چشم — فروماند از آن ترك و ننمود خشم
بدو گفت: کای کم خرد کرگسار — چو پیروز گردم من از کارزار
بروئین دژت بر، سپهبد کنم — مبادا که هرگز بتو بد کنم
همه پادشاهی سراسر تراست — چو بامن کنی در سخن رای، راست
نیازارم آنرا که فرزند تست — نه ان را که او نیز پیوند تست

با اینکه **اسفندیار** در چنین موقعی (که اسیر دروغ گفته بخطر بزرگی اورا کشانیده بود) درنهایت خشم وغضب بوده ، معهذا بنا بتدبیر فرماندهی ابداً بروی خود نیاورده و برای آنکه استفادهٔ واقعی را عاید دارد مجدداً اسیر را تطمیع و نوید میدهد ؛ **فردوسی** بدینوسیله وظائف فرماندهی را در این قبیل مواقع (که برای اکثر فرماندهان غالباً پیش میآید) بنحو مذکوره تشریح فرموده است .

چو بشنید گفتار او، کرگسار — پر امید شد جانش از شهریار
ز گفتار او ماند اندر شگفت — زمین را ببوسید وپوزش گرفت
بدو گفت شاه: «آنچه گفتی گذشت — ز گفتار خامت ، نگشت آب دشت
گذرگاه این آب دریا کجاست؟ — بباید نمودن بما ، راه راست»
بدو گفت : «با آهن از آبگیر — نیابد گذر پرو پیکان تیر
چو پای من ازبند بیرون کنی — براین آب‌دریا تو افسون کنی»
تهمتن فرو ماند اندر شگفت — بفرمود تا بند از او برگرفت
بدریای آب اندرون کرگسار — بیامد هیونی گرفته مهار
بجائی که پایاب[1] را بد گذر — روان گشت ولشکر پس یکدگر
سپهبد بفرمود تا مشک آب — پر از باد کردند هم در شتاب
ببستند ، بر پهلوی بارگی — سپه اندر آمد بیکبارگی
بیامد بخشکی سپاه و بنه — بشد میسره راست با میمنه

فردوسی دراشعارفوق طریقهٔ عبور از رودخانه یا برکه و بالاخره جائیرا که آب داشته باشد تعلیم فرموده وبترتیب: تجسس گدار و برای اطمینان کامل از آن روانه نمودن اسیررا درجلو متذکر و بعلاوه یك نکتهٔ مهم دیگری راکه فرماندهان بایستی همیشه با هوش و ابتکار سرشار خود مراعات و عملی نمایند تذکر داده و آن عبارت از اینست که فرماندهی بتواند ازکیفیات و عواملی که اجباراً بآنها

---

۱ - پایاب - بر وزن شاداب ، آبی را گویند که پای برزمین آن برسد و از آنجا پیاده توان گذشت ، برخلاف غرقاب .



اسفندیار ازاسیر(گرگسار) برای پیدا کردن گدار استفاده نموده است

مصادف و برضرر او میباشند بنفع قوای خویش استفاده نماید ، چنانکه **اسفندیار** بنا باطلاعی که **گرگسار** ازراه حیله وفریب باو داده بود بتصور نایابی آب مشکهای متعددی تهیه و بهمراه آورده بود و اکنون که در معبر خود بآب زیادی بر خورده و بالنتیجه آن مشکها بنه را سنگین وحرکت عده‌را دچار اشکال و تأخیر مینماید با خالی نمودن آب مشکها و پرباد نمودن وبستن آنها بپهلوی اسبها وسیلهٔ منع غرق‌شدن بنه را فراهم و تأمین مینماید .

بنزدیك روئین دژ آمد فراز — چنان‌شد که فرسنگ ده‌ماند باز
سر جنگجویان بخوردن نشست — پرستنده شد جام باده بدست
بفرمود تاجوشن و خود و گبر — ببردند با تیغ پیش هژبر
گشاده بفرمود تا گرگسار — بیامد به پیش یل اسفندیار
چنین گفت: اکنون که‌رستی[1] زبد — ز تو خوبی و راست گفتن سزد
چو ازتن ببرم سر ، ارجاسب را — درافشان کنم جان لهراسب را
چو گهرم که ازخون فرشیدورد — دل لشکرم کرد پر خون و درد
همان اندریمان که پیروز گشت — بکشت ازبزرگان ماسی وهشت
سرانشان ببرم بکین نیا — پدید آرم از هر دری کیمیا
همه گورشان کام شیران کنم — بکام دلیران ایران کنم
سراسر،جگرشان بدوزم به تیر — بیارم زن و کودکانشان اسیر
ترا شاد خوانم ازاین ، گر دژم — بگوی آنچه داری بدل بیش و کم
دل گرگسار اندر آن تنگ‌شد — زبان وروانش پر از جنگ شد
بدو گفت : « تاچندگوئی چنین؟ — که بر تو مبادا بداد آفرین
همه اختر بد بجان تو باد — بریده بخنجر ، میان تو باد
بخاك اندر ، افكنده پرخون تنت — زمین بستر و گور پیراهنت »
زگفتار او تیز شد شهریار — برآشفت برخیره سر گرگسار
یکی تیغ هندی بزد بر سرش — ز تارك بدو نیمه شد تا برش

۱ - رستن - بمعنی خلاص شدن ونجات یافتن باشد .

چنانکه ملاحظه شد **کرگسار** اسیر وظیفه سپاهیگری خود را در هنگام اسارت بنحو اکمل انجام داده ، زیرا پس از آنکه از راه خدعه و فریب قشون **اسفندیار** را براه **هفتخوان** کشید تا نابودش سازد و اتفاقاً موفق نگردید و بالاخره دشمن را تا نزدیکی قلعهٔ شهریار خود دید ، بیطاقت شده ، گذشته از آنکه اطلاع قابل ملاحظه‌ای که بدرد **اسفندیار** بخورد باو نداد ، کینه و پرخاش خود را آشکار ساخته کشته شدن و مرگ را قبول و بر آن زندگانی که نتیجه‌اش بفتح دشمن منجر میگردید ترجیح داد

این وظیفه ایست که بایستی هر یك از افراد قشون ، هنگام اسارت انجام داده و بدانند که این عمل نه فقط یك وظیفهٔ نظامیست بلکه وظیفهٔ وجدانی نیز بشمار میرود .

بدریا فکندندش اندر زمان — خور ماهیان شد تن بدگمان
وز آنجایگه بارگی بر نشست — به تندی میان یلی را ببست
ببالا بر آمد ، بدژ بنگرید — یکی مایه دار آهنین باره دید
سه فرسنگ بالا و پهنا چهل — بجائی ندید اندرو آب و گل
به پهنای دیوار او بر ، سوار — برفتی به تندی ، برابر چهار
چو اسفندیار آن شگفتی بدید — یکی باد سرد ازجگر بر کشید
چنین گفت :« کاین‌را نشاید ستد — بد آمد بروی من از کار بد
دریغ آنهمه رنج و پیکار من — پشیمانی آمد همه بار من »
بگرد بیابان همی بنگرید — دو ترک ، اندر آن دشت ، پوینده دید
همی بود همراهشان چارسك — سگانی که نخجیر گیرد به تك [1]
ز بالا ، فرود آمد اسفندیار — بچنگ اندرون نیزهٔ کارزار
به نیزه زاسیان جدا کردشان — ز هامون ، ببالا برآوردشان

عملی که **اسفندیار** در این مورد انجام داده ، باصطلاح امروزه « **دستبرد رفت و آمد** » شناخته میشود و موقعی بایستی این عمل اجرا شود که فرماندهی برای

۱ ـ تك ـ بفتح اول بمعنی تاخت و حمله است .

کسب اطلاعات محتاج بیکی دو نفر اسیر باشد تا بدانوسیله دانستنی های خودرا تکمیل نموده بتواند اتخاذ تصمیم نماید.

فردوسی با شرح مذکوره طریقهٔ جبران موقعی را که یکی ازوسائل و منابع اطلاعات از دست میرود تعلیم میفرماید چنانکه در مقابل ازبین رفتن **کرگسار** این دو اسیر را بدست **اسفندیار** داده براحوال **روئین‌دژ** آگاهش میسازد.

بپرسید و گفت: این دژ نامدار — چه جایست و چنداست دروی سوار؟

زارجاسب چندی سخن راندند — همه دفتر دژ براو خواندند:

«که بالاو پهنای دژ را به‌بین — دری سوی ایران دری سوی چین

بدو اندرون. تیغزن صد هزار — سواران گردنکش و نامدار

همه پیش ارجاسب، چون بنده‌اند — بفرمان و رایش سرافکنده اند

خورش هست چندان که اندازه نیست — بخوشه درون هست، اگر تازه نیست

اگر در ببندد بده سال شاه — خورش هست چندان که دارد سپاه

وگرخواهد ازچین وماچین سوار — بیاید برش نامور صد هزار

نیازش نیاید بچیزی زکس — خورش هست ومردان فریادرس»

گرفت او سبك، تیغ هندی بمشت — دو گردنکش ساده دل را بکشت

اسفندیار پس از آنکه از دو نفر اسیر فوق الذکر اطلاعات لازمه را راجع **بروئین دژ** کسب نموده آندو رامیکشد سپس تصمیم میگیرد که قشون را ببرادرخویش **(پشوتن)** سپرده و خود ازراه حیله وفریب با **صد و شصت نفر** ازیلان سپاه بصورت بازارگان **بروئین دژ** رفته، در موقع مقتضی، بوسیلهٔ علائم شرطیه **(** بر انگیختن دود یا آتش درروز یا شب**)** قوارا بطرف قلعه حمله‌ور نماید وباین ترتیب بالاخره موفق میشود که **روئین دژ** را فتح نموده **ارجاسب** را بکشد.

انتقادات درباره عبور از هفتخوان

اولا راجع باسفندیار:

۱ ـ محسنات

الف ـ توجه **اسفندیار** بکسب اطلاعات و حزم و دور اندیشی او کاملا قابل ملاحظه و بنحوی بوده که بدون داشتن اطلاع دقیق بهیچکاری اقدام نمینموده است.

ب ـ طریقهٔ کسب اطلاعات او از اسیر، کاملا مطابق اسلوب امروزه و با رعایت نکات دقیق معرفة الروحی بوده زیرا اسیر را ابتدا مست مینموده سپس با وعده و نوید اورا تطمیع و بعد با تهدید بسئوالات میپرداخته است.

ج ـ در مقابل سه راهی که **گرگسار** برای او شرح داده بود انتخاب راه **هفتخوان** مطابق اصول لشکر کشی بوده واین مصرع **(بگیتی به از راه کوتاه نیست)** میتواند شعار آن اصل واقع گردد.

د ـ در عین اینکه **اسفندیار** بزور بازوی خود اطمینان کامل داشته است، **یزدان شناسی** او محفوظ مانده همه جا (چه قبل از شروع بعمل وچه درموقع فتح وپیروزی و بالاخره هنگامی که دچار بلا و مشقتی میشده) از نیایش **بایزد یکتا** غافل نمی مانده است.

ه ـ حرکت شبانهٔ عده که از طرف **اسفندیار** صورت میگرفت از لحاظ اختفای عملیات و کاستن فرسودگی عده قابل ملاحظه است، مخصوصاً چون ازوضعیت منازلی که میبایستی بآنها برسد و خطراتی که در آنها وجود داشته دقیقاً اطلاعات کافی دردست او نبوده است، اگرصبح حرکت مینمود وشب بآن منازل میرسید، ناچار بود که بدون اطلاع، اوقات تا صبح را بهدر داده و قویاً احتمال میرفت که در آن مدت دچار حوادثی شود. این عمل او (راه پیمائی شبانه و رسیدن بمقصد در روز) کاملا مطابق **اصول شیوهٔ کارزار** وهمان مفهومیست که ضمن ماده ۱۶۸ دستور موقتی خدمات صحرائی فعلی بشرح ذیل مندرجست:

«کلیةً در صورتی که مقتضیات اجازه دهد شب حرکت کردن برای اینکه روز بمقصد برسند بهتر از این است که بعکس رفتار نمایند.»

و ـ شرح عملیات **اسفندیار** نشان میدهد که مصنف و سرایندهٔ داستان او کاملا برموز و قواعد فرماندهی آشنا بوده اند، زیرا درهر موقع که **اسفندیار** میخواسته بادشمن مقابله نماید قبلا، فرماندهی را برعهدهٔ برادرش (**سپهدار پشوتن**) واگذار مینموده تا در صورت خطری برای خود، قوا دچار بلا تکلیفی نشوند.

ز ـ همچنین تدابیر متخذه **اسفندیار** درمقابل خطرات و موانعی که برخورد مینموده بسیار جالب توجه و بلکه با وسائل آنزمان تنها وسیله و عالیترین تدابیر بشمار میرفته است (تعبیهٔ صندوق تیغ نشان برعلیه اژدها و سیمرغ، سبک نمودن عده برای امکان داشتن آب کافی درمنطقهٔ که تصور بی آبی میرفته، استفاده از مشکهای پر باد برای عبور از آب، اقدام بگرفتن اسیر پس ازکشتن **گرگسار** و بالاخره نیرنگ بازرگانی که برای وصول بقلعه اندیشیده و بکار برده بود).

ح ـ روحیهٔ قوی **اسفندیار** که درمقابل تحریکات **گرگسار** بعقب نشینی ونیز مشاهدهٔ خطرات عظیمی که متوالیاً دچار میشد، بهیچوجه خللی نیافته کاملا شایان تقدیر و داشتن این قبیل روحیات درردیف الزم وسائل وابزارکار هر فرماندهی بشمار میرود.

ط ـ همچنین سماجت در تصمیم او که بحرفهای **گرگسار** و بعضی اوقات سرداران عدهٔخود تغییرعقیده نداده و مقصد اصلی را باتمام خطراتیکه احتمال میرفت تعقیب مینمود شایان بسی ملاحظه است.

ی ـ بالاخره دقت در جزئیاتی که در هر لحظه در امور و مشاهدات خود مرعی میداشت بسیارقابل توجه و ازرموز فن فرماندهی بشمارمیرود (مثلا ازصدا

و پرواز کلنگ وجود آب را در آن نزدیکی حدس زده و نسبت به بیانات **کرگسار** مشکوك و مردد گردیده بود .)

۲ - معایب :

الف - برای کسب اطلاعات توجه بیك منبع و عدم تحقیق و تجسس و تطبیق با منابع دیگر از خبطهای هر فرمانده بشمار و نتیجهٔ آن همان میشود که **اسفندیار** با قناعت نمودن باطلاع مکتسبه از **کرگسار** خود و قشونش دچار خطرات راه **هفتخوان** گردیدند .

ب - استنطاق اسیر در حضور سایرین دارای معایب کلی بوده ، از آنجمله همانست که **فردوسی** شرح آن را در آن داستان مذکور داشته ، یعنی روحیهٔ فرماندهان جزء بر اثر صحبتهای آن اسیر خراب و اگر بجز تدبیر و کفایت و حسن تأثیر کلام **اسفندیار** میبود شاید کسی عقب نشینی آن عده را نمیتوانست جلوگیری نماید .

ج - با اینکه **اسفندیار** کاملا از تدابیر لازمه بهره مند بوده ولی در مورد رفتار با **کرگسار** قدری اشتباه نموده بود ، زیرا جز مرتبهٔ اول تحقیق و نیز در موقعیکه برای **خوان هفتم** ناچار بوده که ملاطفت نماید در موارد دیگر اسیر را در قید و بند نگاهداشته ودر موقع استنطاق هم اورا توهین مینموده ، بالاخره هم سوء رفتار او باعث گردید که اسیر را ازجان خود سیر و بپرخاش و درشتی درحضور او وادار نموده در نتیجه بقتلش آورده تنها منبع مهم اطلاع را در آنموقع از دست بدهد ، که اگر آن دو ترك بعدی را نمییافت میبایستی مدتها در آن جا سرگردان بماند ، درصورتیکه میتوانست ظاهرا **کرگسار** را آزاد گذارده در خفا چند نفر مراقب براو بگمارد (که درصورت مشاهدهٔ تخلفی جلوگیری کنند) و با ملاطفت ومهربانی طوری باو وا نمود کند که حقیقة **کرگسار** بحرفهایش اطمینان واعتماد حاصل نموده شاید از این طریق نسبت باو صمیمیتی ابراز دارد .

د - همچنین کشتن دو نفر اسیریکه پس از قتل **کرگسار** بوسیلهٔ دستبرد بدست آورد برخلاف اصول و قواعد انسانیت و شیوهٔ کارزار و مقررات نظامی بوده

و **اسفندیار** بخیال خود از لحاظ حزم و دور اندیشی که مبادا این دو نفر وسیلهٔ یافته بارجاسب خبر دهند آنانرا بقتل آورد، درصورتیکه ممکن بود همین منظور را بوسیلهٔ محبوس نگاهداشتن آندو نفر تأمین نموده در خاتمهٔ کار از لحاظ حقشناسی نسبت بآنان مستخلص و تشویقشان نماید .

ثانیاً راجع به کرگسار

بهترین و عالیترین وظائفی را که ممکن است یکنفر سرباز یا صاحبمنصب در هنگام اسارت انجام دهد **فردوسی** با بیان عمل اسارت **کرگسار** دردست **اسفندیار** بیان فرموده ، زیرا با اینکه آن اسیر مست و تطمیع و تهدید میشده معهذا حقیقت را ابراز نمیداشته و دشمن را بپر خطر ترین راه موجوده کشانیده ، پس از آنهم که در یکی دو منزل برخلاف انتظار ، **اسفندیار** را فاتح میبیند ، سعی میکند که با شرح و بیان خطرات آن راه و با صورت حق بجانبی روحیهٔ او و قوایش را خراب نموده ، بعقب نشینی وادارش سازد چنانکه درمورد **خوان هفتم** نزدیک بوده که نتیجهٔ صحیحی بدست بیاورد ولی لیاقت شخص **اسفندیار** اقدامات اورا خنثی نمود . بالاخره هم که **اسفندیار** را بر خطرات موجوده فائق دیده و درصورت دادن اطلاعات کافی از **روئین دژ** مظفریت اورا قطعی و حتمی میپندارد صراحةً تمرد ورزیده از دادن اطلاع خودداری وقبول مرگ را بزندگانی ننگینی که منجر بکشته شدن عدهٔ از هموطنانش میگردد ترجیح میدهد .

ثالثاً راجع بارجاسب:

۱ ـ انتخاب محل **روئین دژ** در وراء **هفتخوان** از طرف **ارجاسب** بسیار قابل ملاحظه و ترکیب عوامل **هفتخوان** نسبت بقلعه ، همان سیستم **رده بندی درعمق** امروزه است که **ارجاسب** بکار برده تا درصورت از بین رفتن یکی از آن عوامل ، دشمن نتواند بآسانی برقلعهٔ او دست یابد چنانکه با قرار دادن موانع وخطرات مذکوره درعمق ، **اسفندیار** درپس هر موفقیت بمانع وخطر دیگری دچار میگردیده است .

۲ ـ با استحکام کامل **روئین دژ** و اطمینانی که **ارجاسب** بتدارکات وعدم احتیاج خود و قشونش بخارج از قلعه داشته اند معهذا نداشتن **دیده‌بان و طلایه** در مسافات دور از قلعه و بالنتیجه بی اطلاعی و عدم وقوف او بر تغییراتی که ممکن بود پیش بیاید دارای همان عیبی بود که بالاخره با آن وضعیت قلعهٔ او را سقوط داد.

۳ ـ همچنین اطمینان ببازرگانی **اسفندیار** و اعتماد بحرفهای چرب ونرم او و خیره شدن بجواهراتیکه ازطرف **اسفندیار** باو هدیه داده شده بود از خبطهای جبران ناپذیر فرماندهان نظامی محسوب میشود.

بالاخره

توفیق و غلبهٔ **اسفندیار** بر **هفتخوان** که نتیجهٔ فعالیت و پشت کار او بوده، بخوانندهٔ باریك بین این فکر را میدهد که: خطرات واشکالات را (ولو هر قدر هم که عظیم و متعدد باشند) میتوان در سایهٔ همت و جدیت محو نموده، عاقبت درسایهٔ بردباری و دوام درتصمیم، بانجام مقصود کلی موفق وپیروزمند گردید.

طرز رفتار با اسراء

ماده ۳۸ دستور موقتی خدمات صحرائی کشتن اسرا را اکیداً ممنوع ساخته حتی تذکر میدهد که بایستی باآنها از روی اصول انسانیت رفتار شود، **فردوسی** هم در حوالی هزارسال قبل علاوه برآنکه صراحة این دستور را داده، مانند سایر نکات تعلیمیه اش آنرا استدلال میکند، چنانکه فرموده است:

که وقتی مرا موبدی[1] داد پند — که چون دشمن زنده یابی به‌بند

۱ ـ موبد ـ بضم اول و کسر بای ابجد، حکیم و دانشمند وعالم ودانا وحاکم و صاحب دیر آتش پرستان باشد، بفتح اول هم آمده است.

مکش زود اورا ، ابر خیره[1] خیر | که هر گه که خواهی، توان کشت، اسیر
مبادا که زنده بکار آیدت | بدو کشوری خواستار آیدت
چو کشته بود ، زنده کردنش باز | کسی کی تواند بعمری دراز؟
بهر کار ، مشتاب ای نیکبخت | بویژه بخون ، زانکه کاریست سخت
تو ، ای پهلوان یل ارجمند | همی دست بگشای و دشمن ببند

در جای دیگر میفرماید :

دگر هر که گردد بدستت اسیر | بدین بارگاه آورش نا گزیر
من از بهر ایشان یکی شارسان | بر آرم بمرزی که بد خارسان
تو زین پندها هیچگونه مگرد | چو خواهی که مانی ابی رنج و درد

همچنین احترام نوامیس اسرا را بخصوص توصیه میکند چنانکه درموقع بیان گریختن **افراسیاب** از **گنگ دژ** از طرف **کیخسرو** بسران سپاه چنین میفرماید :

بایرانیان گفت ، پیروز شاه | که دشمن چو آواره گردد زگاه
زگیتی ، براو نام و کام اندکیست | ورا مرگ با زندگانی یکیست
زلشکر گزین کرد پس ، بخردان | جهان دیده و کار کرده ردان
بدیشان چنین گفت: کاباد باد | شما را تن و دل پراز داد باد
دژ و گنج این ترك شوریده بخت | شمارا سپردم ، بکوشید سخت
نباید که در کاخ افراسیاب | بتابد ز چرخ برین آفتاب
هم آواز پوشیده رویان اوی | نخواهم که آید ز ایوان بکوی
نگهبان فرستاد سوی گله | که بودند برگرد آن دژ یله[2]
زخویشان او کس نیازرد شاه | چنان چون بود درخور پیشگاه

۱ - خیره - بر وزن تیره ، غباری را گویند که درپیش چشم پدید آید وبمعنی شوخ دیده وبیشرم و بی آزرم وهرزه و ناهموار و بیحیا ولجوج و سر کش و سخن ناشنو باشد ، رند و شجاع ودلیر را نیز گفته اند ، وبمعنی بی سبب ، بیهوده ، بی تقریب ، تعجب، شگفت بسیار، حیران وسر گشته وفرومانده هم هست . ۲ - یله - بفتح اول وثانی بمعنی رها ونجات وخلاص ورها کرده باشد، چنانکه گویند اسبرا یله کرد یعنی سرداد ورها کرد .

حتی برای آنکه بهتر لزوم این مسئله را استدلال نماید پس از اشعار فوق موضوع تردید سپاه **کیخسرو** را ازکینه وری نسبت **بتورانیان** بیان فرموده و با نمایش دیگری این منظور (احترام نوامیس دشمن) را تذکار میفرماید چنانکه فرموده است :

چوزانگونه دیدند ، کردار اوی — سپه شدسراسر پر از گفتگوی
که کیخسرو ایدر بدانسان شدست — که گوئی برباب ، مهمان شدست!!
همی یاد نایدش خون پدر — بریده بخنجر ، به بیداد ، سر
همان مادرش راکه ازتخت وگاه — برهنه بگیسو کشیدش براه
شبان پروریدست واز گوسپند — مزیدست[1] شیر این شه بی گزند
چرا چون پلنگان بچنگال تیز — نیانگیزد ازخان[2] او رستخیز!؟
فرود آورد کاخ وایوان اوی — بر انگیزد آتش زخویشان اوی
ز گفتار ایرانیان پس خبر — بکیخسرو آمد همه دربدر
فرستاد کس، بخردان را بخواند — بسی داستان پیش ایشان براند
که هرجای تندی نباید نمود — سر بیخرد را نشاید ستود
همان به که با کینه داد آوریم — بکام اندرون ، نام یاد آوریم
که نامست اندر جهان یادگار — نماند بکس جاودان روزگار
همین چرخ گردنده با هرکسی — تواند جفا گستریدن بسی
وزان پس بفرمود شاه جهان — که آرند پوشیدگان را نهان
همه دخت شاهان وپوشیده روی — کسی کو نیامد ز پرده بکوی[3]
چو ایرانیان آگهی یافتند — پر ازکین ، سوی کاخ بشتافتند
بر آنگونه بردند گردان گمان — که خسرو سر آرد بدیشان زمان
بخواری همی بردشان خواستند — بتاراج و کشتن بیاراستند

۱ ـ مزیدن ـ بروزن ومعنی مکیدن باشد . ۲ ـ خان ـ دراینجا مخفف خانه است .
۳ ـ کوی بروزن جوی ، راه فراخ و گشاده راگویند که بمعنی شاهراه باشد ، گذرومحله را هم گویند .

زایوان برآمد بزاری خروش / که ای دادگر شاه بسیار هوش
تو دانی که ما سخت بیچاره‌ایم / نه برجای خواری و بیغاره‌ایم
بر شاه شد مهتر بانوان / ابا دختران اندر آمد، نوان
پرستنده صد، پیش هر دختری / ز یاقوت بر هر سری افسری
چوخورشید تابان ازایشان گهر / بر او بافته جامه هائی بزر
همان جام زرین گرفته بدست / همه دل ز بیم شهنشاه، پست
پر از مشک و یاقوت و در و گهر / به پیش اندر افکنده از شرم سر
بیکدست مجمر[1]، بیکدست جام / بر افروخته عنبر و عود خام
تو گفتی که کیوان ز چرخ برین / ستاره فشاند همی بر زمین
سر بانوان شد بنزدیك تخت / ابر شهریار آفرین کرد سخت
همه دخت پروردگانش بناز / بر اینگونه بردند پیشش نماز
همه یکسره زار بگریستند / بدان شور بختی همی زیستند
کسی کو بیفتد زکام و ز ناز / بر او بر، ببخشای روز نیاز
همیخواندند آفرینی بدرد / که ای نیك پی خسرو رادمرد
چه نیکو بدی، گر ز توران زمین / نبودی بدلت اندرون درد و کین
تو ایدر بجشن و خرام آمدی / ز شاهان درود و پیام آمدی
براین بوم شاهی و هم کدخدای / بتخت نیا بر، نهادی تو پای
سیاوش نگشتی بخیره تباه / ولیکن چنین گشت خورشید و ماه
چنان کرد بدگوهر افراسیاب / که پیش تو پوزش نبیند بخواب
همی دادمش پند و سودی نداشت / بخیره همی سر زپندم بگاشت
گواه منست آفریننده ام / که بارید خون ازدو بیننده‌ام
دگر پور من جهن، پیوند تو / که شاید بزاری همی بند تو
ز بهر سیاوش، درخان من / چه تیمار بد بر دل و جان من
که افراسیاب آن بداندیش مرد / بسی پند بشنید و سودش نکرد

۱ ـ مجمر آتش‌دان است.

بدان ، تاچنین روزش آید بسر
شود پادشاهیش زیر و زبر

بتاراج داده کلاه و کمر
شده روز تار و نگون گشته سر

چنین زندگی بدتر از مرگ اوست
زمانه بدرید بر تنش پوست

کنون از ره بیگناهان بما
نگه کن بر آئین شاهان ، بما

همه پاك پیوسته خسرویم
جز ازنام او در جهان نشنویم

بید کردن جادو افراسیاب
نگیرد بر این بیگناهان شتاب

بخواری وزخم و بخون ریختن
چه یابی گنه ، خیره آویختن

که از شهریاران سزاوار نیست
بریدن سری ،کاو گنهکار نیست !

ترا شهریارا ، جزاینست رای ؟
نماند کسی در سپنجی سرای

همان کن که پرسد ز تو کردگار
نه پیچی سر ازشرم ، روز شمار

چو بشنید خسرو ، به پیچید سخت
بر آن خوبرویان برگشته بخت

ازآندرد پوشیده رویان وداغ
شده لعل رخسارگان ،چون چراغ

به پیچید دل ، بخردان را ز درد
زفرزند وزن هرکسی یاد کرد

همه خواندند آفرین بزرگ
سران سپه مهتران سترگ

کز ایشان شه نامبردار ، کین
نخواهد ز بهر جهان آفرین

چنین گفت کیخسرو هوشمند
که: هرچیز کان نیست ماراپسند

نیارم کسی را همان بد براوی
وگر چند باشد دلم کینه جوی

چو از کار آن نامدار بلند
بر اندیشم ، آنم نیاید پسند

که بد کرد با پر هنر مادرم
کسیرا همان بد ، بسر ناورم

بفرمودشان بازگشتن بجای
چنان پاکزاده جهان کدخدای

بدیشان چنین گفت: کایمن شوید
ز گوینده گفتار من بشنوید

کزین پس شمارا زمن بیم نیست
مرا بیوفائی چو دژخیم نیست

تن خویش را بد نخواهد کسی
چوخواهد زمانش نباشد بسی

بباشید ایمن بایوان خویش
بیزدان سپرده تن وجان خویش

بایرانیان گفت : پیروز بخت
بماداد بوم و برو تاج و تخت

همه شهرتوران گرفته بدست
چو ایران شمارا سرای نشست

زدلها همه کینه بیرون کنید — بمهر اندراین کشور افسون کنید

که ازما چنین ترسشان دردلست — زخون‌ریختن گرد کشور، گلست

بهر کار چربی بباید نخست — نباید از آغاز پیکار جست

همه گنج توران، شما را دهم — نه زان برشما بر، سپاسی نهم

بکوشید و خوبی بکار آورید — چو دیدید سرما، بهار آورید

من این لشکرم را یکایك نه دیر — کنم یکسر از گنج ودینار، سیر

سر بیگناهان نباید برید — زخون ریختن دست باید کشید

نه مردی بود خیره آشوفتن — بزیر اندر آورده را کوفتن

زپوشیده رویان به پیچیدروی — هر آنکس که پوشیده داردبکوی

زچیز کسان سر به پیچید نیز — که‌دشمن شود دوست از بهر چیز

نباید جهان آفرین را پسند — که جویند بر بیگناهان گزند

هر آنکس که جویدهمی رای من — نباید که ویران کند جای من

ودیگر که خوانند بیدادوشوم — که ویران کند مهتر آبادبوم

فصل دوم

وظائف کلی رؤساء و عده ها در جنگ

اگر نظر مختصری بر باب سوم دستور موقتی خدمات صحرائی (که وظائف کلی رؤساء و عده ها را در جنگ تصریح نموده) بیفکنیم بخوبی ثابت میشود که جامع تر و کامل العیارتر از **فردوسی** در بین تمام فرماندهان نظامی دنیا یافت نمیشود، زیرا گذشته از آنکه تمام دستورها و شرح مندرجهٔ در آن باب را ضمن نظم **شاهنامه** بیان فرموده (چنانکه خواهد آمد) بعلاوه دستورها و تذکراتی هم بخصوص برای فرماندهان تدوین و بیان فرموده که نه فقط در آن باب نیست بلکه اگر در تمام مطالب نظامنامه هم غور شود نمیتوان بآن اندازه نکات مهمه را پیدا و تحصیل نمود که اکنون پس از تشریح جمله بجملهٔ عبارت باب سوم نظامنامه و تطبیق آن با گفتار شاهنامه **فردوسی**، در باب بعد بذکر دستور های کاملتر خود **فردوسی** برای فرماندهان نظامی پرداخته میشود.

در بند ۳۲ همان نظامنامه که جزو مادهٔ اول باب سوم میباشد بترتیب نوشته:

«هر رئیس ابوابجمعی خود را آمادهٔ محاربه مینماید و در تمام موارد فرماندهی آن را عهده دارد.»

فردوسی اینمطلب را ضمن لزوم نظام وظیفهٔ عمومی، در قسمت بیان حکومت **اردشیر** تشریح و میفرماید:

کنون از خردمندی اردشیر — سخن بشنو و یك بیك یادگیر
هم از دادو آئین وفرهنگ اوی — به نیکی بهرجای آهنگ اوی
بکوشید و آئین نیکو نهاد — بگسترد برهر سوئی مهرو داد
بدرگاه چون گشت لشکر فزون — فرستاد بر هر سوئی رهنمون
که تا هر کسیرا که دارد پسر — نماند که بالا کند بیهنر
سواری بیاموزد و رسم جنگ — بگرزو کمان و به تیرو خدنگ

چو کودک ز کوشش به‌نیرو شدی — بهر جستنی در ، بی آهو شدی
ز کشور بدرگاه شاه آمدی — بدان نامور ، بارگاه آمدی
نوشتی عرض نام‌و دیوان اوی — بیاراستی کاخ و ایوان اوی
چو جنگ آمدی نورسیده جوان — برفتی ز درگاه، با پهلوان
یکی موبدی را ز کار آگهان — که بودی خریدار کار جهان
ابا هر هزاری ، یکی نامجوی — برفتی ، نگهداشتی کام اوی

بند مذکور نظامنامه بدین نحو ادامه میابد: «وظیفهٔ مهم‌او عبارت ازاینست که عدهٔ خود را از حیث قوای جسمانی ، معلومات علمی ومراتب اخلاقی بکاملترین پایه ای برساند که وضعیت و وسائل موجوده باو اجازه‌میدهد»

فردوسی اولا برای تکامل قوای جسمانی ،گذشته ازتبلیغات مفصلی که راجع **بکشتی گیری ،اسب‌سواری ، چوگان بازی** وسایرورزشهای متداولهٔ آنزمان بعمل آورده قبول رنج و عادت بکار را بترتیب ذیل تلقین واستدلال فرموده ، کاهلی را مذمت میفرماید :

هر آنکس که بگریزد از کارکرد — از او دورشد نام ننگ ونبرد
همه کاهلی مردم از بد دلیست — هم آواز با بد دلی کاهلیست
تن آسائی و کاهلی دور کن — بکوش وزرنج تنت سور کن
که اندرجهان سود ، بیرنج نیست — کسیرا که کاهل‌بود گنج نیست
برنج اندر آری تنت‌را رواست — که‌خودرنج‌بردن بدانش‌سزاست
چو کاهل بود مرد برنا[1]، بکار — ازو سیر گردد دل روزگار
برنج اندرست ای خردمند،گنج — نیابد کسی گنج نا برده رنج

ثانیاً برای تبلیغ بکسب معلومات‌علمی ومراتب اخلاقی بنام **دانش‌وخرد** بحث

۱ ـ برنا ـ بفتح اول،جوان ونوچه اول عمر وظریف‌را گویند وبمعنی خوب ونیك هم هست ، بضم اول هم آمده است .

نموده ، بحد اعلی آنرا توصیف ، نه از خرد بالا تر چیزیرا معرفی فرموده و نه برای کسب دانش حدی قائل شده است ، چنانکه میفرماید :

توانا بود هر که دانا بود — بدانش دل پیر برنا بود
کنون ای خردمند، ارج خرد — بدین جایگه ،گفتن اندر خورد
بگو تاچه داری بیار از خرد — که گوش نیوشنده[1] زو برخورد
خرد، برتر از هرچه ایزدت داد — ستایش خرد را به از راه داد
خرد ، افسر شهریاران بود — خرد ، زیور نامداران بود
خرد ، زندهٔ جاودانی شناس — خرد ، مایهٔ زندگانی شناس
خرد، رهنمای وخرد دلگشای — خرد، دست گیرد بهر دو سرای
ازو شادمانی و زو مردمیست — ازویت فزونی و زویت کمیست
خرد، تیره ومرد روشن روان — نباشد همی شادمان یك زمان
چه گفت آن هنرمند مرد خرد — که دانا ز گفتار او بر خورد
کسی کو خرد را ندارد ز پیش — دلش گردد از کردهٔ خویش ریش
هشیوار دیوانه خواند ورا — همان خویش بیگانه خواند ورا
ازوئی بهر دو سرای ارجمند — گسسته خرد، پای دارد به بند
خرد چشم جانست چون بنگری — تو بی چشم، شادان جهان نسپری
نخست آفرینش خرد را شناس — نگهبان جانست و آن سپاس
سپاس تو چشمست وگوش وزبان — کزین سه رسد نیك وبد بیگمان
خرد را وجانرا که یارد ستود؟ — وگرمن ستایم که یارد شنود ؟
همیشه خرد را تو دستور دار — بدو جانت از ناسزا دور دار
بگفتار دانندگان راه جوی — بگیتی بپوی و بهرکس بگوی
چو بنیاد دانش بیاموخت مرد — سزاوار گردد به ننگ و نبرد
بدانش بود مرد را ایمنی — ببندد ز بد دست اهریمنی
میاسای از آموختن یك زمان — زدانش میفکن دل اندر گمان

---

[1] - نیوشنده - بکسر اول، گوش کننده و شنونده را گویند

چه گوئی که کار خرد توختم[1] — همه هرچه بایستم، آموختم
یکی نغز بازی کند روزگار — که بنشاندت پیش آموزگار
زهردانشی چون سخن بشنوی — ز آموختن یك زمان نغنوی[2]
چو دیدار یابی بشاخ سخن — بدانی که دانش نیاید به بن

نظامنامه عبارت خودرا باز بدین نحو تعقیب میکند که :

« همیشه با ملاطفت و از روی خیر خواهی زیر دستان خـودرا بجزئیات وظائف خودشان آشنا ساخته اشکالات و مخاطراتی راکـه باید فائق آیند گوشزد مینماید . »

در این قسمت **فردوسی** علاوه بر توصیهٔ ملاطفت و آرامی اصولاً تندی و تیزی و بد اخلاقی را از طرف فرماندهان نکوهش نموده‌است چنانکه از قول **اورمزد** پسر **نرسی** فرموده :

همیشه دل ما پر از داد باد — دل زیر دستان ما شاد باد
هراسان بود مردم سخت کار — که او را نباشد کسی دوستدار

و در جای دیگر از قول **گودرز** خطاب **بطوس** و **گیو** فرموده است :

چنین گفت گودرز باطوس و گیو — همان نامداران و گردان نیو
که تیزی نه کار سپهبد بود — سپهبد که تیزی کند بد بود
ز تندی ، پشیمانی آردت بار — تو دربوستان تخم تندی مکار
خرد باید اندر سر مرد کار — که تیزی و تندی نیاید بکار
هنر با خرد در دل مرد تند — چو تیغی که گردد بزنگار کند

---

۱ ـ توختن بروزن سوختن، این لغت ازاضداداست ، بمعنی فرو کردن وبمعنی کشیدن هردو آمده است وبمعنی خواستن و جمع نمودن واندوختن و حاصل کردن و گذاردن و وا پس دادن چیزی بصاحب اعم از آنکه قرض و وام باشد یا امانت، بمعنی جستن بضم جیم ودوختن هم هست .

۲ ـ غنویدن ـ بضم اول وفتح ثانی وثالث ، بمعنی خوابیدن و آسودن و آرمیدن باشد .

و در جای دیگر فرموده :

ز دانا شنیدم یکی داستان — خردشد ، بدینگونه همداستان
که آهسته دل کی پشیمان شود؟ — هم آشفته‌را هوش درمان شود
شتاب و بدی کار اهریمنست — پشیمانی و رنج جان و تنست

دنبال همان عبارت نظامنامه ، چنین درج شده که :

« فرمانده احساسات وظیفه شناسی ، رأفت ، وطنپرستی و روح تعاون ورفاقت را دروجود زیردستان رشد ونمومیدهد ، برای بزرگی روح وقلب سرباز بوسیلهٔ پیروی همان وظیفه و تربیتی‌که از زمان صلح برعهده گرفته باو ثابت و مدلل مینماید که سلامت وطن منوط ببردباری کلیهٔ عده است در مقابل شدائد وخطرات جنگ و همچنین مردانگی ، پایداری ، شجاعت و حرارت انفرادی هریك درمحاربه »

فردوسی علاوه بر نکاتیکه راجع بتمام اینها بیان فرموده و در ابواب قبل مفهوم غالب آنها تذکارداده شده است برای **مردی ودلاوری وشجاعت وبزرگی روح وقلب سرباز** سخنان بیشمار دارد که حفظ نمودن آن برای سربازان ازاهم واجبات بوده و قرائت آن بلا اختیار حدت و نمو فوق العاده ای بکمیت عادی خصائل مذکوره باشخاص میدهد ، ازآنجمله میفرماید :

چو بینی باورد ، کس هم نبرد — نباید که گردد ترا روی ، زرد
چه گوید ترا دشمن عیبجوی ؟! — چو بی جنگ پیچی زبدخواه‌روی؟!
ز دستان تونشنیدی این‌داستان؟ — که برگوید از گفتهٔ باستان ؟
که شیری نترسد زیکدشت گور — نتابد فراوان ستاره چو هور

بیزمارك درغرهٔ آوریل ۱۸۹۵ خطاب برؤساء و استادان دانشگاههای **آلمان** میگوید :

« جنگ درهمه جا هست ؛ بدون جنگ زندگانی محالست ، اگر

بخواهیم حیات خود را ادامه دهیم باید آمادهٔ جنگهای دیگر باشیم . »
مفهوم این عبارتی که در قرن نوزدهم میلادی از قول صدراعظم معروف **آلمان** نقل و جزو کلمات برجسته در تاریخ ضبط شده در قرن دهم میلادی هم گفته شده بود ؛ در کجا ؟ **در ایران ، یعنی درسرزمین دلیران و معدن جنگ آوران ومهد خداوندجنگ سپهبد فردوسی طوسی** که فرموده است :

زمانه سرای پر از جنگ بود — بجویندگان بر ، جهان تنگ بود

در مقابل عبارت **ناپلئون** هم که در اوایل همان قرن نوزدهم گفته است :
« هیچ چیزرا بجز یك نبرد بزرگ طالب نیستم » **فردوسی** فرموده :

دل مرد بد خواه یا نیکخوی — بجز جنگ گردان نکرد آرزوی

در جای دیگر باز تدریس شجاعت را بدین نحو ادامه و میفرماید :

همان مرگ خوشتر بنام بلند — از این زیستن با هراس و گزند
سر انجام هر زنده ، مردن بود — خود این زندگی دم شمردن بود
دل و گرز و بازو مرایار بس — نخواهم جز ایزد نگهدار کس
چنین گفت موبد که : مردن بنام — به از زنده دشمن بدو شادکام

هرکس میتواند بسهولت ابیات زیادی از قبیل اشعار مذکوره فوق را که در **شاهنامه** مملو و مندرجست حفظ ومرور و نزد خود در بارهٔ آنها تفکر نموده مراتب دلاوری خویش را نمو وپرورش دهد ، **فردوسی** مخصوصاً آرایش ملك و عظمت و استقلال وطن را منوط بوجود دلیران آن دانسته ومیفرماید :

کجا شیرمردان جنگ آورند — فروزندهٔ لشکر و کشورند
کزیشان بود تخت شاهی بپای — وزیشان بود نام مردی بجای

ولی درعین حال همانطور که تمام استادان جنگ ودانشمندان نیز معتقدند که : **تهور بیجا را باید جزو جنون دانست** و آنرا از شجاعت بایستی جدا کرد ، چنانکه درکتب جنگی فعلی هم از قول **ناپلئون بناپارت** شاهد نقل نموده اند که گفته است :

«اهمیت خصائل رئیس در این است که فراست یا هنرمندی او با منش یا شجاعتش تعادل نماید زیرا در صورت غلبهٔ شجاعت ممکنست بسهولت منشاء عملیات مضری واقع گردد و برعکس اگر فراست او بر منش یا شجاعتش غلبه نماید جرأت مبادرت باقدامی را نخواهد داشت».

بعلاوه در تاریخ و شیوهٔ کارزار هم از قول **کلاوزویتز** نقل شده که :

«از بین اشخاص جبان و ترسو فرمانده لایق بیرون نمیآید . ما در قشون شجاعت را اولین خصلت فرماندهان میدانیم. حس شجاعت اگر بمنتهی اوج خود هم رسیده باشد چندان ضرری ندارد، ولی هر قدر مرتبه بالاتر میرود احتیاج بشجاعتی که قوهٔ عاقله راهنمای آن باشد محسوس تر میشود.»

فردوسی برای این منظور در ده قرن قبل بسیار ساده و پر مغزتر فرموده :

دلاور که نندیشد از پیل و شیر — تو دیوانه خوانش، مخوانش دلیر

هنر، خود دلیریست بر جایگاه — که بد دل نباشد سزاوار گاه

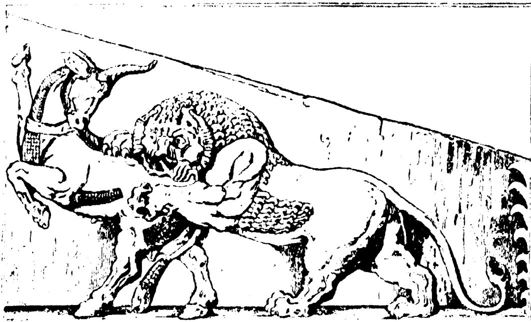
ماده ۳۳ دستور موقتی خدمات صحرائی برقراری نفوذ و قدرت رئیس را بوسائل ذیل امکان پذیر مینماید :

« ثبات خصلت ، ارزش فنی و روحی ، لیاقت فرماندهی ، قبول همه گونه مسئولیت و در صورت لزوم ازعهدهٔ جواب برآمدن »

فردوسی درمورد هریك از آنها نمونهٔ کاملی بوده مثلا اگر از لحاظ ثبات خصلت اورا مطالعه کنیم در هریك از داستانهائی که بنظم آورده **خصائل خدا شناسی ، وطن وشاه پرستی او و بالاخره بی اعتنائیش بحوادث روزگار در تلو روحیهٔ**



جنگ رستم و اشکبوس (حالت اصلی تیر انداز با کمان) (م)



نظامی و سلحشور و متین و محکم او کاملا درخشان و از نظر ارزش فنی وروحی:
اولا از کوچکترین فن کشتی گیری آنروزه تا طریقهٔ استعمال تیر و کمان و گرز و سایر سلاح معمول آن‌عصر را مطلع بوده و در ضمن نقل داستانها ازشرح جزئیات آن فروگذار نمیکند ، چنانکه از آنجمله برای بیان یك فن کشتی گیری میفرماید :

بکردار شیری که برگور نر ... زند چنگ‌وگور اندر آرد بسر
گرفتش بچپ گردن وراست پشت ... برآوردو زد برزمین بر ، درشت

همچنین راجع بطریقهٔ استعمال تیر و کمان، درضمن جنگ **رستم‌و اشکبوس** فرموده:

ستون کرد چپ راوخم کرد راست ... خروش‌ازخم چرخ چاچی بخواست

که مطابق همین یك بیت ،وضعیت کامل تیراندازی با کمان را تشریح فرموده است ، (زیرا حالت تیر انداز بایستی بدین نحو باشد که با گذاردن زانوی راست بزمین پای چپ را حالت عمودی داده ، دست چپ کاملا کشیده و ستونی برای کمان بشمار میرود ودست راست که باید زه کمان‌را بکشد باید خمیده شود) وباز درتکمیل شعر فوق برای آنکه حالت لحظهٔ پرتاب تیررا تعیین کند فرموده :

چوسوفارش[1] آمدبه‌پهنای گوش ... زچرم گوزنان برآمد خروش

مطابق این بیت بایستی زه کمان را بقدری عقب کشید که با همان حالت کشیدگی دست چپ ، ته تیر بگوش اصطکاك پیدانماید ، سپس تیررا رها نمایند تا

---

۱ ـ سوفار - دهان تیر راگویند وآن جائی باشد از تیر که چلهٔ کمان را درآن بند کنند.

با قدرت لازمه پرتاب شده برد کافی و قدرت نفوذ آن بدست آید . همچنین راجع بطریقهٔ بکار بردن سایر ادوات جنگی آن عهد اشعاری دارد که در آنها نکتهٔ فروگذار نشده و همان بهترین دلیل اطلاع کامل خود او میباشد که در این جا ذکر آنها موجب اطناب کلام خواهد بود . بعلاوه فنون شیوهٔ کارزار را هم که غالباً با اوضاع امروزه بطور کامل مطابقت مینماید چنانکه در ابواب قبل مذکور افتاد بحد اعلی میدانسته ، از بازی شطرنج که مطلقا دارای جنبهٔ رزمجوئی و بهترین وسیله برای ورزیدگی افکار فرماندهان نظامیست بنحو اکمل آگاه بوده و در بارهٔ آن بدین طریق اظهار عقیده میکند :

نهادند شطرنج [1] ، نزدیك شاه — بمهره درون کرد چندی نگاه
بتختش یکی مهرهٔ عاج بود — پر از رنگ و دیگر همه ساج [2] بود
بپرسید ازو شاه بیدار بخت — از آن پیکر مهره و نیك تخت
چنین داد پاسخ که : ای شهریار — همه رسم و راه ، از در کارزار
بیابی ، چو بینی ببازیش راه — ره و رای و آرایش رزمگاه

در بارهٔ اهمیت فوق العادهٔ که برای این بازی قائل بوده ضمن نقل پیغام نامهٔ **رای هند بانوشیروان** فرموده :

چنین داد پیغام ، هندی ، ز رای — که تا چرخ باشد تو باشی بجای

۱ ـ شطرنج معرب شترنگ است و بازی مشهوری باشد که در آن توجه به نکات ذیل باید منظور نظر قرار گیرد .
الف ـ کوشش در حفظ مهره های خود بیش از سعی در بردن مهره‌های حریف .
ب ـ بامید بردن مهرهٔ حریف بازی بدنکردن و همواره یك مهره را بکار انداختن به پشتیبانی مهرهٔ دیگر (پرهیز و احتیاط) .
ج ـ توجه بقواعد نهاد شطرنج یعنی نگریستن بنیاد کارها و در بارهٔ این بازی دانایان گفته‌اند که پیروزی و خردمندی یابند و از این روی خردمندی ومایه وری دانستن (استفاده از شمارهٔ ۷ سال اول مجلهٔ مهر که تحت عنوان گزارش شترنگ بقلم آقای ملك الشعراء بهار نگارش یافته است) . ۲ ـ ساج ـ چوبیست سفید رنگ که از هندوستان میآورند .

کسی کو بدانش برد رنج بیش / بفرمای تا تخت شطرنج پیش
نهند و زهر گونه، رای آورند / که این نغز بازی بجای آورند
بدانند هر مهرهٔ را بنام / که چون راند بایدش و خانه کدام
پیاده بدانند و پیل و سپاه / رخ و اسب و رفتار فرزین و شاه
گر این نغز بازی برون آورند / بدانندگان بر، فزون آورند
هر آن ساو[1] و باژی[2] که فرمود شاه / بخوبی فرستم بدان بارگاه
وگر نامداران ایران گروه / ازاین دانش آیند یکسر ستوه
چو با دانش ما، بدارند تاو / نخواهند ازین بوم و بر باژ و ساو
همان باژ باید پذیرفت نیز / که دانش به از نامبردار چیز

حتی دستور قرار دادن مهره های آنرا هم میدهد چنانکه فرموده :

بیاراست دانا یکی رزمگاه / بقلب اندرون ساخته جای شاه
چپ و راست صف بر کشیده سپاه / پیاده به پیش اندرون رزمخواه
هشیوار دستور، بر دست شاه / برزم اندرونش نماینده راه
مبارز که اسب افکند بر دو روی / بدست چپ و راست پرخاشجوی
وزو برتر اسبان جنگی بپای / بدان تا کی آید ببالای، رای
بیاراسته پیل جنگی دو سوی / بجنگ اندرون همگنان کرده خوی

ضمناً درطی کیفیت پیدایش شطرنج طریقهٔ عمل و خاصیت هر مهرهٔ را کاملا شرح داده، میفرماید :

جهاندار بنشست با هندوان / بزرگان دانای روشنروان
صفت کرد فرزانه از رزمگاه / که چون رفت پیکار شاه و سپاه
ز دریا و از کنده و آبگیر / یکایك بگفتند با تیز و یر[3]
نخفتند ایشان یکی تیره شب / نه بر یکدگر بر، گشادند لب
زمیدان چو برخاست، آوای کوس / جهان دیدگان خواستند آبنوس
یکی تخت کردند از آن چارسوی / دو مرد گرانمایهٔ نیکخوی

---

۱ و ۲ ـ ساو و باژ ـ بمعنی خراج و باج است . ۳ ـ تیز و یر ـ بمعنی تیز فهم و تیز هوش آمده است

بمانند آن کنده و رزمگاه   برو اندر آورده روی سپاه
بر آن تخت صد خانه کرده نگار   خرامیدن لشکر و شهریار

بطوریکه در شعر فوق توضیح فرموده شطرنج در ابتداء ده خانه در ده خانه بوده بنا براین هریك ازطرفین در خط اول ده پیاده و درخط دوم چنانکه ازاشعار ذیل نیزاستنباط میشود علاوه برمهره های فعلی دوشترهم داشته‌اند که شترها را بین فیل واسب قرارمیداده‌اند ، خاصیت شتر درصفحه شطرنج آن بوده که سه خانه جستن میکرده و با آن ترتیب، بازی شطرنج‌صدخانهٔ با دخالت شترهای مذکور بمراتب مشکلتر از شطرنج فعلی بوده شاید هم بمنظور تقلیل اشکال بازی و تسهیل آن تبدیل به شصت و چهار خانه و حذف شتر ها و کسر دو پیاده از هر طرف شده است .

دولشکر تراشیده از ساج‌وعاج   دو شاه سر افراز با فر و تاج
پیاده بدند اندرو با سوار   دو صف کرده آویزش کارزار
زاسبان و پیلان و دستور ، شاه   مبارز که اسب افکند برسپاه
همه گرد کرده بائین جنگ   یکی تیز جنبان ، دگر بادرنگ
بیاراسته شاه قلب سپاه   ز یکدست فرزانه نیکخواه
ابردست شاه از دوریه دوپیل   زپیلان‌شده تخت ، همرنگ نیل
دو اشتر بر پیل کرده بپای   نشانده بریشان دو پاکیزه رای
بپهلوی‌اشتر دواسب‌و دو مرد   که پرخاش جویند روز نبرد
مبارز،دورخ ، بردوروی‌دوصف   زخون جگر برلب آورده کف
پیاده برفتی زپیش و زپس   که او بود در جنگ فریادرس
چو بگذاشتی تا سر آوردگاه   نشستی چو فرزانه بردست شاه
همان مرد فرزانه ، یك‌خانه‌پیش   نرفتی بجنگ از بر شاه خویش
سه خانه برفتی سرافراز پیل   بدیدی همه رزمگاه از دومیل[1]

---

[1] ـ میل ـ بر وزن فیل‌مقدار یك مد بصر باشد از روی زمین‌و نشانیکه درراهها بجهت تشخیص فرسنگ و در میدان بجهت چوگان بازی نصب مینموده اند .

سه خانه برفتی شتر همچنان — باوردگه بر، دمان و دنان
همان رفتن اسب سه خانه بود — برفتن یکی خانه بیگانه بود
برفتی زهر سو رخ کینه خواه — همیتاختی او همه رزمگاه
همیراندهر کس بمیدان خویش — برفتن نکردی کسی کم وبیش
چودیدی کسی شاه را در نبرد — باواز گفتی که ای شاه، برد [1]
شه از خانهٔ خویش برتر شدی — همی تابراو جای تنگ آمدی
از آن پس ببستند بر شاه، راه — رخ واسب وفرزین وپیل وسپاه
نگه کرد شاه اندرآن چار سوی — سپه دید افکنده چین دربروی
زآب وز کنده بر او بسته راه — چپ وراست پیش وپس اندرسپاه
شد ازرنج وز بستگی شاه، مات — چنین یافت از چرخ گردان برات

در این اشعار علاوه بر آنکه در بارهٔ شطرنج و خواص هرمهره وطریقهٔ بازی آن بحث نموده اساساً آنرا بمنزلهٔ جعبه های شنی متداولهٔ فعلی معرفی فرموده که فرماندهان دراطاق خودبتوانند مانند صحرا، چگونگی میدان نبردرا تحت مطالعه قرار دهند و چنانکه ملاحظه شد بجز تعداد خانه ها و دو شتری که اصولا حذف شده با قید اینکه پیادهٔ شطرنج امروزه فقط بجلو حرکت مینماید و در قدیم بجلووهم بعقب میتوانسته استبرود طریقهٔ بازی آن هیچ فرقی با معمول به امروزی نکرده است .

ثانیاً درقسمت ارزش روحی **فردوسی** وعظمت اومحتاج بهیچگونه توضیحی نیست . چه اکنون بیش ازنهصد وپنجاه سال است که از زمان بیانات اومیگذرد ،بدون آنکه هیچگونه تبلیغ یا اعمال زور وجبری دخالت نموده باشد، بهترین وبزرگترین افکار امروزه را هم مجذوب ومنقاد خویش نموده که این مسئله بر خوداو هم کاملا مسلم بوده چنانکه در همانموقع فرموده است .

---

۱ - برد - بفتح اول امراست بدور شدن از راه یعنی «از راه دورشو» (بجای کلمهٔ کیش بوده که امروز در بازی شطرنج مصطلح میباشد).

بدین نامه بر ، عمر ها بگذرد — بخواند هر آنکس که دارد خرد
چو این نامور نامه آید به بن — زمن روی کشور شود پرسخن
هر آنکس که دارد هش و رای و دین — پس از مرگ برمن کند آفرین

در قسمت اخیر همین ماده ۳۳ نظامنامه مینویسد :

« از حیث اطاعت بوظیفه ، جدیت ، شجاعت ، پایداری و ازخود گذشتگی رئیس خویشتن را برای دیگران سرمشق قرار میدهد و بوسیلهٔ سرمشق واقع شدن ، زیردستان خود را برای هرقسم فداکاری که خدمت بوطن ایجاب نماید وادار میکند . »

برای اثبات آنکه **فردوسی** این خصائل را بنحو اکمل دارا بوده است بهترین شاهد نظم و تدوین خود **شاهنامه** است که اولا راجع باطاعت بوظیفه : مطالعهٔ **شاهنامه** نشان میدهد که تا چه حد انجام وظیفه نموده ، نکتهٔ را فرو گذار نکرده است . در صورتیکه هیچ نوع فشار **و** تحمیلی برای **فردوسی** دربین نبوده است که این زحمت فوق العادهٔ طاقت فرسا را که در عین حال او وظیفهٔ ملی خود میدانسته بر عهده گرفته ، با این لطافت و زیبائی و دقت و اهمیت باتمام برساند . ثانیاً در خصوص درجهٔ جدیت او : باز همین تدوین **شاهنامه** بهترین مثال میتواند واقع شود که سی‌وپنج‌سال برای انجام یك مقصود رنج کشیده و برای آنکه مختصراً تاحدی بدرجهٔ جدیت اوپی برده شود کافی است که شخص یکمرتبه **شاهنامه** را از بدو الی الختم مطالعه یا از روی آن فقط یك نسخه استنساخ نموده تا با جدیت بپایان رسانیدن قرائت یا کتابتی که از خود ابراز میدارد مدارج جدیت **سراینده بزرگوار** آن آشکار گردد . ثالثاً راجع بدرجهٔ شجاعت **فردوسی** : همین بس که با تمام اقتدار **سلطان محمود** و مخالفین بیشماری که در اطراف خود داشته ، از طرفی افق فکری توده نیز در آن زمان قابلیت شنیدن حقیقت گوئیهای اورا نداشته معهذا در تمام قسمتهای **شاهنامه** عقاید حقیقی آن بزرگوار اعم از مذهبی یا غیر

در کمال صراحت خوانده میشود. همچنین درخاتمهٔ **شاهنامه** باکمال شجاعت نگرانی خود را از **سلطان محمود** ابراز و هجو نامهٔ معروف را بر آن افزوده و منتشر نموده است که همین خصائل **فردوسی** بهترین سرمشق پایداری و از خود گذشتگی را که در راه عقاید حسنهٔ خود ابراز داشته برای ما روشن ومجسم ساخته و مختصر تعمق و غور در **شاهنامه** عالی و دانی را برای هر قسم فدا کاری که خدمت بوطن ایجاب نماید حاضر میکند ،گذشته از آنکه غالب اشعار او اصولا خالق شجاعت و دلاوری (آنهم با طرق استدلالی) در اشخاص واقع گردیده که از آنجمله میفرماید :

دلیری ، ز هشیار بودن بود — دلاور سزای ستودن بود
در نام جستن ، دلیری بود — زمانه ز بددل، بسیری بود
چنین گفت مرجفت را نره شیر — که فرزند ما گر نباشد دلیر
ببریم از او مهر و پیوند، پاك — پدرش، آب دریابود ، مام،خاك
بود مرد از بهر کوپال وگرز — که بفرازد اندر جهان یال و برز
اگر داد مردی بخواهیم داد — ز کوپال و شمشیر گیریم یاد

بالاخره در پایان همان ماده ۳۳ نظامنامه مینویسد :

« همانطوریکه باید حس تعاون کامل بین صنوف مختلفه حکمفرما باشد همان قسم اساس مناسبات فیما بین رؤسای مختلفه نیز باید برروی کاملترین شکل اتحاد استوار باشد . »

فردوسی قبل ازبیان عزیمت هرعده بجنگ مخصوصاً فرماندهان را بمنظور تأمین هم فکری باتشکیل یك انجمن نزد هم جمع نموده و این خود بهترین وسیلهٔ ایجاد همفکری را برای همکاری درموقع جنگ ایجاب و تهیه میکند .

از آنجمله در موقعیکه **کیخسرو** و **گودرز** را برای جنگ **دوازده رخ** بطرف **ورانیان** میخواهد سوق بدهد انجمن ذیل را تشکیل ومیفرماید :

پس آگاهی آمد به پیروزشاه — که آمد ز توران بایران سپاه

جفا پیشه، بدگوهر، افراسیاب — زکینه نه آرام جوید نه خواب
برآورد خواهد همی سر، زننگ — ز هر سو فرستاد لشکر بجنگ
همی زهر ساید بنوك سنان — که تابد مگر سوی ایران عنان
سواران جنگی چو سیصد هزار — زجیحون همی کرد خواهد گذار
سپاهی که هنگام ننگ و نبرد — زجیحون بگردون برآرند گرد
دلیران بدرگاه افراسیاب — ز بانگ تبیره نیابند خواب
ز آواز شیپور و زخم درای — تو گفتی برآید همی دل زجای
گر آید بایران، بجنگ، آن سپاه — هژبر دلاور نیاید براه
سر مرز ایران به پیران سپرد — سپاهی فرستاد با او نه خرد
سوی مرز خوارزم، پنجه هزار — کمر بسته رفت از در کارزار
سپهدارشان، شیدهٔ شیر دل — کز آتش ستاند بشمشیر، دل
سپاهی بکردار پیلان مست — که باجنگ ایشان شود کوه پست
چو بشنید گفتار کار آگهان — پر اندیشه شد شهریار جوان
پس آنگه چنین گفت: «کای بخردان — من ایدون شنیدستم از موبدان
که چون ماه ترکان برآید بلند — ز خورشید ایرانش آید گزند
چو خسرو به بیداد کارد درخت — بگردد ازو پادشاهی و بخت
پس آنگه همه موبدان را بخواند — شنیده سخن پیش ایشان براند
نشستند با شاه ایران براز — بزرگان فرزانهٔ رزمساز
چو دستان و رستم چو گودرز و گیو — چو شیدوش و فرهاد و رهام نیو
دگر بیژن و اشکش و گستهم — چو گرگین و چون زنگه و گژدهم
چو طوس سرافراز نوذر نژاد — فریبرز کاوس فرخ نهاد
جز این نامداران لشکر همه — که بودند شاه جهان را رمه
ابا پهلوانان چنین گفت شاه — که ترکان همه رزم جویند و گاه
چو دشمن سپه ساخت شد تیز جنگ — نباید بسیچید ما را درنگ
بفرمود تا بر درش گاو دم[1] — زدند و بجوشید روئینه خم[2]

۱ـ گاو دم بمعنی نفیر باشد که کرنای کوچکست. ۲ـ روئینه خم- کوس و نقاره بزرگ را گویند

از ایوان، بمیدان خرامید شاه　　بیاراستند از بر پیل گاه

بعلاوه درخصوص لزوم اتحاد وتعاون، بخصوص اهمیت آن در جنگ، مطالب مفصلی ایراد فرموده که مختصری از آن در باب اول تذکار داده شده ودراین کتاب بهمین مختصر قناعت میشود.

مادهٔ ۳۴ همان نظامنامه مینویسد:

« فرماندهی عبارتست از پیش بینی کردن، تشکیل دادن، صدور احکام روشن وصریح درموقع مناسب وبالاخره نظارت دراجرای آنها.

رئیس که ازارزش فنی خودمطمئن وهمیشه برحالت جسمی وروحی عدهٔ خویش واقفست باموریکه پیش میآید باید ازروی قطع ویقین اتخاذ تصمیم نماید ولی ضمناً باید بتواند حقیقت وامکان پذیر بودن امور را درك کنند. »

تمام این مطالب از اشعاریکه چگونگی سان لشکر دیدن **کیخسرو** را برای تهیهٔ جنگ با **افراسیاب** توضیح میدهد کاملا استنباط میگردد. موقعیست که **شا رستم** را احضار فرموده کیفیت سوء سلوك و بد رفتاری **افراسیاب** وکشتن **سیاوشرا** بیان نموده **رستم** اظهار عقیده میکند:

چنین گفت رستم بشاه زمین　　که ای نامبردار با آفرین
ابر زابلستان، یکی شهر بود　　کزان بوم وبر تور را بهر بود
منوچهر کردآن، ز ترکان تهی　　یکی خوب جایست با فرهی
چو کاوس شد بیدل وپیره سر　　بیفتاد ازو فر و نام و هنر
گرفتند آن شهر تورانیان　　پس آنجا نماندند ایرانیان
کنون باژ وساوش بتوران برند　　سوی شاه ایران، همی ننگرند
فراواندگرمرز همچون بهشت　　دهستان بسیار پر باغ و کشت
جهانیست از خوبی آراسته　　درو بیکران[1] لشکر و خواسته

۱ - بیکران - بی انتهاء.

هر آن‌مرز ، خرگاه خواند بنام — جهاندیده دهقان گسترده نام
زیك نیمه بر سند دارد گذر — بقنوج و کشمیر آن بوم و بر
دگر نیمه راهش سوی‌مرزچین — به پیوست با مرز توران زمین
فراوان در آن مرز پیلست و گنج — تن بیگناهان ازیشان برنج
زبس غارت و کشتن و تاختن — سر از باد توران بر افراختن
کنون شهریاری بایران تراست — پی مور تاچنگ شیران تراست
یکی لشکری باید اکنون‌بزرگ — فرستاد با پهلوانی سترگ
اگر باژ نزدیك شاه آورند — وگر سر براین بارگاه آورند
چو آن مرز یکسر بدست آوریم — بتوران زمین بر ، شکست آوریم

فردوسی در این اشعار از قول **رستم** پیش بینی اشغال و تسخیر یك منطقه ایرا که از لحاظ شیوهٔ کارزار بمنزلهٔ کلید فتح **توران زمین** بشمار میرفته و از هر جهت (چه ازلحاظ موقع آن بین‌**چین وهند** و چه ازلحاظ قابلیت تدارکات از قبیل عده و پول و سایر لوازم جنگ) کاملا مناسب بوده است بیان فرموده ، ضمناً اعزام یك لشکر کاملی را که تحت فرماندهی فرمانده شایستهٔ باشد برای آنجا تقاضا نموده است. **کیخسرو** نیز که ازارزش فنی خود مطمئن و بر حالت جسمی و روحی عدهٔ خویش واقف بوده راجع باین امرازروی قطع و یقین تصمیم اتخاذ نموده سپس امر بتکمیل تهیه و تدارکات آن داده تشکیلات آن عده را که تحت فرماندهی **فرامرز** قرارش میدهد تعیین و حکم صریح اشغال آن سرزمین را (که **فردوسی** از قول **دهقان خرگاه** نامیده) صادر مینماید.

برستم چنین پاسخ آورد شاه — که جاوید بادی ، همین‌است راه
تو آن نامداری که ایران سپاه — توبیخت شادند و هم پیشگاه
به بین تا سپه چند باید بکار — گزین کن زگردان همه نامدار
زمینی که پیوستهٔ مرز تست — بهای زمین در خور ارز تست
فرامرز را ده ، سپاهی گران — چنان‌چون بباید زجنگ‌آوران
بگو تا بدین کین ببندد کمر — که هم پهلوانست وهم نامور
ز خرگاه تا بوم هندوستان — ز کشمیر تا مرز جادو ستان

گشاده شود کار بر دست اوی — بکام نهنگان رسد شست اوی
رخ پهلوان گشت از آن آبدار — بسی آفرین خواند بر شهریار
چو از شاه بشنید رستم سخن — دلش تازه‌شد، چون گل اندرچمن
فراوان بدو آفرین کرد و گفت — که باجان پاکت خرد بادجفت
چنین تاج وتخت تو فرخنده باد — سپهر روان پیش تو بنده باد
بفرمود خسرو بسالار بار — از آن پس که‌خوان‌خورش‌رابیار
می آورد وزامشگران‌رابخواند — وز آواز ایشان همی خیره‌ماند

کیخسرو پس از امر به تشکیل قشونهای مجتمعه بسر کردگی **سپهبدطوس** برای عزیمت بطرف **توران** که بایستی مستقیماً برعلیه **افراسیاب** شروع بعملیات نمایند برای نظارت در اجرای دستور هائی که داده از کلیهٔ قشون سان ودفیله مفصلی دیده و **فردوسی** برای شرح آن ، اشعار ذیل را که بمنزلهٔ سینمای دقیقی از سان و دفیلهٔ آنزمانست سروده کیفیت آنرا کاملا تشریح میفرماید :

چو خورشید تابان برآمد زکوه — سراینده آمد ز گفتن ستوه
تبیره بر آمد ز درگاه شاه — رده بر کشیدند بر بارگاه

طبل احضار قوا زده شد :

ببستند بر پیل ، روئینه خم — بر آمد خروشیدن گاو دم
نهادند بر کوههٔ پیل تخت — ببار آمد آن خسروانی درخت
بیامد نشست از بر پیل شاه — نهاده بسر بر ، ز گوهر کلاه

در این اشعار تهیهٔ حرکت و سوار شدن شاهرا برای سان بیان فرموده‌است:

همیرفت شاه از بر ژنده پیل — بر آن تخت پیروزه برسان نیل
بچنگ اندرون ، گرزهٔ گاوسر — بسربرش ، رخشان شده تاج زر
فروهشته از تاج دو گوشوار — بدر و بیاقوت کرده نگار
ببازو دو یاره ز یاقوت وزر — زخوشاب وزر و زبرجد کمر
همیزد میان سپه پیل گام — ابا زنگ زرین و زرین ستام[1]

۱ - ستام بکسر اول، ساخت ویراق زین اسب را گویند مطلقا و بمعنی لجام و سر افسار مزین بزر و نقره هم آمده است .

عبور و ملاقات شاه را از جلوی صفوف تشریح میفرماید :

یکی مهره درجام دردست شاه — بکیوان رسیده خروش سپاه

معلوم میشود در آن زمان هم درموقع عبور **شاه** ازجلوی صفوف درهنگام سان سپاهیان هورا میکشیده‌اند.

زتیغ وزکوس و زگرزوزگرد — سیه شد زمین ، آسمان لاجورد
تو گفتی بجرم اندرست آفتاب — وگر گشت خم سپهر اندرآب
همی چشم روشن جهان را ندید — سپهر و ستاره سنان را ندید
زدریا توگوئی که برخاست موج — سپاه اندر آمد همی فوج‌فوج

دربیت‌اخیر ختم‌سان‌ورفتن افواج‌را برای‌اتخاذ آرایش دفیله‌توضیح داده‌است .

سراپرده بردند از ایوان بدشت — سپهرازخروشیدن ، آسیمه‌گشت
چو بر پشت پیل آن شه نامور — زدی مهره‌برجام وبستی کمر
نبودی بهر پادشاهی روا — نشستن مگر بر در پادشا
از آن نامور خسرو سرکشان — چنین بود بر پادشاهی نشان
همی‌بود برپیل و بر پهن دشت — بدان ، تاسپه پیش او درگذشت

در بیت اخیر توقف **شاه** درمحل دفیله وعبور سپاهیان از پیش او بیان‌شده .

کشیده رده ، ایستاده سپاه — بروی سپهدارشان بد نگاه
نخستین ، فریبرز بد پیشرو — گذر کرد پیش جهاندار نو
ابا تاج و باگرز وزرینه کفش — پس‌پشت ، خورشید پیکر درفش

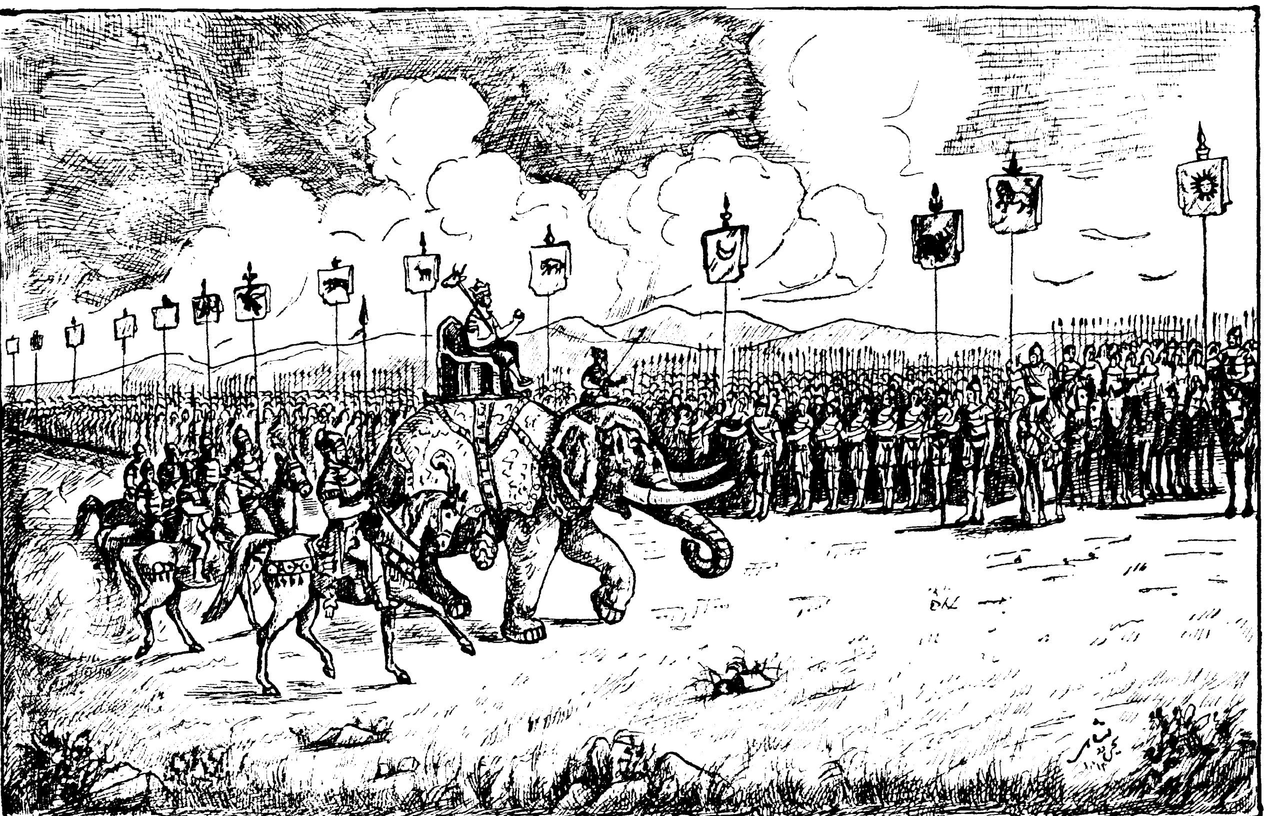
بیرق فریبرز خورشید نشان بوده است .

یکی بارهٔ بر نشسته سمند[1] — بفتراك بر ، حلقه کرده کمند
همیرفت با ناز و بازیب و فر — سپاهی همه غرقه درسیم وزر
بر او آفرین کرد شاه جهان — که پیشی ترا بادو فر مهان

در آن زمان آفرین‌**شاه** بمنزلهٔ اظهار رضایت بوده که‌امروزه بجای آن کلمهٔ

---

۱ ـ سمند بروزن کمند، رنگی باشد مایل بزردی در اسبان .



سان دیدن کیخسرو از قشون ایران که بایستی به توران عزیمت نمایند

«خیلی خوب» استعمال میشود ، استعمال کلمهٔ آفرین از طرف زیردستان بمنزلهٔ سلام و درود و سپاسگذاری بوده است .

بهر کار بخت تو پیروز باد — همه روزگار تو نوروز باد
برفتن بجز تندرستی مباد — بباز آمدن برت سستی مباد
پسش باز گودرز کشواد بود — که گیتی برای وی آباد بود
درفش از پس پشت اوشیر بود — که جنگش بگرز و بشمشیر بود

روی بیرق **گودرز** علامت شیرداشته .

پس پشت، شیدوش بد با درفش — زمین گشته زان شیر پیکر بنفش*
هزاران پس پشت او سرفراز — عنان دار با نیزه های دراز
یکی گرگ پیکر درفش سیاه — پس پشت، گیو اندرون باسپاه
نبیره پسر بود هفتاد و هشت — ازایشان نبد جای بر پهن دشت
پس هر یك اندر، دگرگون درفش — همه با دل و تیغ و زرینه کفش

معلوم میشود هفتاد و هشت بیرق دیگر هم وجود داشته که روی هر کدام از آنها شکل مخصوصی بوده است **

تو گفتی که گیتی همه زیر اوست — سر سروران زیر شمشیر اوست
چو آمد بنزدیکی تخت شاه — بسی آفرین کرد بر تاج و گاه

* ـ تصور میرود این جا بعوض شیر پیکر، ببر پیکر باشد زیرا درموقعی که همین قسمت هارا **تخوار** نام به **فرود** پسر **سیاوش** معرفی میکند **فردوسی** چنین فرموده :

درفشی کجا پیکرش هست ، ببر — همی بشکند زو میان هزبر
ورا گرد شیدوش دارد بپای — که کوهی همی اندر آرد زجای

** ـ در ضمن آنکه **تخوار** سرداران **ایران**را از بالای کوه به**فرود** معرفی میکند چند بیرق را اسم میبرد که دراین اشعار ذکری ازآنها نشده از قبیل آنکه میگوید :

درفشی پس اوست پیکر چو ماه — تنش لعل وجعدش چو مشك سیاه
ورا بیژن گیو راند همی — که خون باسمان بر فشاند همی
درفشی کجا غرم دارد نشان — ز بهرام گودرز کشوادگان
درفشی عقابست با تیز چنگ — که روئین کشد درقفا روز جنگ
همه شیر مردند و گرد و سوار — یکایك بگویم ، دراز است کار

بیرق **ناپلئون** هم عقاب نشان بوده وبعید نیست که ازروی بیرق روئین اقتباس شده باشد .

بگودرز بر، شاه کرد آفرین — چو بر گیو و بر لشکرش همچنین

باینها هم **شاه** خیلی خوب فرموده است .

پس پشت گودرز، گستهم بود — که فرزند بیدار کژدهم بود
همه نیزه بودی بچنگش بجنگ — کمان یار او بود و تیرخدنگ
ز بازوش پیکان چو پران شدی — همه دردل سنگ وسندان شدی
ابا لشکر کشن و آراسته — پر ازگرز وشمشیر و پرخواسته
یکی ماه پیکر درفش از برش — بابر اندر آورده تابان سرش

بیرق **گستهم** ماه نشان بوده است .

همیخواند بر شهریار آفرین — ازو شاد شد شاه ایران زمین
پس گستهم، اشکش تیز هش — که بارای دل بودو بامغزخوش
یکی گرز دار از نژاد همای — برائی که جستیش بودی بپای
سپاهی زگردان کوچ و بلوچ — سگالیدهٔ جنگ مانند قوچ
که کس درجهان پشت ایشان ندید — برهنه یك انگشت ایشان ندید
سپهدارشان بود رزم آزمای — کزو بود گاه نکوئی بجای
درفشی بر آورده پیکر پلنگ — همی از درفشش ببارید جنگ

بیرق **اشکش** پلنگ نشان بوده است .

بسی آفرین کرد بر شهریار — برآن شادمان گردش روزگار
نگه کرد کیخسرو ازپشت پیل — رده آن سپهرا زده بردو میل
جز این نامداران لشکر دگر — برآورده هریك بخورشید سر
پسند آمدش سخت کرد آفرین — برآن بخت بیدار وفرخ زمین
ازآن پس دگرگون سپاه گران — همه نامداران و جوشن وران
سپاهی کز ایشان جهاندار شاه — همیبود شادان دل و نیکخواه
گزیده پس اندرش فرهادبود — کزو لشکر خسرو آباد بود
سپه را بکردار پروردگار — بهر جای بردی پی کارزار
یکی پیکرآهو، درفش ازبرش — بدانسایهٔ آهو اندر سرش

بیرق **فرهاد** آهو نشان بوده است .

همیرفت بر سان شیر دمان	ابا لشکر گشن و پیل ژیان
سپاهش همه تیغ هندی بدست	زره ترکی وزین سغدی نشست
همه شاهزاده ز تخم قباد	برایشان همه فر یزدان و داد
برخساره هریك چوتابنده ماه	چوخورشید تابنده در رزمگاه
چو دید آن نشست و سرگاه نو	بسی آفرین خواند بر شاه نو
یکی نامبردار و گردی دلیر	پس پشت فرهاد چون نره شیر
گرازه سر تخمهٔ گیوگان	پس او همیرفت با ویژگان
بزین اندرون حلقه های کمند	ازوشادمان شد که بودش پسند
درفشی همیبرد پیکر گراز	سپاهش کمند افکن ورزمساز

بیرق **گرازه** گراز نشان بوده است .

سواران جنگی و مردان دشت	بسی آفرین کرد وپس درگذشت
دمان از پسش زنگهٔ شاوران	بشد با دلیران و گند آوران
درفشی پس پشت ، پیکر همای	همیرفت چون کوه رفته زجای

بیرق **زنگهٔ شاروان** همای نشان بوده * .

بسی زنگه بر شاه کرد آفرین	بر آن برز وبالا وتیغ و نگین
هرآنکس که از شهر بغدادبود	ابا نیزه و تیغ پولاد بود
همه بر گذشتند زیر همای	سپهبد همیداشت بر پیل جای

معلوم میشود در آن موقع هم هنگام دفیله فرمانده یك عده تا موقع عبور تمام قسمتش نزد دفیله گیرنده می‌ایستاده بعلاوه درآن موقع بیرق را هم تاعبور تمام قسمت نزد دفیله گیرنده نگاه میداشته اند ولی اکنون فقط فرماندهان قسمتها طبق بند ۵۸۷ نظامنامهٔ پیاده نظام تا عبور تمام قسمت در نزد رئیس باقی میمانند .

---

* ـ ولی درموقعیکه **تخوار** به**فرود** توضیح میدهد آنرا گور نشان معرفی میکند چنانکه گفته شده :

پسش گور پیکر درفشی دراز	بگرد اندرش لشکر رزمساز
بزیر اندرش زنگهٔ شاوران	دلیرانش گردان و گند آوران

بند ۵۸۷ نظامنامه پیاده مینویسد : « موقع دفیله فرماندهان گردانهای مستقل و افواج سلام شمشیر داده و بسمت رئیس از صف خارج میشوند. »

پس او، نبرده فرامرز بود — که با فرو با برز و با ارز بود
ابا کوس وپیل و سپاه گران — همه جنگجویان وگند آوران
زکشمیر و از کابل و نیمروز — همه سرفرازان گیتی فروز
درفشش بسان دلاور پدر — که کس‌را ز رستم نبودی‌گذر
سرش هفت، همچون سر اژدها — تو گفتی زبند آمدستی رها
بیامد بسان درختی ببار — بسی آفرین کرد بر شهریار
که جاوید بادی و روشنروان — باندیشهٔ تاج و تخت کیان
دل شاه گشت از فرامرز شاد — همیکرد با وی بسی پند یاد
بدو گفت : پروردهٔ پیلتن — سر افراز باشد بهر انجمن
تو فرزند بیدار دل رستمی — ز دستان سامی و از نیرمی
کنون مرز هندوستان مرتراست — ز قنوج تا سیستان مر تراست
بپرداز قنوج و کشمیر و سند — بگیر ای سپهبد بهندی پرند
زتوران سپه هرکه آنجا بود — اگر ناتوان ور توانا بود
هرآنکس که با تو بجویدنبرد — سراسر برآور سرانشان بگرد
کسی کو برزمت نبندد میان — چنان کن که اورا نباشد زیان
ترا دادم این پادشاهی، بدار — بهر جای،خیره مکن کار زار
بهر جایگه یار درویش باش — همی راد بر مردم خویش‌باش
به بین نیك تا دوستدار تو کیست — خردمند و انده گسار تو کیست
ببخش و بیارای، فردا مگوی — چه دانی که فردا چه آیدبروی؟
مشو در جوانی خریدار گنج — به بیرنج کس هیچ منمای‌رنج
مکن ایمنی در سرای فسوس — که‌گه‌سندروس‌است‌وگه‌آبنوس
زتو نام باید که ماند بلند — نگر، دل نداری ز گیتی نژند

مرا و ترا روز هم بگذرد — دمت چرخ گردان همی بشمرد
دلت شادمان باید و تن درست — سه دیگر به‌بین تاچه بایدت‌جست
جهان آفرین ازتو خشنود باد — دل بد سگالانت پر دود باد
چو بشنید پند جهاندار نو — پیاده شد از بادهٔ تند رو
بسی آفرین کرد بر شاه نو — که اندر فزون‌باش چون‌ماه‌نو
تهمتن دو فرسنگ با او برفت — همی مغزش از رفتن‌او بکفت[1]
بسی پند و اندرز گفتش بدوی — که ای نامور پور پرخاشجوی
بخیره میازار جان کسی — نباید که پیچی ز افرا بسی
بهرسو که باشد یکی نامجوی — نوندی‌فرست ازپیش پویه پوی
نخستین بنرمی سخنگوی باش — بداد وبکوشش بی آهوی باش
چو کارت بنرمی نگردد نکوی — درشتی‌کن‌آنگاه‌وپس رزمجوی
همه کار ها را سر انجام بین — چو بد خواه چینه نهد دام بین
منه تو رهی کان نه آئین بود — که تاماند آن برتو نفرین بود
در داد بر داد خواهان مبند — زسوگند مگذر، نگهدار پند
چونیکی نمایدت کیهان‌خدای — تو با هرکسی نیز نیکی نمای
نگیری تو بدخواه را خیره‌خوار — که نر اژدها گردد او وقت‌کار
بکش آتش خرد پیش ازگزند — که گیتی بسوزد چوگردد بلند
بکس راز مگشای در بر بسیچ — بداندیش را خوارمشمر توهیچ
دگرگفت: کای نامور پهلوان — هشیوار و بیدار و روشنروان
بدانسان کجا کار پیموده اند — چنان چون نیاکان ما بوده‌اند
جهاندارگرشاسب‌چون‌شدکهن — نریمان ز کوپال گفتی سخن
چو گرشاسب کوپال برداشتی — بمیدان کین هیچ نگذاشتی
برزم، ار سوار ار پیاده بدی — زمین ار دلیرانش ساده بدی
بروم و بچین وبهند از نبرد — بمردی بکرد آنچه آن‌کس‌نکرد
بگیتی درون تاکه او زنده‌بود — بمردی کس اورا نیفکنده بود

۱ - کفت بروزن رفت، ماضی کفانیدن است یعنی شکافت و ترکید.

وزان پس چوسام یل آمد پدید نریمان می و جام شادی کشید
دگر چونکه‌زال آمد اندر میان کمر بسته بد نزد تخت کیان
بر آسوده شد سام از کارزار بدین سان بود گردش روزگار
ودیگر چومن پازدم دررکیب پدررست از آشوب‌ورزم و نهیب
اگر دیو پیش‌آمد، ار اژدها نبودند از تیغ و گرزم رها
مرا نیز هنگام آسودنست ترا رزم بدخواه پیمودنست
بگردون گردان رسد نام تو گراید مراینکار بر کام تو
بیاموختش رزم و بزم و خرد همیخواست کز روز رامش‌برد

از آن پس بپدرود با یکدگر بسی بوسه دادند برچشم وسر
یکایك پذیرفت گفتار اوی از آن‌پس سوی‌راه، آوردروی
فرامرز رفت و پدر باز گشت بسوی سرا پرده آمد ز دشت

آنچه از این اشعار استنباط میشود آنست که: **فردوسی** با شرح مفصل کیفیت اعزام یکعده قشون بجنگ ونمایش یك‌سان و دفیلهٔ آن زمان، منظور خود را که عبارت از اذعان و عقیدت بانجام سان و دفیله بوده است بیان فرموده، مخصوصاً با موضوع دخالت بیرقهای مختلف وبانگهای پر آهنگ تبیره و کوس وگاودم‌وخم روئین و غیره که موزیك آنموقع را تشکیل میداده است خواسته لزوم آنرا در انتظام و انضباط عده ای از قشون که برای جنگ میخواهد عزیمت کند اثبات نماید بنا براین‌میتوان‌ادعا نمود که: گفتار **ناپلئون** باوجود**شاهنامهٔ** که نظیر شرح فوق را در اغلب صفحات آن میبینیم برای‌ما بهیچوجه‌تازگی‌ندارد‌زیرا **ناپلئون** هم نه‌قرن و موزیك و بیرق و وطن بعد از **فردوسی** در باب سان و دفیله بیش ازین چیزی نگفته و ترجمهٔ گفتار او این‌است:

«تا آهنگ شیپور و طبل در گوشها، اشکال‌ملون بیرق در چشمها، شأن و شرف و حب وطن در قلبها تأثیر و مفهوم پیدا نکنند انتظام و انضباط قشون تکمیل نخواهد شد»

بعلاوه در این اشعار **فردوسی** بتذکار نکات مهمهٔ دیگرهم پرداخته که از آنجمله برقراری تشکیلات منظم است در بین عدهٔ که باید بسر زمینهای مختلف ومتفاوت اعزام شوند و در آن باید رعایت نمود که عده‌های مأمور هر سرزمین حتی المقدور از اهالی همان اقلیم باشند تا از لحاظ کیفیت آب و هوا، زبان و سایر عادات بومی آن دچار تأثیرات سوء نشوند، ضمناً برای هر قسمتی از قشون اختصاص بیرق مخصوصی را که بوسیلهٔ اشکال حیوانات متمایز میشده اند برای تأمین منظور مذکور لازم میدانسته‌است. **ناپلئون** هم بعداز **فردوسی** درباب بیرق اینطور بحث میکند که :

« نظامی در هر نقطهٔ که زیر بیرق خود باشد در مملکت اجنبی محسوب نمیشود زیرا بیرق هر کجاست وطن آنجاست »

همچنین **فردوسی** در این داستان دستور میدهد که عده های اعزام شونده بمیدان نبرد، پس‌از آنکه بطور قطع مأموریت آنان محرز گردید بایستی مورد ملاطفت و تشویق واقع شده و خاطرهٔ عطوفت آمیزی را همراه داشته باشند که یقیناً بر میزان فداکاری آنها بدرجهٔ قابل ملاحظهٔ خواهد افزود.

همچنین تذکار نکات مهمهٔ حربی را برای فرماندهان اعزامی لازم میدانسته چنانکه از قول **رستم** به **فرامرز** مفصلا توضیح‌داده است، بالاخره از شرح اشعار مذکوره بخوبی استنباط میشود که **فردوسی** از توجه بسر زمین ذیقیمت **هندوستان** هم غافل نبوده و در توازی فکر کینه جوئی از **توران** مأموریت عدهٔ را بآن سرزمین لازم میدانسته است.

بند ۳٤ نظامنامه موقتی خدمات صحرائی وظائف فرمانده را بدین نحو تعقیب میکند که : **« قبل از هرگونه عملیات از قبیل راه پیمائی ، اکتشافات ، محاربه‌وغیره رئیس وظیفه‌دار است‌شخصاً اطلاعات لازمه را کسب‌نموده رؤسای مافوق وزیردستان خویشرا ازوضعیات مطلع ، بااراضی مستقیماً**

یا بطور غیر مستقیم آشنائی پیدا کرده ، اقداماتی را که برای اجرای مأموریت خویش لازم میداند بمعرض سنجش ومطالعه درآورد »

فردوسی تمام این نکات را بسیار مفصل و دقیق تر در قسمت اخیر داستان آگاهی یافتن **افراسیاب** ازکشته‌شدن **پیران** ولشکر کشی او بسوی **کیخسرو** ضمن بیان عمل و اقدامات **کیخسرو** تشریح فرموده است ، چنانکه میفرماید :

چو آگاه شد شهریار جهان ز گفتار بیدار کار آگهان
ز ترکان و از کار افراسیاب که آورد لشکر براین روی آب
سپاهی براین‌سوی جیحون کشید که‌شدریگ‌وسنگ‌ازجهان‌ناپدید

در این اشعار کسب اطلاعات **کیخسرو** را بیان فرموده است .

چوبشنیدخسرو،گوان را بخواند شنیده همه پیش ایشان براند

طبق این بیت‌پس ازآگاهی یافتن خود زیردستان‌را احضارنموده مطلع‌میسازد .

سپاهی زجنگ آوران برگزید بزرگان ایران‌چنان چون سزید
چشیده بسی ازجهان شوروتلخ بیاری گستهم نوذر بیلخ
باشکش بفرمود تا سوی زم برد لشکر وگنج و پیل و درم
بدان ، تا پس اندرنیاید سپاه کند رای شیران ایران تباه

طبق‌این‌اشعاراقدامات اساسی اولیه‌راکه **کیخسرو** اتخاذنموده بیان‌میفرماید .

وزان پس یلان را همه برنشاند بزد کوس روئین و لشکر براند
همیرفت بارای وهوش ودرنگ که تیزی پشیمانی آرد بجنگ
سپهدار چون در بیابان رسید گرازیدن و ساز لشکر بدید
سپه راگذر سوی خوارزم بود همی ریگ‌دشت ازدر رزم بود
بچپ بر،دهستان وبرراست، آب میان ریگ وپیش‌اندر، افراسیاب

فردوسی دراین اشعاراطلاعات جامعیراکه **کیخسرو** از زمین ودشمن تحصیل کرده بیان فرموده سپس چنانکه ذیلا میآید فرماندهان زیردست خود را بااراضی آشنا میسازد :

خودو رستم و طوس و گودرز و گیو ز لشکر بسی نامداران نیو
همیگشت بر گرد آن رزمگاه بیابان نگه کرد بیراه و راه

بند ۳٤ دستور موقتی خدمات صحرائی مطلب خود را بدین نحو تعقیب میکند :

«چنانکه در اجرای مأموریت او ازطرف دشمن مناقضتی ابراز شود بدواً فرضیات مختلف و معقولی را در خصوص عملیات دشمن و وسائلی که بر ضد آنها باید بر انگیخت ازمد نظر گذرانیده ، سپس ازروی فکر و اندیشه تصمیمات اولیهٔ خود را میگیرد »

فردوسی نیز در دنبالهٔ اشعار فوق پس ازآنکه کسب اطلاع **کیخسرو** را از زمین ودشمن تشریح و فرماندهان تابعهٔ اورا آگاه میسازد راجع بمطالب اخیر نظامنامه نیز بیاناتی فرموده و بر انگیختن وسائل لازمه را ضمن اقدامات **کیخسرو** توصیف میفرماید ، چنانکه فرموده :

چو آگاه شد زان سپاه نیا دل پادشا شد پر از کیمیا
که لشکرفزون بود از آن کاو شمرد همه ژنده پیلان و مردان گرد
بگرد سپه بر ، یکی کنده کرد طلایه ز هرسو پراکنده کرد
شب آمد بکنده در افکند آب بدانسو که بد روی افراسیاب
خسك بر پراکند بر گرد دشت که دشمن نیارد بر آنجا گذشت

طبق اشعار فوق **کیخسرو** نظر بتفوق تعدادی دشمن در انجام منظور خود مناقضتی مشاهده نموده بنا براین باتخاذ حالت درنگی تصمیم گرفته ، استحکامات لازمه ضمن برقراری عوامل تأمینیه ازهرسمت تدارك میبیند ، ضمناً چون بایستی موانع را هنگام شب در راه دشمن تقویت نمود ، بخندقها آب انداخته ، بعلاوه خاصیت موانع طبیعی را باوسائل دفاع فرعی (گسترانیدن خسك که بمنزلهٔ سیمهای خاردار امروزه است) تکمیل میکند تا دشمن نتواند بآسانی بر آنها دست یافته ، قشون

ایران را که در آنموقع ازحیث تعداد کمتر دیده بودند معدوم نمایند . قسمت اخیر این اشعار در واقع ایجاد موانع را بهمان قسمی که در مواد ۲۵ـ۲۶ ـ ۲۷ قسمت اول نظامنامهٔ آرایش زمین **قشون شاهنشاهی** دستور داده ومعمول به امروزه میباشد در حدود وسائل آنروزه **فردوسی** تأمین فرموده است زیرا مفهوم اجمالی مواد مذکوره بشرح ذیل است که عیناً در اشعار فوق دیده شد :

« **ماده ۲۵ ـ در زمینی که برای محاربه تهیه میشود مقصود از ایجاد مانع آنستکه جبههٔ جنگ را برعلیه حملات غفلت گیری دشمن حفظ کرد.**

ماده ۲۶ ـ مانع را میتوان به تنهائی فقط برای جلوگیری یامزاحمت پیشروی دشمن بکار برد .

ماده ۲۷ ـ موانع مصنوعی را ازحیث ارزش میتوان در ردیف موانع طبیعی دانست ازقبیل خندقهای عمیق ، طغیان دستی آب ، پرچ وغیره. »

که **فردوسی** تمام این موانع را بنام **کنده** و **آب افکندن** و **پراکندن خسك** ذکر و مورد استعمال آنها را فوقاً تعیین فرموده است .

از مادهٔ ۳۵ دستور موقتی خدمات صحرائی چنین استنباط میشود که :

« **هر رئیس از قطع محاربه یا تخلیهٔ سنگر بعذر اینکه در معرض تهدید ، احاطه یا محاصره واقع شده یا اینکه عده های مجاور او عقب رفته اند اکیداً ممنوعست .** »

و درهمین ماده نظامنامه تأکیداً مینویسد که :

« **احدی حق ندارد برای فداکاری خود میزانی قائل شود .** »

فردوسی معتقد است که اساساً خود جنگجویان بایستی دارای این روحیه و آئین باشند که در قبال بزرگترین خطرات وعظیمترین دشمنان نباید ننگ را قبول

وبفرار مبادرت و محل خود را بدشمن واگذارند که برای این منظور از قول رزمجویان مختلف چنین میفرمایند :

مرا جنگ دشمن به آید زننگ — یکی داستان زد براین بر، پلنگ :
که خیره بیدخواه منمای پشت — چو پیش آیدت روزگار درشت
نه بیند کسی پشت ما روز جنگ — اگر چرخ جنگ آرد و کوه سنگ
وگر خیزد اندر جهان رستخیز — نبیند کسی پشت من در گریز

که دراینجا برای تزریق روح شجاعت وتعصب سپاهیگری در قبال بزرگترین دشمنان (که بطورمبالغه چرخ گردان و کوهها وسنگهارا بیان فرموده) تخلیهٔ سنگر یا قطع محاربه را جائز ندانسته ، ضمناً در قبال عبارات همان نظامنامه که ضمن همین مادهٔ اخیر نوشته است : « هر رئیس که بدون صرف آخرین وسائل مدافعهٔ خود تسلیم شود شرافت خود و شرافت ابوابجمعی خویش را لکه دار نموده است »

فردوسی قبول مرگ و کشته شدن را بمراتب بهتر معرفی نموده تا تسلیم شدن و بندگی نمودن از دشمن ، چنانکه میفرماید :

جهانجوی اگر کشته گردد بنام — به از زنده، دشمن بدو شادکام
برزم اندرون کشته، بهتر بود — که بر ما یکی بنده مهتر بود
مرا مرگ بهتر ازاین زندگی — که سالار باشم کنم بندگی

و باز تأکیداً فرموده که :

یکی داستان زد براین بر، پلنگ — چو باشیر جنگی در آمد بجنگ
بنام ار بریزی مرا گفت، خون — به اززندگانی به ننگ اندرون

در مادهٔ ۳۶ همان نظامنامه راجع بسر مشق بودن فرمانده صحبت شده ، مخصوصاً مینویسد :

« مراتب شجاعت و خونسردی رؤساء بوجود سربازان سرایت نموده برای ابراز هرگونه فعالیت و فداکاری مستعدش میکند . »

که در خصوص مراتب شجاعت و لیاقت رؤساء و اثرات آن در این کتاب قبلا بحث شده و راجع بتأثیر خونسردی فرماندهان در زیردستان، گذشته از آنکه این منظور درمورد بیان عمل **اسفند یار** پس از عبور از خوان پنجم خوانده میشود **فردوسی** برای تلقین خونسردی در تمام طول جنگ برای عموم جنگ آوران ضمن بیان بزم ششم **انوشیروان** از قول **بوزرجمهر بموبد موبدان** چنین میفرماید :

چو بدخواه پیش تو صف بر کشید — ترا رای و آرام باید گزید

در پایان همین ماده ۳٦ نظامنامه مینویسد که :

« رئیس تمام جدیت خودرا برای برقراری انضباط و بیداری و تحریك اراده های ضعیف و نگاهداری هریك ازنظامیان ابوابجمعی واحدخود مصروف میدارد، عنداللزوم آنهارا مجبور باطاعت مینماید . »

فردوسی هم گذشته از آنکه در تمام اشعارش ایندستورها واین احوال خوانده میشود که ازآنجمله دربیان عمل **پیران** موقعیکه میخواسته است روحیه عدهٔ شکست خوردهٔ خودرا تقویت نموده قابلیت جنگی بآنها بدهد ودر فصل سوم باب سوم این کتاب قبلا مذکور افتاده است، معتقد بوده که فراریان در مقابل دشمن طبق مادهٔ ۲٤۱ قانون محاکمات نظامی فعلی بایستی اعدام شوند، وبرای ذکر این مقصود در موقع بیان عمل **افراسیاب** چنین میفرماید :

کسی کاو سر از جنگ برتافتی — چو افراسیاب آگهی یافتی
بخنجر بریدی سرش را ز تن — جز ازخاك وریگش نبودی کفن

بین گفتارهای برجسته **ناپلئون** در کتابهای جنگ این نکته هم ضبط شده که :

« با قشونهائیکه فاقد خصائل جنگی میباشند یعنی کمتر جنگ دیده اند نباید بحمله و تهاجم مبادرت ورزید . » ونیز از قول **مولتکهٔ** معروف آلمانی هم در خصوص اثر تجربیات جنگی چنین نقل شده که : « بهترین نظریات وعقاید

برای عملیات جنگی آتیه آنستکه ما از تجربیات خودمان بدست آوریم »

ماده ۳۷ دستور موقتی خدمات صحرائی **قشون شاهنشاهی** هم نوشته است :

« قوای روحی یك عدهٔ که جنگ آزموده نباشند ممکنست درهمان تصادمات اولیه با دشمن متزلزل شود . »

ولی **فردوسی** خیلی پیش و بیشتر مفهوم همین مطالب را توضیح و تفسیر و بعبارت بسیار ساده ای بطریق ذیل بیان فرموده است

یکی داستان دارم از روزگار — که هرجای دارم همی یادگار
سك کار دیده بگیرد پلنگ — ز روبه رمد شیر نادیده جنگ

اساساً دربارهٔ پیر و جوان بحث نموده اعتماد بجنگ دیدگان و عدم اعتماد بجوانان جنگ ندیده را استدلال فرموده مانند یك رشته فرمول ریاضی بابرهان و دلیل و منطق آن را اثبات و میفرماید :

چنان داد پاسخ بمادر که: شیر — نگردد مگر بازمایش دلیر
چهل ساله ، با آزمایش بود — بمردانگی در فزایش بود
بیاد آیدش مهر نان و نمك — بر او گشته باشد فراوان فلك
ز گفتار بدگوی واز نام وننگ — هراسان بود، سر نه پیچد ز جنگ
ز بهر زن و زاده و دوده را — نه پیچد روان مرد فرسوده را
جوان ، چیز بیند، پذیرد فریب — بگاه درنگش نباشد شکیب
ندارد زن و زاده و کشت ورز — بچیزی ندارد زنا ارز ارز
چو بی آزمایش نباشد خرد — سر مایهٔ کارها بنگرد
گرایدونکه پیروز گردد بجنگ — شود شادو خندان و سازد درنگ
وگر هیچ پیروز شد بر منش — نه بیند جز از پشت او دشمنش

اگرچه بتأثیر نژادی هم کاملا معتقد بوده و بالاخره مطابق محاسباتی که بعمل میاورد ازشیر بچگان بجز دلاوری انتظاری نمیداشته است ، چنانکه فرموده :

اگر بچهٔ شیر نا خورده شیر — بپوشد کسی در میان حریر
دهد نوش او را زشیر و شکر — همیشه ورا پروراند ببر
بگوهرشود باز چون شدبزرگ — نترسد ز آهنگ پیل سترگ

و باز در جای دیگر راجع بتأثیراصالت و نژاد فرموده :

هنر کی بود تا نباشد گهر ؟ — نژاده کسی دیده‌ای بیهنر ؟
گهر آنکه از فر یزدان بود — نیازد ببد دست و بد نشنود
نژاد آنکه باشد بتخم پدر — سزد کاید از تخم پاکیزه بر

و مقصودیرا که **فردریك کبیر پادشاه پروس** با این عبارت بیان نموده :

« مرکبی که باراکب خود در متجاوز ازبیست محاربه حضور داشت در فن جنگ بهیچوجه من الوجوه معلوماتی حاصل نکرد » **فردوسی** کلی و جامع و مؤدب تر بطریق ذیل میفرماید :

کسی کاو ندارد هنر با نژاد — مکن زو به نیز ، از کم وبیش یاد

ولی باز باتمام این معتقداتی که باصالت و نژاد داشته معهذا بلزوم تجربه کاملاً قائل و اشخاص بی تجربه را ناقص تشخیص داده چنانکه فرموده است :

جوان ارچه دانا بود با گهر — ابی آزمایش نگیرد هنر
بدو نیك هرگونه باید کشید — زهر شورو تلخی بباید چشید
جوانان دانندهٔ با گهر — نگیرند بی آزمایش هنر

حتی در این موضوع بقدری دقیق شده که تفاوت یك روز تجربه زیاد تررا هم دخیل دانسته و در حساب میاورد ، چنانکه فرموده :

هر آنکس که یك روز آیدبه پیش — خردمندی او را بود نیز بیش
کسی کو بود سودهٔ روزگار — نباید بهر کارش آموزگار

در همین ماده نظامنامه مینویسد که :

« دربعضی مواقع باید همیشه جلو رفت و یا بسختی مقاومت نموده تا دم مرگ جنگید » در شیوهٔ کارزار هم مختصراً گفته شده که : « فتح قیمت

خون است »**فردوسی** بطور کلی کسب شهرت و بزرگی را وابستهٔ خون و به نیروی شمشیر امکان پذیر میدانسته چنانکه میفرماید :

چه گفت آن سراینده مرد دلیر | چوناگه برآویخت با نره شیر
که گر نام مردی بجوئی همی | رخ تیغ هندی بشوئی همی

و باز همین مقصود رادر جا های دیگر میفرماید :

ز بدها نبایدت پرهیز کرد | چو پیش آیدت روزگار نبرد
اگر داد مردی بخواهیم داد | ز کوپال و شمشیر گیریم یاد

باز در همین قسمت نظامنامه مینویسد : « درهیچ موقع اجازه داده نمیشود ولو بهر عنوان باشد بادشمن داخل ارتباط شوند و بهر گونه از تشبثات دشمن ببهانهٔ صحبت و غیره باید با گلوله جواب داد . »

فردوسی عیناً این مطلب را بامقدمهٔ بسیار شیرین و با ذکر علت امر میفرماید :

چودشمن بترسد شود چاپلوس | تو لشکر بیارای و بربند کوس
چه گفت آن گرانمایهٔ نیک رای | که بیداد را نیست با داد رای
تو بادشمن بدکنش رزم جوی | که با آتش آب اندر آری بجوی

ولی همین بند نظامنامه کشتن پیکها و فراریان دشمن را که برای تسلیم میآیند منع نموده و دستورهائی برای جلب آنها معین کرده است که **فردوسی** هم بطور کلی راجع به پیکها میفرماید :

فرستادهٔ شهریاران کشی | ز بیدانشی باشد و بیهشی
کس اندیشه زینگونه هرگز نکرد | بگرد چنین رای هرگز مگرد
بر مهتران زشت نامی بود | سپهبد ز مردم گرامی بود

و در خصوص رفتار باکسانیکه تسلیم شده اند میفرماید :

چو خواهد ز دشمن کسی زینهار | تو زنهار ده باش و کینه مدار
وگر آشتی جوید و راستی | نه بینی بدلش اندرون کاستی

ازو باز بستان و کینه مجوی نگهدار او را همی آبروی

که دراین اشعار علاوه برمنع ازکشتن ، حفظ حیثیات وآبروی آنهارا هم توصیه فرموده است که ایندستور از لحاظ سیاست جنگی نیز شامل منافع بیشماری است .

بالاخره در همین بند نظامنامه حفظ اسرار عملیات را در هریك از مقامات نظامی جداً توصیه و بعد توجه مخصوص را بمندرجات بند ۶۷ همان نظامنامه جلب مینماید که درآن، موضوع افشاء نکردن هرگونه اطلاع را برای صاحبمنصبان یك موضوع شرافتی و یك قاعدهٔ مطلق بیان نموده و بالاخره هرنوع صحبت و مذاکرهٔ را که از آن اطلاعاتی تراوش نماید اکیداً ممنوع ساخته است .

فردوسی راجع بحفظ اسرار اصولا فوق العاده مصر و در غالب قسمتهای **شاهنامه** این موضوع را متذکر گردیده ، از آنجمله با ذکر دلیل و برهان بیان فرموده است :

سخن هیچ مسرای با راز دار که اورا بود نیز همساز و یار
سخن را تو آگنده دانی همی بگیتی پراکنده خوانی همی
چو رازت بشهر آشکارا شود دل بخردت بیمدارا شود
برآشوبی وسر سبك خواندت خردمند کز جوش بنشاندت
چه گفت آن سخنگوی پاسخ نیوش که دیوار دارد بگفتار گوش
اگر جز تو داند که رای تو چیست برآن رای ودانش بباید گریست
زبانرا نگهدار باید بدن نباید زبان را بزهر آزدن

وحتی برای فرماندهان دستور میدهد که مثلا چنانکه سر و رمزی رابخواهند برای محرم و مشاور خود بیان کنند چه قسم بایستی مواظبت و دقت نمایند :

هرآنگه که باشی تو با رایزن سخنها بیارای بی انجمن
اگر دل ترا سنگ خارا شود نماند نهان آشکارا شود
اگر چند نرمست آواز تو گشاده کند روز، هم راز تو

مخصوصاً راجع بمراعات این مطلب دربارهٔ بیگانگان فرموده است :

هر آنگه که بیگانه شد خویش تو بدانست راز کم و بیش تو
ازاو خویشتن را نگهدار باش شب وروز بیدار وهشیار باش
چو بشناخت آواره سامان تو تواند بدی کرد بر جان تو

ماده ۳۹ همین نظامنامه یعنی آخرین قسمت وظایف کلی رؤساء و عده ها در جنگ، درخصوص پاداش و تحسین در حکم بحث کرده در ضمن آن مینویسد :

« کسانیکه استحقاق پیدا کرده اند باید هرچه زودتر ممکن باشد بدریافت پاداش نائل گردند ولی لازم است اعطای آنها باتمام تضمینات لازمه و در حدود صحیحی بعمل آید ، زیرا نتیجهٔ قطعي سوء استعمال پاداشها تخفیف و تضییع قدر و ارزش واقعی آنها میباشد . »

فردوسی گذشته از آنکه درخصوص اعطای پاداش بفداکاران فرموده است :

گرامی کن آنرا که در پیش تو سپر کرد جان از بداندیش تو

در منع پاداش باشخاص نالایق نیز فرموده است :

مبخشای برهر که رنجت ازاوست وگر چند امید گنجت ازوست

و هما نطوریکه درهمان مادهٔ ۳۹ مینویسد : « عملاً رؤسای افواج حق دارند بصاحبمنصبان ودرجه داران ونفرانیکه عملیات درخشان فوق العادهٔ از خود بروز داده اند فوراً مدال جنگی بدهند» **فردوسی** هم مخصوصاً سرعت اعطای پاداش را پس ازخدمت لازم دانسته ومیفرماید :

چو نیکی نمایند پاداش کن ممان تا شود رنج نیکان کهن
هر آنکس که از بهرتو رنج برد چناندان که رنج ازپی گنج برد

و حتی تقسیم غنائم را فقط برای فداکاران توصیه میفرماید :

هر آنگه که از دشمن ایمن شوی سخن گفتن کس نگر نشنوی
غنیمت براو بخش کاو جنگ جست بمردی دل ازجان شیرین بشست

همچنین موضوع برقراری مستمری را دربارهٔ بازماندگان مقتولین دستورمیفرماید

هر آنکس که شد کشته در کارزار — وز او خرد و کودک بود یادگار
چو نامش ز دفتر بخواند دبیر — درم پیش کودک بود ناگزیر

بعلاوه راجع بکسانی هم که بدکار کرده اند لزوم اجرای عقوبت رادرهمان ضمن توضیح فرموده :

چو نیکی کند کس تو پاداش کن — وگر بد کند نیز پرخاش کن
هر آنکس کزو درجهان جز گزند — نه بینی مر او را چه بهتر زبند؟
جز از بد نباشد مکافات بد — چنین از ره داد دادن سزد

چنانکه مفصلا مطالعه شد نکتهٔ نیست که از وظائف اصلی فرماندهان را **فردوسی** در آن عصر و در حدود وسائل موجوده ناگفته گذارده باشد که بطور کلی عموم آنها هنوز هم بقوت خود باقی است ولی گذشته از همهٔ اینها نکتهٔ که بما اجازه میدهد **فردوسی** را ما فوق عموم فرماندهان نظامی دنیا بدانیم آنست که درحوالی هزارسال قبل دستورها و سفارشاتی بخصوص برای مردان جنگ (اعم ازفرمانده یا نظامی) بیان فرموده که حقیقت آنها پس از قرائت بسهولت واضح گشته و کسانیکه در مصادمات کوچك یا بزرگ حضورداشته اند رعایت آن نکات را منکر نمیتوانند شد که درعین حال مطالب مذکوره درهیچیك از کتب و نظامنامه هائی که فعلا در دسترس است جز در **شاهنامه معظم** درجای دیگر تذکری از هیچیك از آنها داده نشده است که قسمتی از آن دستورها درباب آتیه درج وتشریح خواهد گردید .

باب پنجم

چند فصل دیگر از جنگ

فصل اول

رفتار نظامیان در سر زمین دشمن

مادهٔ ۲۵۸ دستور موقتی خدمات صحرائی چنین مینویسد :

« با اینکه مقصود از جنگ انهدام قوای نظامی دشمن است معهذا حتی در خاك دشمن حقوق بین‌المللی رسیدن باین مقصود را از راه خیانت ، شقاوت ، تشدد و سختگیریهای بیهوده ممنوع میدارد .

تا مدتیکه اقدامات تشدد آمیزی لازم نباشد با سکنهٔ ولایات خصم باید بطور عادلانه رفتار نمود ، سوء معاملهٔ بی جهت بانضباط نظامی لطمه وارد میسازد و ممکن است خسارات مادی و معنوی وخیمی را برای خود عده ها تهیه نماید. تا مدتیکه برحسب مقتضیات نظامی انحصاراتی بعمل نیامده باشد حق مالکیت خصوصی اشخاص باید محترم شمرده شود . هرگونه تشبث و قصد غارتگری و خرابی بیفایده باید مورد مجازات سخت واقع گردد مثل اینکه این تعدیات وسوء اقدامات در خاك خودی یا مملکت دوست اعمال شده باشد . »

فردوسی تمام نکات مذکوره را در هر موقع که از طرف **پادشاه** یا فرماندهی ، عده‌ئرا بمأموریت جنگی اعزام میدارد و همچنین درضمن اندرز **پادشاهان** با خلاف

خود متذکر گردیده مخصوصاً تذکار این نکات‌را درموقع اعزام قشون بجنگ مانند سایر مسائل مهمهٔ حربی الزام مینماید، چنانکه در قسمت شرح و بیان داد و فرهنگ اردشیر فرموده است:

یکی پهلوان داشتی نامجوی — خردمند و بیدار و آرامجوی
دبیری بائین و با دستگاه — که دارد ز بیداد، لشکر نگاه
وزان پس یکی مرد بر پشت پیل — نشستی که رفتی خروشش دو میل
زدی بانگ کای نامداران جنگ — هر آنکس که دارد دل و نام و ننگ
نباید که بر هیچ درویش رنج — رسد هم بر آن کش بود نام و گنج
بهر منزلی در، خورید و دهید — بر آن زیر دستان سپاسی نهید
بچیز کسان کس میازید دست — هر آنکس که او هست یزدان پرست

و درجای دیگر فرموده:

کسی کو بجنگت نبندد میان — چنان ساز کز تو نه بیند زیان
کشاورز یا مردم پیشه ور — کسی کو برزمت نبندد کمر
نباید که بر وی وزد باد سرد — نکوشید جز با کسی هم نبرد
سر بیگناهان نباید برید — زخون ریختن دست باید کشید
بچیز کسان دست یازد کسی — که بهره ز دانش ندارد بسی
ز چیز کسان سر به پیچید نیز — که دشمن شود دوست از بهر چیز

که در اشعار فوق باز مانند سایر دستورها و نکات دیگر باستدلال امر و نهی فرموده بعلاوه معتقد بوده است که این منظور و بخصوص جلوگیری از غارتگری بایستی با یك شدت و انضباط محکمی رعایت گردد و بقدری باین مسئله اهمیت میداده که درمورد غارت یك پر کاه برای غارتگر مجازات اعدام تعیین‌ومیفرماید:

هر آنکس که او پر کاهی ز کس — ستاند، نباشدش فریاد رس
میانش بخنجر کنم بر دو نیم — بخرند چیزی که باید بسیم

حقیقة هم باید تا ایندرجه سختگیری در کار باشد که فکر یغما گری مطلقا از کلهٔ جنگجویان خارج شده تا نتوانند در اولین قدم فتح و پیروزی قانع گردیده بغارت ویغما بپردازند، زیرا اصولا این رویه معایب مهمی را دربر دارد که‌هیچیك

از آنها جبران پذیر بنظر نمیرسد ، از آنجمله :

رزمجوئی که دراولین قدم فتح خود متوجه چپاول وغارت گردد ارادهٔ تعاقب و معدوم ساختن عوامل فعال دشمن از او سلب گردیده واندیشهٔ آنرا نخواهد نمود که ممکن است دشمن درهمان موقعیکه او سرگرم غارت است بحملهٔ متقابله مبادرت نموده نتیجهٔ فداکاریش را بسرعت معدوم سازد .

بفرض آنکه دچار حملهٔ متقابلهٔ دشمن هم نشود هر قدر میزان اشیاء غارتي بیشتر باشد بهمان اندازه سرباز سنگین تر و قابلیت حرکت او کمتر گشته وطبیعی است عامل حرکت (که یکی از مهمترین عوامل جنگ بشمار میرود) فلج میماند . بعلاوه عشق و توجه بثروت مخصوصاً در میدان محاربه بکلی غلط وبیمورد میباشد زیرا ازدرجهٔ ارزش سلحشوری ومیزان فداکاری اشخاص بمقدار قابل ملاحظهٔ خواهدکاست . از همهٔ اینها گذشته عمل مذموم غارتگری با منش عالی و شرافت مخصوص سپاهیگری بکلی بی تناسب و اساساً منش و قیمت واقعی سرباز را کوچك و علاوه بر آنکه کینهٔ دشمن را تشدیدمینماید با اصول مردانگی نیز مخالفت کامل دارد .

فردوسی چنانکه مذکور افتاد بتمام این نکات متوجه و در غالب قسمتهای **شاهنامه** بطورروایت مفهوم این نکات‌را تذکار داده از آنجمله درجای دیگر هم از قول **انوشیروان** درموقعیکه بجنگ **قیصر** عزیمت مینماید بسران سپاه چنین میفرماید :

زلشکر جهان دیدگان‌را بخواند بسی پند و اندرز نیکو براند

چنین گفت : کای لشکر بیکران ز پر مایگان و ز گند آوران

اگر یکتن از رای من بگذرید | دم خویش بیرای من بشمرید
بدرویش مردم رسانید رنج | وگر بر بزرگان که دارند گنج
گر آهنگ بر میوه‌داری کنید | وگر ناپسندیده کاری کنید
وگر کشتمندی بکوبد بپای | وگر پیش لشکر بجنبد زجای
بیزدان، که او داد دیهیم و زور | خداوند بهرام و کیوان وهور
که دژخیم برد میانش به تیغ | اگر چون ستاره شود زیر میغ
به پیش سپه بر، طلایه منم | جهانجوی و بر قلب پایه منم
نگهبان پیل و سپاه و بنه | گهی بر چپم گاه بر میمنه
بخشکی روم گر بدریای آب | نجویم برزم اندر، آرام‌وخواب

مخصوصاً **فردوسی** موضوع احترام بزراعت و میوه را درهمه جا تأکیداً بیان فرموده و گویا درآنزمان برای مجازات متخلف (ازهر طبقهٔ که بوده است) یکسال حبس لازم میدانسته اند، چنانکه درجای دیگر میفرماید:

اگر اسب در کشتزاری کند | ور آهنگ بر میوه داری کند
ز زندان نیابد بسالی رها | سوار سر افراز یا بی بها

فصل دوم
قرارگاه فرمانده

در شیوهٔ کارزار و نظامنامه های فعلی بطور کلی قرارگاه فرمانده را در محلی تعیین مینماید که از آنجا بهتر بتواند قسمت خویش را در دست داشته اداره نماید، مخصوصاً درمورد فرماندهان واحد های بزرگی که دریك نقطه از میدان محاربه حضور پیدا نموده وخود را سرگرم اعمالی مینمایند که از وظایف مقامات مادون آنها میباشد بحث نموده این عمل را خبط بزرگ و قابل ایراد میشمارد، زیرا چنین فرماندهی **از** ادارهٔ سایر واحد های خود باز مانده و درصورت ازبین رفتن هم بکلی امور کلیهٔ قسمت را فلج خواهد نمود، **فردوسی** نیز این مسئله را بسیار صریح بیان نموده آمدن فرمانده را درخط اول وشرکت اورا در خطر جنگ بکلی بی اساس دانسته ودرچندین جا تذکر میدهد که رئیس یا فرمانده بایستی درقلبگاه یعنی در قرارگاه عمومی قرارگرفته، قسمتهای خویش را اداره نماید. ازآنجمله درجنگ **هومان و طوس** موقعیکه فرمانده قوای **ایران (سپهبد طوس)** که برعلیه قوای **توران** فرماندهی را عهده دار شده است شخصاً داخل مبارزه شده و با **هومان** که از قوای **توران** بوده است مصادف میشود، **فردوسی** از زبان **هومان** خطاب به **سپهبد طوس** این خبط را متذکر و بطریق ذیل تشریح میکند:

بجنبید طوس سپهبد ز جای	**جهان پر شد از نالهٔ کر نای**
چنین گفت هومان بطوس دلیر:	**که آهو چه باشد بچنگال شیر؟**
چنین گفت: کز ویسهٔ شور بخت	**از این سان بشومی برآید درخت**
همه بارو برگش دروغ آمدست	**بنزد مهان بی فروغ آمدست**
هم اکنون زبن برکنم بیخ اوی	**کنم درجهان یاوه تاریخ اوی**
نمودم بارژنگ یك دستبرد	**که بود از شما نامبردار وگرد**
تو اکنون همانا بکین آمدی	**که باخشت [1] بر پشت زین آمدی**

---

[1] ـ خشت بکسر اول نوعی از سلاح قدیمی است وآن نیزهٔ کوچکی بوده که در میان آن حلقهٔ ازریسمان یاابریشم بافته بسته وانگشت سبابه‌را در آنها حلقه کرده بجانب دشمن پرتاب مینمودند.

بجان و سر شاه ایران سپاه — که بی جوشن و گرز و رومی کلاه
بجنگ تو آیم بسان پلنگ — که بر کوه یازد به نخجیر چنگ
به بینی تو پیکار مردان مرد — چو آورد گیری بدشت نبرد
چنین پاسخ آورد هومان بدوی — که: ناساخته جنگ، پیشی مجوی
گر ایدونکه بیچارهٔ را زمان — بدست تو آمد مشو بد گمان
بجنگ من ارژنگ روز نبرد — کجا داشتی خویشتن را بمرد ؟
دلیران لشکر ندارند شرم — نجوشد یکی را بتن، خون گرم
که پیکار گرشان سپهبد شدست — برزم اندرون دستشان بد شدست

طبق بیت اخیر **فردوسی** معتقد بوده که درصورت آمدن فرماندهٔ کل درخط اول، قوای روحی دشمن تقویت میگردد. زیرا چنین تصور مینمایند که بقدری کار سخت و تنگ آمده که جز فرمانده کل کسی برای کمک و تقویت عده باقی نمانده است و همین باعث تجری دشمن خواهد گردید.

کجا بیژن و گیو و آزادگان؟ — جهانگیر گودرز کشوادگان ؟
تو گر پهلوانی، ز قلب سپاه — چرا آمدستی باوردگاه ؟
خردمند بیگانه خواند، ترا — هشیوار دیوانه داند، ترا
توشو، اختر کاویان را بدار — سپهبد نیاید سوی کارزار
نگه کن که خلعت کرا داد شاه! — زگردان که جوید نگین و کلاه؟!
بفرمای تا جنگ، شیر آورد — زبر دست را، دست زیر آورد
اگر تو شوی کشته در دست من — بد آید بدین نامدار انجمن
سپاه تو بی تاب و بیجان شوند — وگر زنده مانند پیچان شوند
پس از رستم و زال و سام سوار — ندیدم بایران چو تو نامدار
پدر بر پدر نامبردار و شاه — چو تو جنگجوئی نیابد سپاه
توشو، تا زلشکر یکی نامجوی — بیاید، بروی اندر آورده روی

و باز **فردوسی** همین منظور را در جای دیگر ضمن یك بیت فرموده است:

اگر شاه رفتی و گشتی تباه — پر از خون شدی جان چندین سپاه

فصل سوم

پارهٔ از گفتار های جنگی

چنانکه در قسمت اخیر باب چهارم تذکار داده شد **شاهنامهٔ فردوسی** مملو از نکات و دستور های جنگی بوده که غالب آنها بامفاد نظامنامه ها و کتاب شیوهٔ کارزار فعلی که در نتیجهٔ تجارب جنگهای متعدد دنیا تدوین شده است مطابق بوده ،ولی یك سلسله‌دستورها و قواعدی نیز در**شاهنامه** درج‌است که در کتب فعلی باین صراحت وروشنی و وضوح توجه و اشارتی بآنها است ، درصورتیکه حقیقت واهمیت آنها بسیار واضح و هیچکس نمیتواند منکر آن شود .

اینك قسمتی از آن‌دستورهای جنگی راکه میتوان‌ازگفتارهای بسیارمهم‌جنگی و مخصوص‌ومنحصر به**فرماندهی‌سپهبدفردوسی** نامیدذیلادرج ومحفوظ داشتن آنرا برای عموم بخصوص نظامیان توصیه مینماید :

۱ ـ بزم هنگام رزم بفرمانبری ماند:

گه رزم چون بزم پیش آوری بفرمانبری ماند این داوری

الف ـ حتی در شکار هم بزم جایز نیست ،

بروزی که رای شکار آیدت چو گیرنده بازان بکار آیدت
دو بازی ، بهم بر نباید زدن می و بزم ونخجیروبیرون شدن
که تن‌گردد از جنبش می‌گران نگهداشتند این سخن مهتران

ب ـ ولی مرد جنگ باید در موقع خود بزم هم داشته باشد :

چنین داد پاسخ که جنگی سوار نباید که سیر آید از کارزار
همان بزمش آید همان رزمگاه برخشنده روز و شبان سیاه
نگردد بهنگام ، نیروش کم ز بسیار و اندك نباشد دژم
بمردان ز هرگونه کار آیدا گهی بزم و گه کارزار آیدا

ج ـ پس در رزم چون اژدها و در بزم آسمان وفا باش :

برزم اندرون ، تیز دم اژدها ببزم اندرون ، آسمان وفا

۲ ـ درکار جنگی نباید عجله و شتاب کرد :

ز راه خرد هیچگونه متاب   پشیمانی آرد دلت را شتاب
که هرکس که تیزی کند روز جنگ   نباشد خردمند بارای و سنگ[۱]

الف ـ ولی تأمل زیاد هم جائز نیست :

وگر برد باری ز حد بگذرد   دلاور گمانی بسستی برد

ب ـ بطور کلی میانهٔ تندی و تأمل را اختیار کن :

میانه گزین در همه کار کرد   به پیوستگی، هم به ننگ و نبرد
نه تیزی نه سستی بکار اندرون   خرد باد جان ترا رهنمون

۳ ـ در جنگ بدشمن رأفت نکن و تن دشمن را نیزه گاه خود قرار ده :

همه رزم‌را دل پراز کین کنیم   تن دشمنان جای زوبین کنیم[*]

٤ ـ آرایش خودرا با اسلحه بعمل آور :

سلیح تن آرایش خویش دار   سزد. کت شب تیره آید بکار

۵ ـ وقتی بدشمن حمله کن که از جنك میپرهیزد :

بجنگ آنگهی شو، که دشمن زجنگ   بپرهیزد و سست گرددش، چنگ

٦ ـ هرقدر دشمن کوچك باشد اورا خوار مگیر :

ندارم همی دشمن خرد، خوار   بترسم همی از بد روزگار

زیرا ممکن است دشمن کوچك، ولی دانا باشد :

که دشمن اگرچه بود خوار و خرد   مراو را، بنادان نباید شمرد

---

۱ ـ سنگ در اینجا بمعنی اعتبار و وقار است   * ـ دراین خصوص از گفتار **ویلهلم آلمانی** هم میگویند که : بدشمن رحم مکنید و بیرحم باشید، همچنین ازقول **بیزمارك** هم گفته شده که : نوعی بادشمن رفتار کن که علاجی بجز گریه نداشته باشد.

۷ ـ از مصیبت واردهٔ بر دیگری استفاده کن و تجربه بگیر :

بجوئی که یکبار بگذشت آب ... نسازد خردمند ازاو جای خواب

۸ ـ لزوم وحدت فرماندهی :

خردمند گوید که دریك سرای ... چوفرمان دوگردد ، نماندبجای
چنانچون بیك شهر دو کدخدای ... بود ، بوم ایشان نماند بجای
چومهتر یکی گشت،شدرای راست ... بیفزود خوبی و زشتی بکاست※

۹ ـ از فرار دشمن قویتر از خود بیندیش ومغرور مشو :

که دانا زد این داستان بزرگ ... که شیری که بگریزد از چنگ گرگ
نباید که گرگ ازپسش درکشد ... که او را همان بخت بد،برکشد

۱۰ ـ بطور کلی در موقع فرار دشمن کمین اورا هم در نظر داشته باش و بتکمیل موفقیت بکوش :

چوتو پشت دشمن به بینی بچیز ... متاز و مپرداز هم جای نیز
نباید که ایمن شوی از کمین ... سپه باشد آسوده دردشت کین

۱۱ ـ نیرنگ دشمن را در گفتار نرمش تجسس کن :

ندانسته در کار تندی مکن ... بیندیش و بنگر زسر تا به بن
بگفتار شیرین بیگانه مرد ... بویژه بهنگام ننگ و نبرد
پژوهش نمای و بترس از کمین ... سخن هرچه باشد بژرفی ببین
همه کارها را سر انجام بین ... چو بدخواه چینه نهد دام بین

※ ـ همین مسئله را اگر درموقع جنگ بین‌المللی **متفقین** از ابتدا فهمیده ورعایت میکردندمدت چهارسال معطل نشده و آنهمه ضایعات وتلفات‌را متحمل نمی گردیدند چنانکه بالاخره‌هم تااین نکته عملی نشد و فرماندهی واحده را برقرار و به**مارشال فش** واگذار ننمودندموفق بمغلوب نمودن **متحدین** نشدند ؛ گویا **ناپلئون**هم تصدیق کرده است که برای محاربه الزم‌مسائل وحدت اراده و فرمان است .

زیرا بطور کلی هروقت دشمن تاب جنگ نداشت فریب میآورد :

در آشتی کوبد اکنون همی — نیارد نشستن بهامون همی
چوداند که تنگ اندرآمد نشیب — بکار آورد رنگ وبند وفریب

۱۲ - ازواگذاری کارهای مهم باشخاص نا لایق خودداری کن

چنین گفت خسروکه : این داستان — شنیدی ، که دانا زد از باستان؟
که هرگز بنادان بیراه و خرد — سلیح بزرگی نباید سپرد
چو از تو ستاند تن آسان شود — وگر باز خواهی ، هراسان شود

مخصوصاً اگر دراعمال جنگی شخص نا لایق راشرکت دهی بر قوای دشمن افزودهٔ :

مده مرد بی ارز را ساز جنگ — که چون بازجوئی نیایدبچنگ
بدشمن سپارد ترا دوست وار — دوکارآیدش پیش: دشواروخوار
سلیح تو در کارزار آورد — همان بر تو روزی بکار آورد

ب ـ با اشخاص نا سپاس نیز بهمین قسم معامله کن :

چه گفت آن خردمند شیرین سخن — که گر بی بنان را نشانی به بن
بفرجام، کارآیدت رنج و درد — بگرد در نا سپاسان مگرد

۱۳ ـ با هرکس اول نرمی کن ، اگر پیش نرفت درشتی نما :

نخستین بنرمی سخنگوی باش — بداد و بکوشش بی آهوی باش
چو کارت بنرمی نگردد نکوی — درشتی کن آنگاه ، پس رزمجوی

۱٤ ـ ازاخلاف دشمنی که آسیبت دیده بیندیش :

تو اژدر کشی بچهاش پروری؟ — بدیوانگی ماند این داوری
پدر کشتی و تخم کین کاشتی — پدر کشته را کی بود آشتی؟

۱۵ ـ چون باید کشت وکشته نشد تاپیروزمند گردید ، پس هشیارانه درجنگ خودرا حفظ کن :

چورزم آیدت پیش هشیارباش — تنت را ز دشمن نگهدار باش
مکن تکیه برگرز و کوپال خود — بدزد از کمند یلان یال خود

چنین گفت مهتر بدین هردومرد : که هشیار باشید روز نبرد

۱۶ ـ در هر عمل پیشدستی سستی و کندی خطاست :

بکاری که تو پیشدستی کنی بد آید که کندیو سستی کنی

۱۷ ـ ولی درجنگ پیشدستی ، مراقب اسلحهٔ دشمن هم باش :

بدانگه که اسب‌افکنی گوش‌دار سلیح هم آوردرا هوش دار

۱۸ ـ از عده‌های فرماندهانی که درکار سست هستند انتظار ترتیب و انتظام و انضباط ودوام نداشته باش :

همانا شنیدی که دانا چه گفت چوراز سخن برگشاد ازنهفت؟
که‌هرگه‌که‌گردد جهاندارسست نماند جهان بیگمان تندرست
چنان‌هم‌که درخانه‌ها کدخدای چوسستی کند ، پست‌گرددسرای

۱۹ ـ همیشه دشمن در اراضی آشنا ، دلیرتر است :

تو نشنیدی آن داستان شغال که زد بایکی پیرگرگ همال[1]؟
که سك را بخانه دلیری بود چوبیگانه‌شد بانگ وی کم‌شود.

۲۰ ـ رحم بردشمن ، ظلم بر خود است :

شبان‌چونکه‌بگرفت درنده‌گرگ اگر زنده ماند نباشد سترگ
دلاور چو از بیشه بگرفت شیر نشان ده ، کجا زنده ماندش دیر
وگر مهر بر خسته شیر آورد همان شیر او را بزیر آورد

از دشمن هم انتظار رأفت نداشته باش :

ز دشمن نیاید مگر دشمنی بفرجام اگر چند نیکی کنی
ز دشمن مکن دوستی خواستار وگر چند خواند ترا شهریار

۲۱ ـ هرقدر نوباوگان دشمنرا پرورش دهی‌سرانجام‌باصل‌بازمیگردند:

یکی داستان زد براین شهریار که‌دشمن‌مدارارچه‌خرداست،خوار

۱ ـ همال بفتح‌اول بمعنی قرین وهمتا وشریك وانبازوشبه ومانند باشد، بضم اول‌هم آمده‌است .

که ای دایهٔ بچهٔ شیر نر | چه رنجی که جان هم نیاری ببر؟
بکوشی و او را کنی پر هنر | تو بی بر شوی، چون بیاید به بر
نخستین که آیدش نیروی جنگ | همان پروراننده آرد بچنگ
نه بینی که پروردگار پلنگ | نه‌بیند ز پرورده جز درد و جنگ؟

۲۲ - بطور کلی هر نوع پرورشی از دشمن، کمکی است بانهدام خود:

کسی دشمن خویشتن پرورد | بگیتی درون نام بد گسترد
چنان دان که نوشیروان قباد | باندرز نامه چنین کرد یاد:
که هر کو سلیحش بدشمن دهد | همی خویشتن را بکشتن دهد
که چون بازخواهد که‌اید بکار | بد اندیش با او کند کار زار

۲۳ - مردان جنگ نباید پای‌بند زینت و مال و راحتی باشند:

ز دیبا نگویند مردان مرد | ز زر و ز سیم و ز خواب و ز خورد

۲۴ - سپاهی و پیشه ور هر یك باید در کار مخصوص بخود قدم بردارند:

سپاهی نباید که با پیشه ور | بیك روی جویند هر دو هنر
یکی کار ورز و دگر گرز دار | سزاوار هر کس پدیدست کار
چواین کار آن جوید آن کار این | پر آشوب گردد سراسر زمین
شما دیر مانید و خرم بوید | برامش سوی ورزش خود شوید

۲۵ - سعی کنید در جنگ، فرمانده دشمن را بکشید؛ سپاه بخودی خود هزیمت خواهند کرد:

سپه چون سپهبد نگون یافتند | عنان یکسر از رزم برتافتند
درفش و بنه پاك بگذاشتند | گریزان ز کین روی برگاشتند

۲۶ - با عده کم بمقابلهٔ دشمن قویتر مشتاب، باید لااقل مساوی باشی:

چو چشمه بر ژرف دریا بری | بدیوانگی ماند این داوری
هم آورد خود همچو خود برگزین | بخیره میارای تندی بزین

۲۷ - مردان، بخصوص فرماندهان باید ثبات قول و پیمان داشته باشند:

خرد گیر کارایش جان بود	نگهدار گفتار و پیمان بود
مبادا که باشی تو پیمان شکن	که خاکست پیمان شکن را کفن
چو پیمان آزادگان بشکنی	نشان بزرگان بخاك افکنی
ندانی که مردان پیمان شکن	ستوده نباشند در انجمن ؟
که هر کاو زگفت خود اندر گذشت	ره راد مردی زخود در نوشت[1]
سپهبد کجا گشت پیمان شکن	بخندد بر آن نامدار ، انجمن
بکوشید و پیمانها مشکنید	پی و بیخ و پیوند بد ، بر کنید

۲۸ - برسران سپاه چهار چیز را میتوان عیب شمرد:

یکی آنکه ترسد زدشمن بجنگ	و دیگر که از بخشش آید به تنگ
سه دیگر که رای خردمند مرد	بیکسو نهد روز ننگ و نبرد
چهارم که باشد سرش پر شتاب	نجوید بکار اندر ، آرام و خواب

۲۹ - اداره سپاه و غلبه بردشمن را باید در سایه فرهنگ و رای تجسس کرد:

چو خسرو بفرهنگ دارد سپاه	بر آساید از درد فریاد خواه
چو آژیر باشی زدشمن برای	بداندیش را دل برآید ز جای

۳۰ - لزوم نظام تفرقه در جنگ

بانبوه جستن نه نیکست جنگ	شکستی بود ، باد ماند بچنگ
مبارز پراکنده بیرون کنیم	وز ایشان بیابان پر ازخون کنیم

[1] - نوشتن بفتح اول وثانی بمعنی در نوردیدن (طی کردن، بی‌نام ونشان‌ساختن) آمده است.

باب ششم

چند مرحله از نبرد

فصل اول

حفظ تماس

قسمت اخیر بند ۴۳۸ نظامنامهٔ فعلی پیاده نظام **قشون شاهنشاهی** چنین مینویسد :

«هر فرماندهی که با دشمن اتخاذ تماس نموده باشد اگر این تماس را از دست بدهد خطای بزرگی را مرتکب شده است »

همچنین در بند ۱۸۰ نظامنامهٔ محاربهٔ پیاده نظام قید میکند که :

« حفظ تماس بمنظور ممانعت دشمن است ازاینکه موفق بخلاصی خود بشود خواه با استفاده از تاریکی شب خواه بوسیلهٔ پوشش خود » .

و در مادهٔ ۱۸۱ همین نظامنامه ، حفظ تماس را عموماً برعهدهٔ واحد های ردهٔ اول (که شامل طلایه ها و کشیکچیان میباشد) واگذار میکند .

فردوسی عین این مطالب را در موقعیکه سپاه شکست خوردهٔ **توران** از تاریکی شب استفاده نموده موفق بقطع تماس و عقب نشینی میگردند ضمن توبیخ وملامتی که ازطرف **رستم** نسبت بفرمانده پاسداران بعمل میآورد تشریح فرموده است :

چو پیراهن شب بدرید ماه — نهاد از بر چرخ پیروزه ، گاه
طلایه پراکنده بر کوه ودشت — چوزنگ درنگ شب اندر گذشت
پدید آمد آن خنجر تابناك — بکردار یاقوت شد روی خاك*
تبیره بر آمد ز پرده سرای — برفتند گردان لشکر ز جای

---

* ـ بازهم روح نظامی **فردوسی** ازاشعارمزبور که ماه رابخنجر تشبیه فرموده خوانده میشود .

چنین گفت رستم بگردنکشان — که جائی نیامد ز پیران نشان
بباید شدن سوی آن رزمگاه — بهر سو فرستاد باید سپاه
بشد پیشرو بیژن شیر مرد — بجائی کجا بود دشت نبرد
جهان دید پر کشته و خواسته — بهر سو یکی گنج آراسته
همه روی هامون پر از خسته دید — بخاك اندر افکنده و بسته دید
ندیدند زنده کسیرا بجای — زمین پر زخرگاه وپرده سرای

دشمن برای اغفال **ایرانیان** چادر و اثاثیه خودرا جای گذاشته و با استفاده از تاریکی شب موفق بقطع تماس شده بود.

بنزدیك رستم رسید آگهی — که شد روی کشور زترکان تهی
ز نامردی و خواب جنگ آوران — بر آشفت رستم چو شیر ژیان
زبان را بدشنام بگشاد وگفت — که کس را خردنیست بامغزجفت
بدینگونه دشمن میان دو کوه — سپه چون گریزد زما همگروه؟!
طلایه نگفتم که بیرون کنید؟ — درو راغ چون دشت وهامون کنید؟
شما سر باسایش و خوابگاه — سپردید و دشمن برنج و براه؟
تن آسان غم ورنج بار آورد — چورنج آوری گنج بار آورد
چه گویم که روزی تن آسان شوم — ز تیمار ایران هراسان شوم
بر آشفت باطوس همچون پلنگ — که این جای خوابست یادشت جنگ؟!
ازاین پس توهومان و کلباد را — چو پیران و روئین و پولاد را
نگه کن براین دشت با لشکری — تو ازکشوری ، رستم ازکشوری
اگر تاو دارید جنگ آورید — مرا زین سپس کی بچنگ آورید؟
چو پیروز برگشتم از کارزار — تبه شد همه کرده ، فرجام کار
طلایه نگه کن که ازخیل کیست — سر آهنگ این دوده را نام چیست؟

چنانکه ملاحظه شد از قطع تماس که دشمن بوسیلهٔ تاریکی شب تحصیل و موفق بفرار شده بود **رستم** که فرمانده کل قوا بوده فوق العاده متغیر گردیده ، همه را مورد توبیخ قرار داده فرجام کاریرا که تمامش فتح بوده با از دست دادن تماس، تباهی معرفی میکند و همانطوریکه در ماده ۱۸۱ همین نظامنامه حفظ تماس

را عموماً برعهدهٔ واحد های ردهٔ اول واگذارمیکند **فردوسی** هم برای آنکه این مفهوم را برساند در پایان اشعار فوق از قول **رستم** امر میدهد که تعیین شود طلایه از کدام قسمت و فرماندهیش برعهدهٔ که بوده است بعداً امر میدهد که مجازاتی در بارهٔ طلایه اجرا گردد بعلاوه او را بنزد **شاه** بفرستند تا عقوبت بیشتری (شاید اعدام) در باره اش اجرا شود ، چنانکه میفرماید :

چو مرد طلایه بیابی ، بچوب — هم‌اندرزمان‌دست و پایش بکوب
بدین‌سان فرستش بنزدیك شاه — مگر کشته گردد بدان بارگاه

بعلاوه **فردوسی** برای اینکه اهمیت قطع تماس را مجسم نموده و خطر از دست‌دادن‌دشمنی را که بچنگ آمده‌است تشریح‌نماید ضمن داستان‌**رستم وسهراب** که در روز اول کشتی گیری ، **رستم** از **سهراب** بزمین خورده و با حیله و فریب از چنگ او خود را خلاص نموده و **سهراب** در باز گشت نتیجه را برای **هومان** شرح میدهد از قول **هومان** عیب وخطر آن (از دست‌دادن‌دشمن بچنگ‌آورده) را بیان میفرماید :

بزد دست، سهراب‌چون‌پیل‌مست — چوشیر دمنده زجا در ، بجست
کمربند رستم گرفت و کشید — زبس زور گفتی زمین بردرید
برستم درآویخت چون پیل‌مست — برآوردش از جای و بنهادپست
یکی‌نعره ، برزد پرازخشم وکین — بزد رستم شیر را بر زمین
نشست از بر سینهٔ پیلتن — پرازخاك چنگال وروی ودهن
بکردار شیری که بر گور نر — زند دست و گور اندر آید بسر
یکی خنجر آبگون بر کشید — همیخواست از تن سرش رابرید
نگه کرد رستم باواز گفت — که این راز باید گشاد ازنهفت
بسهراب گفت : « ای یل شیر گیر — کمند افکن وگرز وشمشیرگیر
دگر گونه‌تر باشد آئین ما — جز این باشد آرایش دین ما
کسی کاو بکشتی نبرد آورد — سر مهتری زیر گرد آورد
نخستین که پشتش نهد برزمین — نبرد سرش گرچه باشد بکین
اگر بار دیگرش زیر آورد — بافکندنش نام شیر آورد

روا باشد، ارسر کند زو جدا | بدین گونه بر پا شد آئین ما»
بدین چاره ازچنگ نر اژدها | همیخواست یابد، زکشتن رها
دلیر جوان سر بگفتار پیر | بداد و نبود آن سخن جایگیر
یکی از دلیری دوم از زمان | سوم از جوانمردیش بیگمان

رهاکردش ازدست وآمد بدشت | بدشتی که بر پیشش آهو گذشت
همیکرد نخجیر و یادش نبود | از آنکس که با او نبرد آزمود
همی دیرشد بازهومان چوگرد | بیامد بپرسید از او از نبرد
بهومان بگفت آن کجا رفته‌بود | سخن هرچه رستم بدو گفته‌بود
بدو گفت‌هومان:«دریغ ای‌جوان | بسیری رسیدی همانا ز جان
دریغ این برو برز و بالای تو | رکیب دراز و یلی پای تو
هژبری که آورده بودی بدام | رها کردی ازدست‌وشد کار،خام

نگه کن که زین بیهده کارکرد | چه آرد به پیشت بروز نبرد»

فصل دوم

تکمیل مظفریت

استعمال عدهٔ احتیاط که در فصول قبل دربارهٔ آن بحث شد موارد متعدد دارد که ازآنجمله یکی : در موقعی است که دشمن قسمت زیادی از فشار خود را غفلة متوجه بیکی از نقاط جبهه نموده و موفق بایجاد رخنهٔ گردد که پس از آن با وسیع نمودن آن رخنه سقوط قسمتهای دیگری ازجبهه را نیز امکان پذیر نماید ولی پس از نیل بفتح، در قسمتی ازجبهه، نبایستی غافل بود که دشمن هم بنوبهٔ خود وبوسیلهٔ عدهٔ احتیاط مذکوره قویاً ممکنست بحملهٔ متقابله مبادرت و بالاجمال مجال استفاده از رخنهٔ حاصله را ندهد، بنا بر این همانطوریکه قبلا راجع باهمیت ولزوم داشتن احتیاط مطالعه گردید بهمان درجه وبموجب همان علت، هر قسمتی که به پیشدستی مبادرت وموفق بتصرف تمام یا قسمتی ازجبههٔ دشمن میشود نبایداز حملهٔ متقابلهٔ دشمن خودغافل گردیده وبایستی قبل از هر چیز بادرنظرداشتن این نکته اقدامات لازمه را معمول دارد که باصطلاح امروزه مجموع اقدامات مزبور را **تکمیل مظفریت** نامند.

فردوسی نیزاین مطلب راکراراً متذکر ومخصوصاً توصیه میفرماید که نبایستی پس از پیروزی عده را پراکنده نمود، بلکه باید برگشتن دشمن را انتظار داشت و طبق آن اقدامات لازمه را معمول نمود، چنانکه میفرماید :

از آن پس که پیروزگشتی بجنگ — بکار اندرون، کرد باید درنگ
نباید پراکنده کردن سپاه — به پیمای راه و بیارای گاه

درحقیقت مطلبی راکه **و ُبان** درقرن هیجدهم بشرح ذیل بیان نموده :

«فرماندهی که قشون خودرا بطور بی‌نظمی درعقب دشمن فراری ترك و پراکنده نماید محققاً از فتحی‌که کرده ثمر نبرده بلکه شکست خواهد خورد، چه بسا دیده شده است اینطور غالبین دفعهٔ بیك صورت

بدی مغلوب شده اند . » **فردوسی** در قرن دهم میلادی مفهوم آنرا طبق شرح مذکوره امر فرموده است . همچنین در موقع شکست **فریبرز** از قوای **توران** از قول **افراسیاب** خطاب به **پیران** میفرماید :

بنزدیك پیران فرستاد چیز	**جز اینش بسی هدیه ها داد نیز**
سپهبد چو برگشت ازپیش شاه	**بدو گفت شاه ای گو نیکخواه**
تو باموبدان باش وهشیار باش	**سپه را ز دشمن نگهدار باش**
بهرسو خردمند و کار آگهان	**پراکنده بفرست هرسو نهان**
که کیخسرو امروز باخواسته‌است	**بداد و دهش کشور آراسته‌است**
نژاد و بزرگی و تخت و کلاه	**چوشد گرد،ازاین بیش چیزی مخواه**
ز برگشتن دشمن ایمن مشو	**زمان تا زمان آگهی خواه نو**
بجائی که رستم بود پهلوان	**گر ایمن بخسپی ، بپیچد روان**

چنانکه ملاحظه شد **فردوسی** رعایت نکات لازمهٔ که جنگیان را بلزوم تکمیل مظفریت معتقد میکند درحوالی هزار سال قبل کاملا دستور وتشریح فرموده است .

فصل سوم

قطع محاربه بوسیلهٔ شب

شیوهٔ کار زار برای قطع محاربه (بهرعلتی که باشد) بطور کلی ، استفادهٔ از تاریکی شب‌را تبلیغ و تعیین نموده است ،زیرا با سماجتی که عده های دشمن برای حفظ تماس از خود ابراز میدارند اجرای این عمل در روز غیر ممکن ودرصورت اجبار بضایعات بسیار سنگینی منتهی خواهد شد ، درصورتیکه هنگام شب بواسطهٔ وجود تاریکی این عمل بسیار سهل وبلکه اساساً تنها موقع اجرای این‌عمل‌است.

ضمناً برای قطع محاربه بترتیبی که درنظامنامه‌ها نوشته شده نبایستی تمام عده‌را دفعة از آن جبهه برداشته ودشمنرا مطلع و آزادگذارد ، بلکه موضوع قطع‌محاربه نیز عیناً مانند پیشروی بایستی در پناه و پشتیبانی آتش نسبة کافی و با کمال اختفاء صورت گرفته بالاخره تا آخرین نفر قوای عمده که از آوردگاه خارج میشوند بایستی عوامل تأمینیه (طلایه و غیره) دشمن را در گیر و مقید نگاهداشته بعداً خودشان ، بهمین نحو وبا رعایت همین نکات ، درهمان تاریکی شب ،محاربه را قطع نموده بصورت یك عقب دار تا موقعی که دستور دیگری داده شود قوای عمده را از هر نوع آسیبی محفوظ دارند .

خوشبختانه قرائت **شاهنامه** برای ما واضح میسازد که :

این نکتهٔ جنگی هم بر **فردوسی** پوشیده نبوده وعیناً بطریق مذکوره ، طریقهٔ قطع محاربه را معتقد بوده و تعلیم آنرا مانند سایر نکات واجب دانسته است زیرا در ضمن بیان قطع محاربهٔ که **افراسیاب** در مقابل قوای **ایران** بعمل میآورد جزئیات این‌نکات تشریح گردیده است ، بطریق ذیل :

سپه چون بدیدند آن دستبرد	**بر آوردگه بر ، نماند ایچ گرد**
بر افراسیاب این‌سخن مرگ‌بود	**کجا کار ناساز و بی برگ‌بود**
زتوران سواران چو آگه شدند	**زحمله همه دست کوته شدند**
چو آوردگه خوار بگذاشتند	**بفرمود تا بانگ برداشتند**

که این شیره‌ردی‌ززنگ‌شب‌است | مرا بازگشتن ز جنگ شب است
گرایدون که امروز یکباره باد | ترا جست و شادی ترا درگشاد
چوروشن شود روز ، مارابه‌بین | درفش دلفروز ما را به بین
همه روی صحرا چو دریا کنم | ز خورشید تابان ثریا کنم
دو شاه دو لشکر چنان رزمساز | بلشکرگه خویش رفتند باز
چونیمی زتیره شب اندر گذشت | سپهر ازبر گوی گردان بگشت
سپهدار ترکان بنه بر نهاد | سپه راهمی ترگ‌وجوشن بداد
طلایه بفرمود تا ده هزار | بود ترگ‌و برگستوان ور،سوار
چنین گفت با لشکر افراسیاب : | که من‌چون گذریابم ازرودآب
دمادم شما از پسم بگذرید | بجیحون و روز و شبان مشمرید
شب تیره با لشکر افراسیاب | گذرکرداز آموی‌وبگذاشت‌آب

همه روی کشور به بیراه وراه | سراپرده وخیمه بد ، بی سپاه

دراینجا نیز چادر و اثاثیه را برای اغفال **ایرانیان** جاگذارده بودند وچنانکه ملاحظه شد تمام نکات مربوط بقطع محاربه دراین قسمت بترتیب نمایش داده شده است ، ضمناً اجرای دستورهائی که **افراسیاب** داده بدین‌ترتیب نتیجه بخشیده که :

سپیده چو از کوه سر بردمید | طلایه سپه را بهامون ندید
بیامد بمژده بر شهریار | که‌پردخته شد شاه ازاین کارزار
همه خیمه بینیم و پرده سرای | ز دشمن سواری نمانده بجای

ولی برای آنکه باز اهمیت حفظ تماس‌را **فردوسی** متذکر گردد با اینکه **شاه‌ایران** از فرار دشمن خشنود گردیده بود در قسمت اخیر همین داستان ازقول مشاورین و سران سپاه فرموده است :

همیگفت هرکس که:اینت فسوس | که اورفت بالشکروبوق‌وکوس
شب تیره از دست آزادگان | بشد نامداری چنین ، رایگان

فصل چهارم
رزم با زره پوش

در ماده ۲۵۰ نظامنامهٔ فعلی پیاده نظام ، رزم با اتومبیل زره پوش را بوسیلهٔ اجرای گلوله های ثاقب امکان پذیر مینماید که بنقاط قابل تأثیر آن تیر اندازی شود و یا بوسیلهٔ گلوله های معمولی ، ولی با این شرط که بشکاف ویا سوراخهای آن اصابت نماید . مخصوصاً در قسمت سوراخهای آن ، مساعدتر از همهٔ نقاط ، مزغل هائی است که راکبین زره پوش برای دیده بانی از آنها استفاده نموده ودر واقع بمنزلهٔ چشمهای آن بشمار میرود ، البته استعمال گلوله های ثاقب که با استحکام و قابل نفوذ تر از گلوله های معمولی میباشند (زیرا تمام جنس آن فولاد خالص است) بیشتر موجبات تخریب آنرا فراهم نموده بالاجمال چنین مستفاد میشود که بایستی برعلیه زره پوش ، با گلوله های مخصوص ، بچشمهای آن نشانه روی و تیراندازی شود . **فردوسی** هم در آنموقعی که زره پوشی در بین نبوده ولی بر علیه **اسفندیار روئین تن** که مانند همین اسلحهٔ امروزه تیررا بر بدنش کارگر نمیدانسته میخواهد چارهٔ بیندیشد ، عیناً همین طریقه را ازقول **سیمرغ** به **رستم** دستور میدهد که از تیرهای مخصوص چوب گز که بوسیلهٔ آب رز پرورده شده باشد تهیه ودر جنگ با **اسفندیار** بطرف چشم او نشانه روی نماید تا موفق به از بین بردنش بشود .

تمام نکات مذکوره از چند شعر ذیل مستفاد میگردد :

بزه کن کمانرا و این تیر گز — بدینگونه پرورده آب رز
ابر چشم او راست کن هر دو دست — چنان ، چوب گز را رها کن ز دست
زمانه برد راست آنرا بچشم — شود کور و بخت اندر آید بخشم

تعجب است موقعیکه **فردوسی** از زبان **سیمرغ** به **رستم** دستور تهیهٔ تیرها را میدهد ، مانند آنکه موضوع بالیستیک[1] خارجی تیررا درهوا کاملا مطلع بوده و میدانسته

[1] ـ مقصود از بالستیک مطالعه وتحصیل چگونگی سیر گلوله است ، که آنچه در داخل لوله صورت میگیرد بنام بالیستیک داخلی و آنچه درهواست باسم بالیستیک خارجی موسوم نموده‌اند .

که : برای آنکه تیر در خط سیرش مستقر مانده و با برد زیادی از نوك بهدف بخورد بایستی حرکت وضعی داشته باشد که برای تیرهای کمان بهترین طریقهٔ تأمین حرکت وضعی ، همان قرار دادن چند پر بعقب آن بوده است* و برای آنکه بر قوهٔ نفوذ آن نیز بیفزاید پیکانی بودن آنرا هم دستور داده است چنانکه فرموده :

همیراند تا پیش دریا رسید — ز سیمرغ روی هوا تیره دید
چو آمد بنزدیك دریا ، فراز — فرود آمد آنمرغ گردن فراز
گزی[1] دید برخاك ، سر برهوا — نشست از برش مرغ فرمانروا
برستم نمود آنزمان راه خشك — همی آمد از باد او بوی مشك
بفرمود تا رفت رستم به پیش — بمالید بر تارکش پر خویش
بدو گفت شاخی گزین راست تر — سرش برتر و تنش برکاست تر
بدین گز بود هوش اسفندیار — تو این چوب را خوار مایه مدار
باتش بر ، این چوب را راست کن — یکی نغز پیکان نگه کن کهن
سه پر و دو پیکان بدو در نشان — نمودم ترا از گزندش نشان
جز این گز نباشد بدو کارگر — سلیح یلان جهان سر بسر
که زرتشت خواندست بروی فسون — بود برتنش تیغ وزوبین زبون

همچنین در شرح جنگ **رستم** و **اسفندیار** که منجر بکشته شدن **اسفندیار** میگردد طریقهٔ غلبه بر زره پوش را تأییداً تکرار نموده است :

چو بشنید رستم گو رزمساز — بدانست کامد زمانش فراز
کمانرا بزه کرد و آن تیر گز — که پیکانش را داده بود آب رز
چو آن تیر گز ، راند اندر کمان — خداوند را خواند اندر نهان
همیگفت کای داور ماه و هور — فزاینده دانش و فر و زور

* ـ امروزه هم بگلوله سلاح بیخان (از قبیل بمب های سنگری و غیره) بوسیلهٔ قرار دادن پره هائی در عقب آنها حرکت وضعی میدهند .

۱ ـ گز ـ درختی باشد که بیشتر در کنارهای آب ورودخانه روید وبار این درخترا بعربی ثمرةالطرفاء گویند که امراض چشم وزهر رطیلا را نافعست..

همی بینی این پاك جان مرا — روان مرا، هم توان مرا
که هر چند کوشم که اسفندیار — مگر سر بگرداند از کارزار
تودانی که بیداد کوشد همی — همی لاف مردی فروشد همی
بپادافره[1] این گناهم مگیر — تو ای آفرینندهٔ ماه و تیر
چو خودکام[2] جنگی بدید آن درنگ — که رستم همی دیر شد سوی جنگ
بدو گفت کای سگزی بدگمان — نشد سیر جانت ز تیرو کمان ؟
به بینی کنون تیر گشتاسبی — دل شیر و پیکان لهراسبی
یکی تیر بر ترگ رستم بزد — چنان کز کمان سواران سزد
تهمتن گز اندر کمان راند، زود — بدانسان که سیمرغ فرموده بود
بزد راست بر چشم اسفندیار — سیه شد جهان پیش آن نامدار
بدو نوك پیکان دو چشمش بدوخت — بمرد آتش کینه چون بر فروخت
خم آورد بالای سرو سهی — از او دور شد دانش و فرهی
نگو نشد سر شاه یزدان پرست — بیفتاد چاچی کمانش ز دست
گرفتش فش و یال اسب سیاه — ز خون لعل شد خاك آوردگاه
چنین گفت رستم باسفندیار — که آوردی آن تخم زفتی[3] ببار
تو آنی که گفتی که روئین تنم — بلند آسمان بر زمین بر زنم
من از تو سد و شست تیر خدنگ — بخوردم، ننالیدم از نام و ننگ
بیك تیر برگشتی از کار زار — بخفتی بر این بارهٔ نامدار
بخوردی یکی چوبه تیر گزین — نهادی سر خویش، بر پیش زین
همانگه سر نامبردار شاه — نگون اندر آمد ز پشت سپاه

۱ - بادافره - بمعنی بادافراه (بروزن ماه در ماه) جزا و مکافات بدی را گویند .
۲ - خودکام - بروزن هنگام (با واو معدوله) بمعنی خودرای و بکام خود بر آمده وخودسر باشد .
۳ - زفت - بضم اول بمعنی ستیزه خوی و ترشروی وخشونت کننده باشد .

فصل پنجم

پیشدستی بیك جبههٔ مستحکم و سقوط آن بوسیلهٔ ایجاد رخنه

یکی ازتجربیات جنگی که درطی محاربات متعدد ادوار قدیمه تاکنون تحصیل و قبول شده است و از طرفی اساساً رعایت اصل ضربت قوی بضعیف که شرح آن مفصلا در دو باب قبل همین کتاب مطالعه شد مؤید آن میباشد عبارت از آنستکه :

« عده های مهاجم چنانکه درموقع اجرای عمل پیشدستی بخط مقاومت متصل و شدیدی از دشمن مصادف شوند که حرکت آنان اجباراً متوقف گردد نبایستی باز باهمان صورت بندی اولیه در پیشروی و حرکت خودسماجت بخرج دهند ، زیرا جز قبول تلفات زیاد نتیجهٔ بدست نخواهند آورد و درچنین موقعی باید ضمن کشف و تعیین نقاط مختلفهٔ جبهه ، یك یاچند نقطه از قطعـات مساعد را که نسبت بسایر نقاط ضعیف باشد انتخاب نموده سپس با بکاربردن فشارهای سخت بنقاط انتخابی ، رخنهٔ درجبههٔ دشمن تولید نموده ، بعد بوسیلهٔ استفادهٔ از آن رخنه و وسعت دادن از طرفین ، سایر مواضع را سقوط داده تسخیر نمایند . »

فردوسی مفهوم تمام مطالب مذکورهٔ فوقرا ضمن بیان داستان پناه گرفتن **افراسیاب** در **گنگ بهشت** بیان فرموده وموقعیست که **افراسیاب** از **کیخسرو** شکست یافته و بقلعهٔ مزبور پناهنده شده سپس با تقویت و آرایش آنموضع ، حالت درنگی اتخاذ نموده است تا ازطرف **فغفور چین** عده ای بکمك او رسیده مبادرت بحمله نماید . درمقابل ، **کیخسرو** چون ازاین وضعیت واندیشهٔ **افراسیاب** آگاه میگردد (زیرا اورا مرتباً تعاقب مینموده) تصمیم میگیرد که قبل از رسیدن قوای امدادی



فغفور چین بکمك **افراسیاب** او را مضمحل و معدوم سازد و برای این منظور چون قلعهٔ **گنگ** هم فوق العاده محکم و کاملا از لحاظ جنگی آراسته شده بود بفکر ایجاد رخنه افتاده و با نیرنگ مخصوصی موفق بایجاد رخنه و بالنتیجه سقوط آن قلعه میشود که هنوز هم میتوان ادعا نمود آن نیرنگ کهنه نشده و در بارهٔ قلاع بسیار بلند و ضخیمی که سلاح ناریهٔ فعلی نیز از تخریب آن عاجز میباشند کاملا عملی بنظر میرسد. اینك از نقطهٔ نظر اهمیت آن نیرنگ ذیلا بدرج تمام شرح تسخیر آن قلعه مبادرت میگردد :

قسمت اول

تصمیم افراسیاب برای پناه گرفتن بقلعهٔ گنگ ، که از ابهشت گنگ وگنگ دژ هم مینامیده اند .

چو نزدیك شهر آمد افراسیاب — بدان بد، که رستم بود سیر خواب
کنون من شبیخون کنم برسرش — بر آریم گرد از دل لشکرش

افراسیاب تصمیم داشته که بوسیلهٔ یك شبیخون بقوای **ایران** که در تعاقب او بودند یك حملهٔ متقابله اجرا نماید ، اما :

بتاریکی اندر ، طلایه بدید — بدشت اندر ، آواز اسبان شنید
فروماند از کار رستم شگفت — همیراند و اندیشه اندر گرفت
همی کوفته لشکر و ریخته — بشیرین روان اندر آویخته
به پیش اندرون رستم تیزچنگ — پس پشت شاه و سواران جنگ

معلوم میشود در موقعی که **کیخسرو افراسیاب** را تعاقب مینموده **رستم** هم از راه دیگر خط رجعت اورا بریده بوده است . **افراسیاب** درچنین موقعی کاملا مستأصل و حیران شده ، برای رهائی ازاین وضعیت شورائی ازفرماندهان تشکیل میدهد :

کسیرا که نزدیك بدپیش خواند — وز اندیشهٔ دل فراوان براند

بپرسید کاین را چه بینید روی — چنین گفت با نامور ، نامجوی
که ببهشت گنگ آنهمه گنج شاه — چه بایست اکنون چنین رنج راه ؟

درشورای مزبور یکی از سرداران توجه به **گنگ دژ** را با توصیفاتی که از استحکام آن میکنند به **افراسیاب** پیشنهاد نموده و تصویب میگردد .

زمین هشت فرسنگ بالای او — همانا که چار است پهنای او
زن و کودك و مرد و چندین سپاه — ترا گنج و بدخواه‌را ، رنج راه
بر آن بارهٔ دژ نپرد عقاب — نبیند کسی آن بلندی بخواب
خورش‌هست‌وایوان‌و گنج و کلاه — بزرگی وفرمان و تخت و سپاه
همان بوم کورا بهشت‌است نام — همه جای شادی و آرام وکام
بهر گوشه‌ای چشمه و آبگیر — ببالا و پهنای ، پرتاب تیر
همی موبد آورده از هند و روم — بهشتی بر آورده زاباد بوم
همانا که زان باره فرسنگ بیست — جهان‌بین ببیند که بردشت کیست
ترا زین‌جهان بهره‌جنگست وبس — بفرجام گیتی نماند بکس

طبق اشعار فوق از لحاظ درنگی قلعهٔ مزبور کاملا آماده و با آن ارتفاع و ضخامت فوق‌العاده و نیز وجود وسائل زندگی در داخل آن سقوط آن تقریباً غیر ممکن بنظر میرسیده است .

قسمت دوم

استقرار افراسیاب در قلعهٔ گنگ و اتخاذ آرایش درنگی

چو بشنید گفتار ها شهریار — خوش آمدش و ایمن شد از روزگار
بیامد دلی شاد ببهشت گنگ — ابا آلت لشکر و ساز جنگ
همی گشت برگرد آن شارسان — بدستی ندید اندر آن خارسان
یکی کاخ بودش سراندر هوا — برآوردهٔ شاه فرمانروا
بایوان فرود آمد و بار داد — سپه را درم داد و دینار داد
فرستاد بر هر سوئی لشکری — نگهبان هر لشکری مهتری
بهرجای بر باره شد دیده‌بان — نگهبان بروز و بشب پاسبان

رد وموبدش بود بردست‌راست   نویسندهٔ نامه را پیش خواست
یکی نامهٔ سوی فغفور چین   نوشتند با صد هزار آفرین
چنین گفت :«کاز گردش روزگار   نیامد مرا بهره جز کار زار
بپروردم او را که بایست کشت   کنون گشت ازو روزگارم درشت
چو فغفور چین گر بیاید رواست   که بر دوستیش روانم گواست
وگر خود نیاید فرستد سپاه   گزین سو خرامد سوی کینه‌خواه»
فرستاده از پیش افراسیاب   بچین اندر آمد بهنگام خواب
سرافراز فغفور بنواختش   یکی خرم ایوان بپرداختش
چنان چون بود راه‌و آئین شاه   همی خواند خاقان زهرسو سپاه
وزان‌سو بگنگ اندر افراسیاب   برامد زآرام وز خورد و خواب
بدیوار عراده بر پای کرد   ببرج اندر، آنرزم را جای کرد
بفرمود تا سنگهای گران   کشیدند بر باره افسونگران
بسی کاردانان رومی بخواند   سپاهی بدیوار دژ بر نشاند
بر آورد بیدار دل جاثلیق   بران باره عراده و منجنیق
کمانهای چرخ‌وسپرهای کرگ   همه برجها پر زخفتان و ترگ
گروهی زآهنگران رنجه کرد   زپولاد برهر سوئی پنجه کرد
ببستند بر نیزه های دراز   که هرکس که‌رفتی بر دژ فراز
بدان چنگ تیز، اندر آویختی   وگرنه ز دژ زود بگریختی
بهر کار با هرکسی داد کرد   سپه را درم داد و آباد کرد
همان خودو شمشیروبرگستوان   سپر های چینی و تیرو کمان
ببخشید بر لشکرش بیشمار   بویژه بدان، کو کند کار زار

طبق اشعار فوق **افراسیاب** برای اتخاذ حالت درنگی کلیهٔ وسائل موجودهٔ آن زمان را برای حفظ واستحکام آن قلعه بکاربرده از قبیل :

الف ـ تقسیم و آرایش قوا درنقاط لازمه.

ب ـ استقرارتوپخانه (عراده ومنجنیق) ومسلسل آنزمان (کمان چرخ) دربرجها.

ج ـ تعبیهٔ وسائل دفاع فرعی دربالای دیوار قلعه (آهنهای نوك تیز)، که باخواص

قبلی آن قلعه (ارتفاع و استحکام بسیار زیادآن) از هر جهت **افراسیاب** را فارغ البال نموده و با اندیشهٔ آسوده قبول جشن و شادمانی را باو اجازه میدهد :

چو آسوده شد زان، بشادی نشست — خود و نامداران خسرو پرست
پریچهره هرروز صد چنگ زن — بشادی بدرگه شدی انجمن
شب وروز چون مجلس آراستی — سرود و لب ترك و می خواستی
همیداد هر روز گنجی بیاد — از امروز و فردا نیامدش یاد
اگر بودنی بود دل را بغم — سزد گر نداری نباشی دژم
دوهفته بر آنگونه، شادان بزیست — که داند که فردا دل افروز کیست؟

قسمت سوم

رسیدن کیخسرو درمقابل گنگ دژ

سوم هفته کیخسرو آمد بگنگ — شنید آن غونای وآوای چنگ
بخندید و برگشت گرد حصار — بماند اندران گردش روزگار
شگفت آمدش کانچنان جای دید — سپهر دلارای بر پای دید
چنین گفت : کان کو چنین باره کرد — نه از بهر پیکار پتیاره [1] کرد
که خون سر شاه ایران بریخت — زما ، درچنین باره اندرگریخت
برستم چنین گفت :« کای پهلوان — سزد گر به بینی بروشن روان
که با ما جهاندار یزدان چه کرد — ز خوبی و پیروزی اندر نبرد
بدیرا کجا نام بد بر بدی — به تندی و کژی و نابخردی
گریزان شد ازدست ما ، درحصار — بدینسان برآسوده از کارزار
بدی کو بدان جهان را سراست — به پیری رسیده ، کنون بدتراست
بدین گر بدارم زیزدان سپاس — نباید که شب خفته مانم سه پاس
ازویست پیروزی و دستگاه — همو آفرینندهٔ هور و ماه »

۱ – پتیاره بروزن همواره، بمعنی آفت و بلا وزشت ومهیب وناز یبا باشد وبمعنی مکنون ومخزون هم هست ، خجلت وشرمندگی را نیز گویند وبمعنی شدت وسختی هم آمده است، مکر وحیله وفریب ودغارا نیز گفته اند ، آشوب وشور وغوغا را هم میگویند .

زیکسوی آن شارسان کوه بود — ز پیکار لشکر بی اندوه بود
بروی دگر رود و آب روان — که روشن شدی مرد را زو، روان
کشیدند بر دشت پرده سرای — بهر سوی دژ، پهلوانی بپای
فروشد بماهی و بر شد بماه — بن نیزه و قبهٔ بارگاه*

زمین هفت فرسنگ لشکر گرفت — ز لشکر زمین دست برسر گرفت
سراپرده زد رستم از دست راست — ز شاه جهاندار لشکر بخواست
بچپ بر، فریبرز کاوس وطوس — درفش دلفروز با بوق وکوس
برفتند و بستند پرده سرای — سوم پور گودرز بگزید جای
شب آمد، ز هرسو بر آمد خروش — زمین گشت یکسر، پر از جنگ وجوش
زمین را همی دل بر آمد زجای — ز بس نالهٔ کوس وشیپور و نای
چو خورشید برداشت از چرخ رنگ — بدرید پیراهن مشك رنگ
نشست از بر اسب شبرنگ، شاه — بیامد بگردید گرد سپاه
چنین گفت با رستم پیلتن — که: «ای نامور مهتر انجمن
چنین دارم امید کافراسیاب — نه بیند جهان نیز هرگز بخواب
اگر کشته، گر زنده، آید بدست — به بیند سر تیغ یزدان پرست
برآنم که، اورا ز هرسو سپاه — بیاید، که هستش چنین دستگاه
بترسند، وز ترس یاری دهند — نه از کین و از کامکاری دهند
بکوشیم تا پیش از آن، کوسپاه — بخوانند، بر او بر، بگیریم راه
همه بارهٔ دژ فرود آوریم — همه سنگ وخاکش برود آوریم
سپه را کنون روز سختی گذشت — همان روز رنج اندر آرام گشت
چو دشمن بدیوار گیرد پناه — ز پیکار و کینش نترسد سپاه

شکسته دلست او بر این شارسان — کز این پس شود بیگمان خارسان
چو گفتار کاوس یاد آوریم — روانرا همه سوی داد آوریم
چنین گفت کاین کینه باشاخ و برد — زمانه نپوشد بزنگار و گرد
بسان درختی بود تازه برگ — دل از کین شاهان نترسد ز مرگ

---

*- دراین بیت **فردوسی** صنعت اغراق علم بدیع را بحد اعلی رسانیده است.

پدر بر پسر بگذراند بدست　　چنین تاشود سال، سدبار شست
پدر بگذرد، کین بماند بجای　　پسر باشد آن دردرا رهنمای»

طبق اشعار فوق ، **کیخسرو** پس ازمشاهده وضعیت **گنگ‌دژ** و گذراندن یك رشته تخیلات جنگی از مخیلهٔ خود در بارهٔ آن و بیان چگونگی و بحث کلی آن برای **رستم** وسایر سران سپاه، بالاخره تصمیم به‌پیشدستی سریعی میگیرد که قبل‌از رسیدن قوای کمکی دشمن ، **گنگ‌دژ**را اشغال کند ، ضمناً بااینکه مطابق اشعاریکه پس از قسمت فوق‌درج شده (بواسطهٔ اختصار ازدرج آنها دراین کتاب خود داری میشود) **افراسیاب** یکنفر نزد **کیخسرو** فرستاده تقاضای‌صلح میکند،معهذا **کیخسرو** که ازحیله‌های **افراسیاب** وخبث طینت‌اومطلع بوده وقعی بآن‌مذاکرات‌نگذارده ، طبق شرحی که ذیلا میآید آرایش جنگی لازمه اتخاذ وشروع بعمل میکند .

قسمت چهارم

تهیه واجرای حملهٔ کیخسرو بگنگ‌دژ وامکان‌پذیرنمودن آن‌بوسیلهٔ ایجادرخنه

شه نامبردار نیکی گمان　　نشست از بر زین ، سپیده دمان
بیامد بگردید گرد حصار　　نگه کرد تا چون بود کارزار

طبق این‌اشعار ، **کیخسرو** اکتشافی‌را که هرفرمانده باید شخصاً ازوضعیت‌زمین بعمل آورد ، معمول داشته سپس بطریق ذیل‌دستور آرایش قوارا میدهد :

برستم بفرمود تا همچو کوه　　بیامد بیکسوی دژ، با گروه
دگر سوی ، گستهم نوذر بپای　　سه‌دیگر، چوگودرزفرخنده‌رای
بسوی چهارم ، شه کامکار　　ابا پیل‌و کوس و نبرده سوار
سپه را همه هرچه بایست ساز　　بکرد و بیامد سوی تخت ، باز

نیرنگی که **کیخسرو** برای ایجاد رخنه دراین قلعه بکار برده شامل قسمتهای متعدد و بی نهایت جالب توجه و بشرح ذیل بوده است :

۱ ـ ایجاد خندقهای عمیق (بگودی دونیزه) برای حفظ قوا ازغافل گیری.

بلشکر بفرمود پس شهریار　　یکی کنده کردن بگرد حصار
بدانکار هرکس که دانا بدند　　بجنگ دژ اندر ، توانا بدند
چه ازروم‌و وزچین‌وازهندوان　　چه رزم‌آزموده زهرسوگوان

همه‌گرد آن شارسان‌چون نوند | بگشتند وجستند هر گونه بند
دو نیزه ببالا یکی کنده کرد | سپه را بگردش پراکنده کرد
بدان، تا شب تیره بی آختن | نیارد ز ترکان کسی تاختن

۲ - استقرار توپخانه و مسلسل درچهارطرف قلعه، که ببالای دیوار های آن روانه گشته تا اگر کسی از بالای دیوار بخواهد سر بلند کند بر سرش بکوبند:

دو سد باره عراده و منجنیق | نهاد ازبرش هر سوئی جاثلیق
دوسدچرخ برهر دری باکمان | ز دیواردژ، چون سر بدگمان
پدید آمدی، منجنیق از برش | چو ژاله همی‌کوفتی برسرش
پس منجنیق اندرون رومیان | ابا چرخها تنگ بسته میان

۳ - ایجاد نقب در زیر قسمتی ازدیوار قلعه و بر پای‌داشتن آنقسمت ازدیوار بوسیلهٔ ستونهای چوبی که بتوسط پیل بآنجا حمل شده بود و پاشیدن نفط سیاه بر ستونهای چوبی مذکور:

دوسد پیل فرمود پس شهریار | کشیدن ستونها به‌پیش حصار
یکی کنده‌ای زیر باره درون | بکنده نهادند زیرش ستون
پراکنده بر چوب، نفط سیاه | بر آنگونه فرمود نیرنگ، شاه
بدان چاره آن‌باره ماند بجای | بدان چوبها برگرفته بپای
بیکسو بر، از منجنیق وز تیر | رخ سر کشان‌بود همچون زریر[1]
بزیر اندرون آتش‌ونفط‌وچوب | زبر، گرزهای گران‌کوه‌کوب
بهر چار سو ساخته کارزار | چنان‌چون‌بود ساز جنگ‌حصار

٤ - نیایش **کیخسرو** به پیش یزدان و بعد اختصاص چند لشکر برای نقاط مهم منظور وامر بافروختن‌ستونهای چوبی که بنفط سیاه آلوده وقسمتی ازدیوار قلعه روی آنها قرارگرفته بود:

۱ - زریر دراین‌جا بمعنی گیاه زردی است که جامه بدان رنگ کنند و آنرا اسپرك نیز گویند وبعضی گویند برگ زردچوبه است، یرقان را نیز گویند.

چو این کرده شد ، شهریار زمین | بیامد به پیش جهان آفرین
ز لشکر بشد تا بجای نماز | ابا کردگار جهان ، گفت راز
ابر خاك ، چون مار پیچان زکین | همیخواند بر کردگار آفرین
که همواره پست و بلندی زتست | بهر سختئی یار مندی ز تست
اگر داد بینی همی رای من | مگردان از این جایگه پای من
نگون کن سر جادوان را ز تخت | مرادار ، شادان دل و نیکبخت
چو برداشت از پیش یزدان سرش | بجوشن بپوشید ، روشن برش
کمر برمیان بست و برجست زود | بجنگ اندر آمد بکردار دود
بفرمود تا سخت بر هر دری | بجنگ اندر آید گران لشکری
بدان چوب و نفط ، آتش اندرزدند | زبرشان همی سنگ ، برسر زدند
زبانگ کمانهای چرخ وز دود | شده روی خورشید تابان کبود
ز عراده و منجنیق و ز گرد | زمین نیلگون شد ، هوا لاجورد

این اعمال عیناً بمنزلهٔ آتشهای تهیهٔ میباشد که امروزه قبل ازاجرای حمله صورت میگیرد .

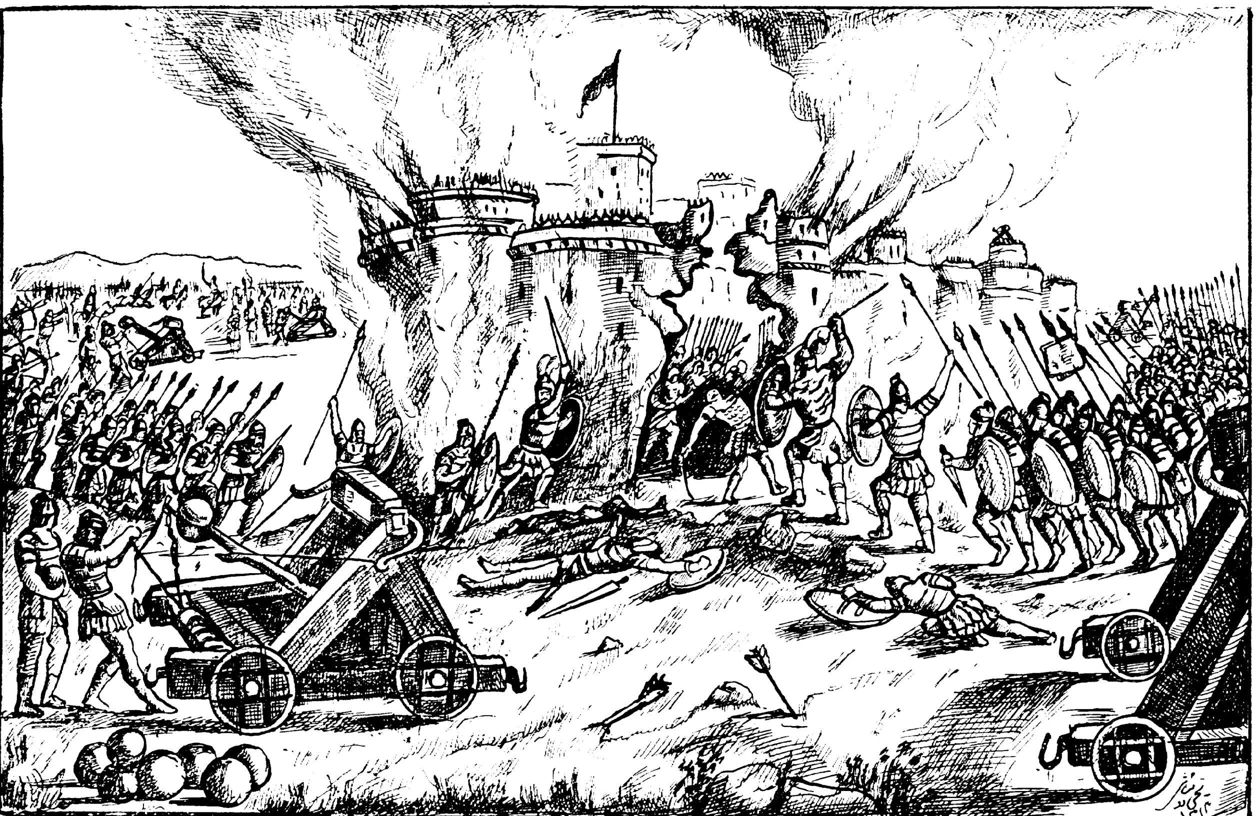
خروشیدن پیل و بانگ سران | درخشیدن تیغ و گرز گران
توگفتی برآویخت با هور ماه | ز باریدن تیر و گرد سپاه
برآنگونه گشت آسمان ناپدید | کجا چشم روشن ، جهانرا ندید

۵ـ سوختن ستونهای چوبی ونگونساری قسمتی ازدیوارقلعه وتولید رخنه و استفاده از آن با آرایش مخصوص .

ز نفط سیه چوبها بر فروخت | بفرمان یزدان ، چوهیزم بسوخت
نگون باره گفتی که برداشت پای | بکردار کوه ، اندر آمد زجای
وزآن باره چندی زترکان بزیر | نگون اندر آمد بکردار شیر
که آرد بدو شوربختی جهان | بدامن در آید سرش ناگهان
بر آمد خروشیدن کار زار | به پیروزی لشکر شهریار

قوای ایران موقع هجوم برخنه هورا میکشیدند که روحیهٔ دشمن راخراب کنند .

سوی رخنهٔ دژ نهادند روی | بیامد دمان رستم جنگجوی



هجوم قشون ایران به گنگ دژ با استفاده از رخنهٔ حاصله

۶ ـ اقدامات **افراسیاب** برای مسدود نمودن رخنه :

خبر شد همانگه بافراسیاب — کجا بارهٔ شارسان شد خراب
پس افراسیاب اندرآمد چوگرد — بجهن و بگرسیوز آواز کرد
که با بارهٔ دژ شما را چکار ؟ — سپه را ز شمشیر باید حصار

زبهر برو بوم و فرزند خویش — همان از پی گنج و پیوند خویش
ببندید با یکدگر دامنا — ممانید بد خواه پیرامنا
ز ترکان سپاهی بکردار کوه — بشد سوی رخنه گروها گروه

بکردار شیران بر آویختند — خروش از دو رویه برانگیختند
سواران ترکان بکردار بید — نوان گشته وز بوم و بر، نا امید
برستم بفرمود پس شهریار — پیاده هر آنکس که بد نیزه‌دار
به پیش اندر آرد بر آن رخنه گاه — همیدون پیاده همه کینه خواه
ابا ترکش و تیر و تیغ و سپر — دو دسته پیاده پس نیزه ور
سواران جنگی نگهدارشان — بدانگه که شد سخت پیکارشان
سوار و پیاده زهر دو گروه — بجنگ اندر آمد بکردار کوه
برخنه در آورد یکسر سپاه — چو شیر ژیان رستم کینه خواه
بباره بر آمد بکردار گرد — درفش سیه را نگونسار کرد

طبق شرح فوق **گنگ‌دژ** بوسیلهٔ **قوای ایران** تسخیر ، بیرق سیاه **افراسیاب** نگونسار و چنانکه ذیلا میآید **بیرق بنفش شیرنشان ایران** بجای آن افراشته‌شد ، سپاهیان فاتح به پیروزی **شاهنشاه عظیم‌الشأن ایران** هورا کشیدند :

نشان سپهدار ایران بنفش
بر آن باره زد شیر پیکر درفش
به پیروزی شاه ایران سپاه
بر آمد خروشیدن از رزمگاه

خاتمه

با این مختصر شرح و بحثی که در بارهٔ قسمتی از آثار گرانبهای خداوندجنگ **سپهبد فردوسی طوسی** بعمل آمد، تصور میکنم هیچکس نتواند این مطلب را انکار نماید که: «**زبان و قلم قادر نیستند یك قطره از دریای بیکران تقدیر شایسته و بایسته را باین مرد بزرگوار و نابغهٔ عظیم الشأن ابراز و عرضه داشته دین واقعی را نسبت باو ادا نمایند**» زیرا در همین مختصر باثبات رسید که در ده قرن قبل این **خداوند جنگ**، این **نابغهٔ بی نظیر** وبالاخره این **مرد بتمام معنی کامل** که مخصوصاً قسمت اعظم افکارخودرا باعمال جنگی متوجه کرده است طلوع نموده، آنچه اصول، قانون، دستور و قاعدهٔ اساسی بوده است بساده ترین عبارت و با شیرین ترین وضعی بیان فرموده که اگر یك قوهٔ ادراك سالم با فکر پذیرنده ای از آن استفاده نماید محتاج بهیچگونه تحقیق و تفحص در کتب دیگر راجع بآنچه که او فرموده نخواهد شد.

همچنین ثابت گردید که گفتار استادان معروف جنگ دنیا که فعلا در افواه و کتب جنگی رواج یافته هیچکدام با مراجعهٔ به **شاهنامه** برای ما **(ملت ایران)** تازگی نداشته نو و بی نظیر بنظر نمیرسد، حتی غالب قسمتهائیرا که فرماندهان بزرگ فقط گفته یا آرزو نموده ویا بالاخره توصیه کرده اند **خداوند جنگ سپهبد فردوسی طوسی** ما خیلی بیشتر از آنها اساساً عمل کرده است، مثلا از آنجمله که میگویند:

ناپلئون در سال ۱۸۱۳ پس از اطلاع ازشکست **مارشال نی** در **(دنویتس)** ضمن صحبت با ژنرالهای خود از سختی و اشکال فن جنگ شرحی اظهار داشته واینطور خاتمه میدهد: «**اگر فرصتی پیدا کنم کتابی در این موضوع مینویسم و اصول فن جنگ را بطوری واضح تشریح میکنم که هر نظامی بفهمد**

و بعدها بتوانند جنگ را مانند سایر علوم تعلیم گیرند »

انصاف میخواهم آیا این آرزوی **ناپلئون** را **فردوسی** درهشت قرن قبل از اوعمل نکرده بود؟ اصول فن جنگی راکه **فردوسی** با این شیوهٔ ابداعی خودنوشته برای سربازکه سهل است برای چریك و رعایای عامی مملکت هم فهم آن بسیار آسان ومحتاج بهیچ توضیح دیگری نیست چنانکه ، غالباً عشایر سابق ماازآن استفاده نموده و بطوریکه در ابتدای همین کتاب ذکر شد در محاربات عصر اخیر هم بنحو اکمل از آن نتایج مفیده عاید داشته اند .

و نیز درخصوص آنکه همین **ناپلئون** گفته است : « **پسرمن غالباً باید تاریخ رابخواند ودرمطالب آن غورنماید؛ چه یگانه فلسفهٔ حقیقی درتاریخ است . باید وقایع جنگهای سرداران بزرگ را مرورکند و درآنها تعمق نماید . اینست تنها راه آموختن جنگ و اینست یگانه وسیلهٔ سردار بزرگ شدن وکشف اسرارفن جنگ** » باز انصاف میخواهم آیا **ناپلئون** که اینقدر توجه او بتاریخ معروف و طبق کلماتیکه فوقاً مذکور افتاد تا این حد علاقه مند بقرائت تاریخ بوده وبرای سرداربزرگ شدن پسرش توصیه کرده است ، کدام تاریخ جنگ را برشتهٔ تحریر درآورده که بتواند با یك قسمت مختصر از تاریخهائی که **فردوسی** بنظم آورده برابری نموده یك هزارم آن، بخواننده فکر جنگی بدهد ؟ !

درصورتیکه **فردوسی** تاریخ چهارسلسله **ازسلاطین اولیهٔ ایران : «پیشدادیان کیان ــ اشکانیان وساسانیان»** را بنظم آورده که شامل شرح احوال ودقایق عملیات جنگی بالغ بر **پنجاه پادشاه** و عدهٔ زیادی از پهلوانان ودانشمندان معروف معاصر آنها میباشد ، چنانکه خود **فردوسی** هم فرموده است :

بدین نامهٔ شهریاران پیش — بزرگان و جنگی سواران پیش
همه بزم و رزمست ورای وسخن — گذشته بسی کارهای کهن

فعلا کاری نداریم بنکات مهمهٔ دیگری که از **شاهنامه** استفاده میشود ، ازقبیل :

احیاء ملیت و زبان و عظمت دیرینهٔ **ایران** و یا بنکات مذهبی ، فلسفی ، حکمتی ، طبی و معرفة الروحی او که یك قرائت دقیق برما آشکار میکند که کمتر نکتهٔ ممکن است بنظر برسد که این **مرد بزرگ** بدان توجه نداشته یا لااقل گوشهٔ بآن نزده باشد ، حتی قیافه شناسی و آئین مهمانداری که ذکر این دو قسمت شاید در کتابی که یك مرد جنگی بنظم آورده باشد خیلی دور و بی اهمیت بنظر برسد ولی این **نابغهٔ عظیم الشأن** از آنها هم فروگذار نکرده بطوریکه راجع بقسمت اول (قیافه شناسی) دارندگان بینی کج و چشمهای خوابیده را دشمن **ایزد** معرفی فرموده است :

همان کژه بینی و خوابیده‌چشم — دل آکنده دارد تو گوئی بخشم
بدیده به بینی مر او را بد است — که‌او درجهان دشمن ایزد است

و باز در جای دیگر کسانی راکه بد ریخت و بینی کج و زرد رو و کوتاه قد که دارای چشمهای سبز و کج و دندان بزرگ باشند ترسو ، پست ، کینه ور ، دروغگو و بد جنس معرفی میفرماید :

تنی زشت و بینی کژو روی زرد — بد اندیش و کوتاه و دل پر زدرد
دوچشمش کژو سبز و دندان بزرگ — براه اندرون کژ رود همچو گرگ
همان بد دل و سفله و بیفروغ — سرش پر زکین و زبان پر دروغ

بالعکس درجای دیگر اشخاص بلند بالا و قوی البنیه راکه دارای موی مشکی و بینی بزرگ و سیه‌چرده باشند پهلوان و دلیر وشخص بزرگ معرفی میفرماید :

ببالا دراز و باندام خشگ — بگرد سرش جعد موئی چو مشگ
قوی استخوانها و بینی بزرگ — سیه‌چرده ، گردی دلیر و سترگ

و در قسمت آئین مهمانداری مختصراً دستور جامع و کاملی را در دو بیت بیان فرموده :

خورش باید ازمیزبان گونه‌گون — نگفتش کزین کم خور وزان فزون
اگرچه بود میزبان مهربان — پزشکی نه خوب آید از میزبان

و بالاخره همانطور که در ابتدای این کتاب ذکر شد عملا وظیفهٔ حقیقی و

واقعی بزرگترین فرماندهان نظامی دنیارا انجام داده ، مثلا مطلبی را که **مارشال فن درگولتز** فرمانده معروف **آلمانی** که یکی ازسرداران مشهورجنگ بین الملل (۱۸ - ۱۹۱٤) میباشد در این قرن بیان نموده، **فردوسی** درحدود ده قرن قبل از او شخصاً عمل نموده است، زیرا **فن درگولتز** فقط گفته :

« آنکسیکه راجع بتاکتیك و استراتژی چیزمینویسد باید خود را وادار کند که یك تاکتیك و استراتژی ملی بنویسد یعنی طرف استفادهٔ ملتی باشد که برای آن نوشته شده است . » در صورتیکه فردوسی کاملا این مقصودراعملی نموده است .

اگرچه شیوهٔ کارزار **(تاکتیك واستراتژی)فردوسی** میتواند طرف استفادهٔ تمام ملل واقع گردد (چنانکه واقع شده است) ولی بدیهی است آنطوریکه اهالی این سرزمین که بسنخ فکری خودشان مطلبی را می بینند از آن استفاده خواهند نمود ، ممکنست سایرین با ترجمهٔ آن نتوانند بهمان اندازه نتیجه عاید دارند و خوشبختانه نظمی را که **فردوسی** در نهصد و پنجاه و سه سال قبل باتمام رسانیده هنوز کاملا مفهوم وآنقدرها محتاج بمراجعه بکتاب لغت نیست، درصورتیکه اگر کتب سایر ملل را که در زمان خود **فردوسی** نوشته شده است تحت مطالعه در آوریم تصور نمیکنم محققین و مطلعین خودشان هم بتوانند مطالب آنرا بسهولت درك کنند و این هم یکی ازشاهکارهای **فردوسی** و **ملت ایران** میباشد .

بنابشرح مراتب مذکوره اکنون که این مختصر؛ یعنی جلداول کتاب گرد آوردهٔ خود را باتمام میرسانم بنام قدر دانی ازعظمت نبوغ نظامی **خداوندجنگ سپهبد فردوسی طوسی** پیشنهادات ذیل را تقدیم نموده انجام آنهارا تا موقعیکه بتقدیم مجلدات بعدی همین کتاب (که درهمین زمینه تنظیم شده وشامل نکات دقیق دیگر شیوهٔ کارزار میباشد) موفق شوم از **پیشگاه شاهنشاه معظم ایران اعلیحضرت اقدس رضا شاه پهلوی ارواحنا فداه** استدعا مینماید :

۱ - همانطوریکه برای این کتاب اسم گذارده شده از این ببعد **فردوسی** را

درهمه جا بنام **سپهبد فردوسی** بنامند زیرا کاملا ثابت شد که حقاً یکی ازبزرگترین فرماندهان نظامی بوده و از هر حیث شایستهٔ این مقام ارجمند سپاهیگری میباشد .

۲ـ **در قشون شاهنشاهی** ازهر صنف یك فوج بنام **فردوسی** موسوم و نامیده شود .

۳ ـ تحت نظر متخصصین فن ، سینماهای مختلف از داستانهای **شاهنامه** تهیه شود ، همچنین قطعات تئاتری که شامل نصایح و دستورات **فردوسی** باشد تدوین و در معرض نمایش بگذارند (زیرا این دو قسمت یعنی سینما و تئاتر فعلا جزو بهترین مدارس بشمار میرود که توسط آنها میتوان نکات مهمی را بجامعه تعلیم داد).

٤ ـ تحت نظر انجمن صلاحیت داری **شاهنامه** دقیقاً مطالعه و از روی آن مقرراتی برای مراسم نظامی وغیره اقتباس وعملی شود که بی نهایت جالب توجه بوده ، بعلاوه **عظمت کشور باستانی ایران** را درخاطر علاقه مندان باین آب وخاك بهتر وبیشتر مجسم سازد .

۵ـ همچنین اغلب اصطلاحات فعلی (اعم از نظامی یاغیر نظامی) که لغات اجنبی بوده ودر **شاهنامه** شیرین تر وصحیح تر آن پارسی سره موجوداست تعویض و به همان ترتیبی که دراین کتاب پیروی شده است اصطلاحات پارسی مذکوره رواج یابد ازقبیل :

کلمهٔ معمول	کلمهٔ پیشنهادی	کلمهٔ معمول	کلمهٔ پیشنهادی
تاکتیك	**شیوهٔ کارزار**	خندق و سنگر	**کنده**
گازجنگی	**دودزهر**	سیم خار دار	**خسك**
مسلسل	**تیرچرخ**	کشیکچی	**نگهبان**
راپرت	**آگهی**	امر بر	**فرستاده**
تعرض	**پیشدستی**	دفاع	**درنگ**
مأمور کسب اطلاع	**کارآگه**	نقشهٔ جغرافیائی	**گیتی نما**
تدبیر متخذه	**نیرنگ**	حمله	**تاخت**
صبحگاه	**پگاه**	شامگاه	**پسین**
خیلی خوب	**آفرین**	سلامت باد	**انوشه باد**

۶ ـ اشعاری که شامل نصایح رزمی باشد از **شاهنامه** انتخاب و در استراحتگاه افراد نظامی نصب گردد ضمناً افراد را بحفظ نمودن آنها وادار کنند.

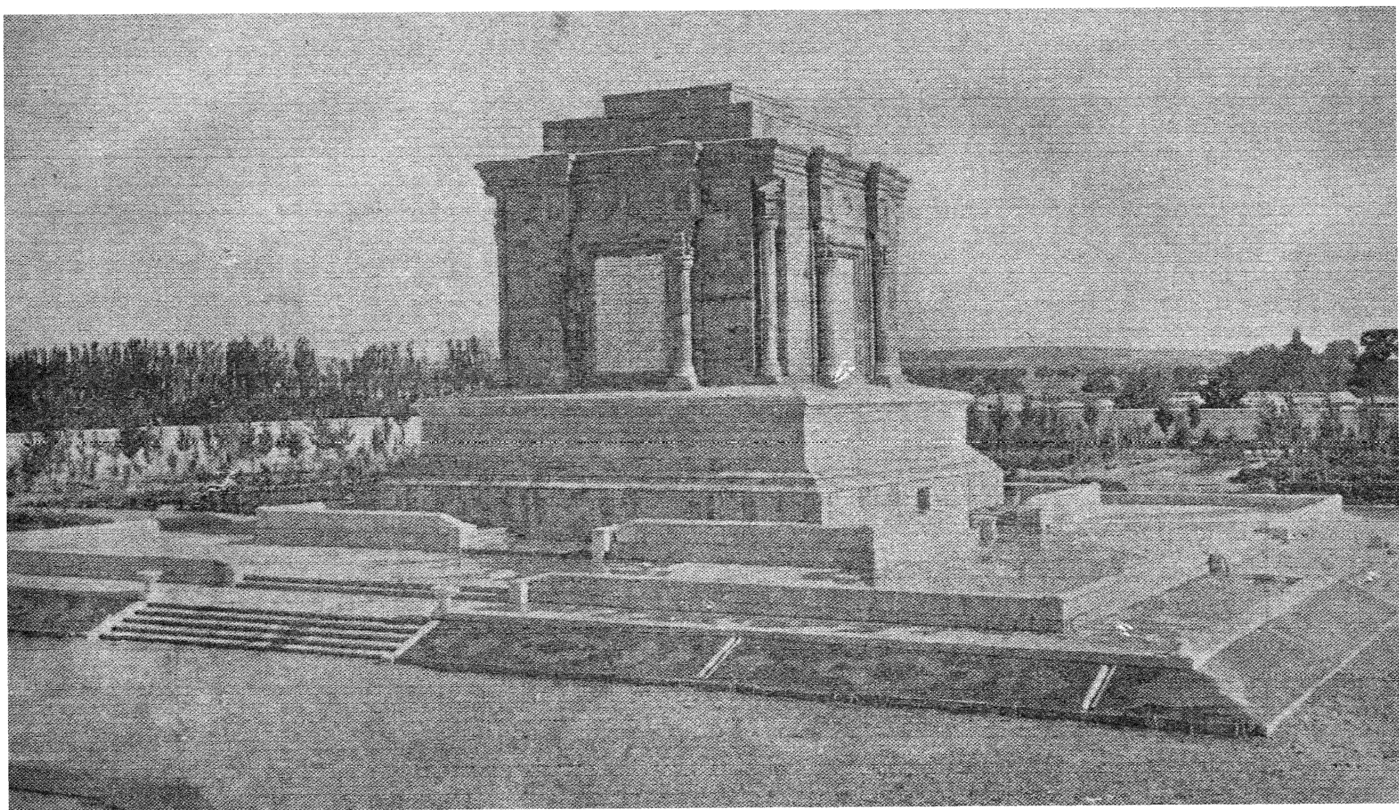
۷ ـ تدریس همین کتاب (که از لحاظ نظامی مختصر شدهٔ **شاهنامه** میباشد) در دبیرستانها، که باینوسیله افراد نجیب وغیرتمند **ایران** تاموقع دخول بخدمت مقدس سربازی از روحیهٔ لازمه جهت خدمت نظامی بهرهٔ کافی بدست آورده این وظیفهٔ پر افتخار را با سرشاری تمام استقبال نمایند.

۸ـ بوسیلهٔ نقاشان ماهر تابلوهای مختلف مناسب ازداستانهای **شاهنامه** ایجاد و بعوض کارت پستالهای رایج فعلی در دسترس عموم قرار دهند.

۹ـ نظر بتأثیر فوق العادهٔ کلام **فردوسی**، مقرر گردد درموقع ساختن سرودهای ملی و نظامی **بشاهنامه** مراجعه و از اشعار آن استفاده نمایند ضمناً بسرودی که در پایان همین کتاب درج و از**شاهنامه** استخراج گردیده است رسمیت داده شود.

درخاتمه بادرود برروان پاک **سپهبد فردوسی طوسی** گفتار خود را در این جلد بااشعار همان بزرگوار (که بمنظور مخاطب ساختن او مختصر تحریفی در آنها بعمل آمده است) ختم نموده توفیق در انجام مجلدات بعدی همین کتاب را آرزو مینمایم:

بسی رنج بردی در آن سال سی — **عجم زنده کردی بدین پارسی**
جهان کردهٔ ازسخن چون بهشت — **ازین بیش تخم سخن کس نکشت**
پی افکندی از نظم کاخی بلند — **که از باد و باران نیابد گزند**
ز ابیات غرا دوره، سی هزار — **سخن جمله در شیوهٔ کار زار**
ز مردان نامی بروز مصاف — **زگردان جنگی، گه رزم ولاف**
همه مرده از روزگار دراز — **شد ازگفت تو نامشان زنده باز**
هر آنکس که دارد هش و رای و دین — **نماید همیشه به تو آفرین**
روان تو دارنده روشن کناد — خرد پیش جان تو جوشن کناد
نمیری بگیتی که تو زنده ای — که تخم سخن را پراکنده ای



آرامگاه **فردوسی** که بامر **شاهنشاه عظیم‌الشأن ایران اعلیحضرت پهلوی ارواحنافداه** ایجاد ودر ۲۰ مهرماه ۱۳۱۳ مفتوح گردید. (م)

فرهنگ نامهائیکه در این کتاب پیدا میشود

(اشخاص .. سلسله‌ها .. ممالك .. شهرها .. نقاط طبیعی)

نمرات صفحاتی که اسامی مذکوره درآنها مندرج است پس از شرح هر یك در زیر آن نگاشته میشود

اردشیر : پسر بابك سرسلسهٔ شهریاران ساسانی‌است. این پادشاه بااردوان چهارم(آخرین پادشاه اشکانی) جنگید و در سنهٔ ۲۲۶ میلادی او را کشته و دولت اشکانی را منقرض ساخته دولت عظیمی تشکیل‌داد که مایهٔعظمت وافتخارایرانیان‌و نظیر دولت هخامنشی است . در مدت سلطنت ۱۵ سالهٔ خود بترویج دیانت زردشتی پرداخته آداب و رسوم ایرانی را که در دورهٔ اشکانی متروك‌شده‌بود رونق تازهٔ بخشید . پایتخت اوابتداء شهر استخر فارس و بعد تیسفون (کنار دجله) بود . باروميان جنگیده امپراطور روم را شکست داده‌بر ارمنستان‌مستولی گردید، ۵۸، ۱۲۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۲۰۴، ۲۴۳ .

ارژنگ : نام یکی از مبارزین تورانی است که در جنگ باایرانیان بدست طوس‌مغلوب گردید ، ۲۴۶، ۲۴۷ .

آرش : پهلوان ایرانی ودرلشکرمنوچهر بوده که درصنعت تیراندازی عدیل ونظیر نداشته است ، ۵۴ .

آرشیدوك شارل : (۱۷۷۱-۱۸۴۷م) سومین فرزند لئوپولد دوم و یکی از بهترین سرداران قشون اطریش است و درجنگهائیکه بر علیه‌جمهوری‌وامپراطوری فرانسه کردند شرکت داشته ولی در زوریخ وواگرام بوسیلهٔ ماسنا از ناپلئون شکست یافت ، ۳۶، ۶۰ .

ارجاسب : نبیرهٔ افراسیاب است که در روئین‌دژ مسکن داشت . چندین‌پسر گشتاسب را درجنگ کشته‌بود. همچنین لهراسب‌پدر گشتاسب را که ترك پادشاهی کرده ودربلخ بعبادت‌مشغول بود بقتل در آورد ولی عاقبت بدست اسفندیار روئین‌تن پسر گشتاسب درهمان روئین‌دژ کشته شد ، ۳۳، ۷۰، ۱۶۳، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۷، ۱۹۸.

اروپا : کوچکترین‌قطعه ازقطعات‌پنجگانهٔ عالم است که از طرف شمال باقیانوس‌منجمدشمالی وازطرف مغرب باقیانوس اطلس وازطرف‌جنوب به بحر مدیترانه واز طرف مشرق باسیا محدود میباشد . جمعیت آن از آسیا کمتر و از سایر قطعات بیشتراست (۴۶۲ ملیون نفوس) تمرکز بیشتر جمعیت دراروپای غربی ومرکزی وجنوب غربی است (اروپای‌شمالی وشرقی جمعیت‌بسیاری ندارد) اروپائیان وارث تمدن ملل قدیم آسیائی و مؤسس تمدن جدید دنیا بشمار میروند . نژاد آنان سفید پوست وغالباً پیرو مذهب مسیح (ع)، (کاتولیك ، پرتستان وارتدکس‌میباشند ۱۰، ۱۶، ۴۳، ۶۲.

اخواست : یکی از سرداران تورانی که در جنگ دوازده رخ بدست زنگهٔ شاوران کشته شد ، ۱۱۰ .

اسپنوی : نام کنیزك‌تژاو داماد افراسیاب است که گویند بسیار جمیله بوده و چون تژاو درجنگ گریخت بتصرف بیژن در آمد ، ۱۳۳ .

اسفندیار (اسپندیار) نام‌پسر گشتاسب بوده که اورا روئین‌تن می گفتند که تیر بر بدنش کارگر نبود ولی عاقبت درجنگ بارستم‌بواسطهٔ اصابت تیر برچشمش کور ومقتول گردید .

عبور اسفندیار از هفتخوان توران زمین و غلبهٔ بردشمنان آن‌راه ازشاهکارهای‌جنگی‌اواست ۳۶، ۴۰، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴

۱۹۵،۱۹٦،۱۹۷،۱۹۸،۲۳۰،۲٦۲،۲٦٤
. ۲٦۵

(اسکندر : ۳۵٦ - ۳۲۳ قم)
تولد وفات

پادشاه مقدونیه پسر فیلیپ درنتیجه جنگهای متعدد تمام ممالک فینیقیه‌ومصر و بابل وایران را مسخر نمود و بهندوستان حمله بر دو پادشاه پوروس Porus را مغلوب کرد ودرسی‌و سه سالگی در بابل مرد .

خساراتی که بایران وارد کرد (آتش‌زدن کتابخانهٔ بزرگ ایران وحریق بارگاه باعظمت هخامنشیان) ازاعمال سیئه اواست که نژاد ایرانی را تا ابد باو کینه‌ور نگاه میدارد، ۵۷،۵۸،۵۹ .

اشکانیان : در سنه ۲٤۹ قبل از میلاد رئیس طایفهٔ پارت موسوم به اشك دعوی استقلال کرد و جانشینان او بسلاطین اشکانی معروف شدند .

این سلسله کم کم دست پادشاهان سلوکی رااز ایران کوتاه کردند ودولت بزرگی تشکیل دادند .

پایتخت آنها ابتدا شهر صد دروازه(نزدیك دامغان) بود بعد به تیسفون در کنار دجله منتقل گردید . این سلسله قریب پانصد سال در ایران فرمانروائی کردند . نصف این مدت را صرف غلبه بر سلوکیها نمودند ونصف دیگر رادرجنگ بادولت روم گذرانیدند، ۲۷۸ .

اشکبوس : نام مبارز کشانی که بمدد افراسیاب آمده بود وافراسیاب اورا بیاری‌پسران ویسه فرستاد ولی بدست رستم که پیاده بااوجنگید بایك تیر مقتول گردید، ٤۵،٤٦،۲۱۱ .

اشکش : یکی ازسرداران بزرگ ایران که درزمان کیخسرو ازطرف آن پادشاه برای مقابله‌باشیده پسر افراسیاب بخوارزم مامور گردید ۱۲۲،۲۱۸،۲۲۵،۲۳۱ .

افراسیاب: پادشاه توران - نسب‌وی به‌تور پسر فریدون‌میرسد . چندین مرتبه بامنوچهرپادشاه ایران جنگیده و دامنهٔ این نزاع تازمان کیخسرو کشیده شد و عاقبت بدست این پادشاه مغلوب و مقتول گردید ، ۲۲،۲۳،۳۹،۵۱،۵٤،۵۵،٦۵،
٦٦،۷۰،۷٦،۹٤،۱۱۲،۱۱۸،۱۲۰،۱۲۱،
۱۲۲،۱۲۳،۱۲٦،۱۲۷،۱۳۰،۱۳۱،۱۳۲
۱٤۹،۱۵۰،۱۹۹،۲۰۱،۲۰۲،۲۱۸،۲۱۹
۲۲۱،۲۳۱،۲۳۲،۲۳۵،۲٦۰،۲٦۱،۲٦۲
۲٦٦،۲٦۱،۲٦۸،۲٦۹،۲۷۰،۲۷۱،۲۷۲
. ۲۷٦

اکوان : نام دیوی بوده است که رستم را بدریا انداخت وبالاخره‌هم بدست رستم کشته‌شد. (فردوسی اورا بزبان پهلوی گوان خوانده است) ۱٦ .

الانان : نام ولایتی است ازترکستان که آنرا اران والان نیز گویند ، ۱۲۲ .

آلمان : یکی از ممالك اروپای غربی که قسمت شمال آن مسطح و جلگهٔ و قسمت جنوب آن مرتفع و کوهستانی است .

آب وهوای آن بواسطهٔ دوری ازاقیانوس اطلس باعتدال آب‌وهوای‌انگلیس‌وفرانسه‌نیست . تااختتام جنگ بین‌المللی حکومت آن امپراطوری وپس ازجنگ جمهوری شد ، ۱۰۷،۱٤۲،۲۰۸ ، ۲۰۹ .

آمون : رودی است که در میان خوارزم گذردومیان خراسان وترکستان واقعست، ۵٤ .

آموی : نام شهریست بر کنار جیحون و جیحون منسوب بان شهراست ، ۲٦۲ .

اندرز نامه : شامل نصایح گرانبهائیست که بـاردشیر منسوب و آئین جهانداری ورعیت پروری درآن مندرج است ، ۲۵۳ .

اندریمان : نام‌یکی ازمبارزان تورانیست که درجنگ دوازده‌رخ به دست گرگین میلاد کشته‌شد ، ۷۰،۱۱۰،۱۹۱ .

اندلس : نام ناحیه‌ایست در اسپانیا وقریب هفتصد سال در تصرف مسلمین بوده و یکی از مراکز مهم‌تمدن اسلامی بوده‌است.قصرالحمراء که یکی از بهترین آثار این تمدن است هنوز در شهر قرناطه اسپانیا برپاست، ۵۷ .

انطاکیه : نام شهریست در شام که انوشیروان هنگام مصاف با رومیان آن‌شهر را از حوزهٔ متصرفات روم‌خارج کرد و از مردمان آن سر زمین که بایران کوچانیده بود شهری بنام رومیه ساخت و اسیران را در آن جای داد گویند این شهر از هر حیث شبیه انطاکیه شام بود ، ۴۸ .

انوشیروان (نوشیروان) : که اعراب اورا کسری نامند پسر قباد پادشاه ساسانی است در سال ۵۲۱ میلادی بتخت سلطنت نشست چون دردفع ظلم وفراهم‌آوردن وسائل آسایش‌رعیت کوشید ویرا عادل لقب داده‌اند. دراصلاح‌قشون اهتمام بسیار داشت و خود بلباس لشکری ملبس بود. چندمرتبه بادولت روم جنگیده وبشام لشکر کشید. مدت سلطنت‌او ۴۸ سال بود و در سال ۵۷۹ م. در گذشت.

حضرت محمد بن عبدالله صلی‌الله علیه وآله درعهداو درمکه تولد یافت ، ۲۲، ۴۸، ۴۹، ۵۶، ۵۹، ۲۱۱، ۲۳۵، ۲۴۴، ۲۵۳

اورمزد : پسر نرسی و پدر شاپور ذوالاکتاف پادشاه ساسانی است که‌مدت ۹سال سلطنت کرده است ، ۲۰۷ .

ایران (ایرانیان) : مملکت باستانی ایران اکنون بوسعت ۱۶۴۵۰۰۰ کیلومتر مربع‌ودر جنوب‌غربی آسیا واقع‌است . فلات‌ایران ازچندین هزار سال قبل مسکن نژاد آریا بوده که بنام خود آنرا ایران نامیدند و بآبادی مرز و بوم ایران پرداخته شهرهای آباد بنا و برای انتظام امور زندگانی وآسایش‌خویشتن قوانین ورسوم نیکو نهادند. پادشاهان نامدار ومردان کاردان‌و سرداران‌توانا ولشکریان جنگ‌آورو دانشمندان ونویسندگان قابل وبزرگی از آن برخاسته اند.

جمعیت فعلی‌آن درحدود ۱۵ میلیون‌ونقاط پرجمعیت آن درجاهای حاصلخیز ونواحی‌خوش آب وهوای شمال غربی و مغرب است . زبان اهالی آن فارسی است که امروزه بدان تکلم میکنند، ۳، ۶، ۸، ۱۱، ۱۲، ۱۵، ۱۶، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۶، ۵۹، ۶۵، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۹۴، ۹۶، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲ .

ایرج : نام پسر فریدون است که بدست برادرانش (سلم وتور) کشته شد ، ۳۳.

ایطالیا : شبه جزیرهٔ ایطالیا درجنوب‌اروپا بین دریای مدیترانه و بحر آدریاتیك واقع است شمال آن جلگهٔ حاصل خیزی است که رود پو درآن جریان دارد ولی جنوب ومشرق آن کوهستانی است و مانند شمال چندان آبادی ندارد .

پایتخت آن شهررم و پاپ که عیسویان اورا جانشین حضرت عیسی(ع) میدانند دراین شهر اقامت دارد ، ۱۸۷.

بابل : بعقیدهٔ قدما مرکز عالم بوده و در کنار رود فرات بر جانب شرقی واقع شده و بر سرتلی که قلعهٔ آن‌شهر بوده چاهی است عمیق و معتقدند که هاروت و ماروت در آن چاه محبوسند ، ۲۰ .

بارمان : نام پهلوان تورانیست که در جنگ دوازده رخ بدست رهام کشته شد ، ۱۱۰ ، ۱۳۱، ۱۳۲ .

باورد : (ابیورد) نام شهری است در خراسان معروفست که باورد بن گودرز آنجا را بنا نموده است ، ۱۳۳ .

برجاسب : نام مبارز تورانی است که با

پیران ویسه بجنگ گودرز آمده بود ، ۷۰ .

بغداد : اصل این کلمه **باغ داد** بوده‌است بسبب آنکه هر هفته یکبار خسرو انوشیروان در آن باغ بارعام دادی وداد رسی مظلومان کردی و بکثرت استعمال بغداد شده است این شهر در نزدیکی مدائن واقع گردیده است ، ۲۲۶ .

بلخ : نام شهری است از شهر های قدیم خراسان که آنرا قبة‌الاسلام خوانند و گویند‌اصل برامکه از آنجا بوده است ، ۱۶۳، ۲۲۱ .

بناپارت (۱۷۶۹ - ۱۸۲۱)

(ناپلئون اول) Napoléon Bonaparte :

امپراطور و سردار معروف فرانسه . در ابتدای جوانی بخدمت قشون وارد و در بیست سالگی برتبهٔ سلطانی ارتقاء یافته و در ۲۵ سالگی سرتیپ و در ۲۶ سالگی فرمانده کل قشون شد . جنگهای متعدد در اطریش و شام و مصر نموده فاتح گردید . در ۱۸۰۰ در ایطالیا بفتح بزرگی نائل آمد و در ۱۸۰۴ بسن ۳۵ امپراطورمملکت فرانسه شد . در سال بعد با انگلیس و روس و اطریش جنگیده غالب و در حقیقت دیکتاتور تمام اروپا شد ولی در حملهٔ اخیری که بروسیه نمود پیشرفت‌نکرد . دراسپانیول‌نیز شکست یافت ودر ۱۸۱۴ قشون متفقین وارد پاریس شده اورا مجبور باستعفا نموده ، درسال بعد مجدداً (هنگام حکومت صد وده روزه مراجعت ازالب) با قشون خود بانگلیس و آلمان حمله نموده و در میدان واترلو در ۱۸ ژوئن ۱۸۱۵ شکست یافته‌دستگیر و بجزیرهٔ سنت هلن تبعید گردید و پس از شش سال‌در آنجا بمرد ، ۱۱، ۲۳، ۶۰، ۶۲، ۷۱، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۸۷، ۲۰۹، ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۵، ۲۵۰، ۲۷۷، ۲۷۸ .

بوزرجمهر (بزرگمهر): وزیرمعروف انوشیروان‌است که حکیمی دانشمند بوده،اختراع بازی‌نرد باو منسوبست که درمقابل‌شطرنج ساخته بود ، ۲۳۵ .

بوژو (مارشال) Maréchal Bugeaud

۱۷۸۴-۱۸۴۹

در ۱۸۰۴ وارد فوج گارد تیر انداز شده و در جنگ استرلیتز سرجوقه‌بود. هنگام سقوط ناپلئون سرهنگ و فرمانده فوج بود . پس از مراجعت خانوادهٔ بوربون از خدمت استعفا داده بزراعت‌پرداخت‌تا ازطرف‌لوی‌فیلیپ‌پادشاه فرانسه مجدداً بخدمتگذاری مملکت دعوت گردید . یکی از کارهای برجستهٔاو فتح‌الجزایر است . در۱۸۴۷ برتبهٔ مارشالی و لقب دوکی‌مفتخر گردید .

نظر باینکه درتمام خدمات وزحمات سربازان خود شرکت می‌جست سربازان اورا بسیاردوست داشته واورا بابا بوژو میخواندند ، ۱۴۳ .

بهار (ملك‌الشعراء ، میرزا محمد تقی خان خراسانی) :

ازادباء ودانشمندان عصرحاضر که مطالعات عمیقی در آثار تاریخی وادبی ایران قدیم داشته و از جمله اشخاصی هستند که دراین زمان بزبان پهلوی آشنا میباشند ، ۲۱۲ .

بهرام : نام یکی از پسران گودرزسردار ایرانیست که درجنگ با تورانیان شرکت داشته است ، ۲۲۴ .

بهرام (چوبینه) : نام‌سرلشگرهرمزبن نوشیروان‌است که اورا بسبب اینکه بسیار لاغرو خشك اندام بوده چوبین مینامیدند .

گویند خاقان چین بواسطهٔ رشادت بهرام (که شیری را کشته بود) دختر خودرا باو داد وخسرو ازاین امر متغیر گردیده خراد برزین‌را نزد خاقان برای چارهٔ کشتن بهرام فرستاد و بالاخره بهرام بدست‌قاون بچارهٔهمان خرادبرزین کشته شد ، ۵۰، ۵۱، ۵۲ .

بیزمارك (بیسمارك) : Bismark

سیاستمدار وفرمانده معروف ومقتدر نظامی آلمان وزیر فردریك گیوم چهارم پادشاه پروس مرد فعال و مقتدر ودیکتاتور قهاری بوده، طرح اتحاد ممالك آلمان را ریخته و بالاخره پس از فتوحاتی که در قسمت اطریش و دانمارك کرد قطعاتی بخاك پروس افزوده در جنگ ۱۸۷۰ فرانسه را مغلوب و اتحاد امپراطوری را تشکیل داده تاج امپراطوری را در قصر ورسای بر سر

برسر پادشاه پروس گذارده اورا امپراطور آلمان نمود و خود صدراعظم شد . نقطه نظر او همیشه ضعیف و تنها گذاردن فرانسه و اطریش بود. بالاخره هنگام جلوس ویلهلم دوم بتخت امپراطوری آلمان بعللی چند ناگزیر شد از کار کناره گیری نماید ۲۰۸،۲٤۹.

بیژن : خواهر زادهٔ رستم و پسر گیو (پور گودرز) فرماندهٔ ایرانی است که در جنگ با تورانیان فتوحات متعدد نموده و دو برادر پیران فرمانده کل قوای توران را که بنام هومان و نستیهن موسوم بودند مقتول ساخت. گویند بر منیژه دختر افراسیاب عاشق بود. شبی افراسیاب خبردار شده اورا گرفته درچاهی محبوس کرد ولی بعد رستم خبر یافته اورانجات داد ، ۱۹، ۷۳، ۷٤، ۷۵، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹٤، ۹۵، ۹٦، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰٦، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱٤۰، ۱٤۱، ۱۵٤، ۲۱۸، ۲۲٤، ۲٤۷، ۲۵٦.

پشن : نام موضعی است که پیران وطوس نوذر در آن جنگ کردند و تورانیان فتح نمودند اکثر پسران گودرز نیز در آن جنگ کشته شدند و این جنگ را جنگ لادن و جنگ پشن گویند، مخفف پشنگ هم هست که نام پدر افراسیاب باشد ، ۲۱، ۷۳، ۸۲، ۸۵، ۹۰، ۱۳۰.

پشنگ : بروزن پلنگ نام پدر افراسیاب میباشد و نام پسر او که شیده میگفتند و نیز نام مبارزی از ایران و نام پدر منوچهر شاه است، ۱۲٤.

پشوتن : برادر اسفندیار روئین تن پسر گشتاسب شاه است ، دراوستا ویرا پشوتنو (بکسر پای پارسی) ضبط کرده اند ، ۱۵٦، ۱٦۸، ۱٦۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸٦، ۱۹۳، ۱۹۵.

پلاشان : نام یکی از پهلوانان تورانیست که در اردو کشی طوس بتوران بدست بیژن پسر گیو کشته شد ، ۱۳۱، ۱۳۳.

پولاد : نام یکی از پهلوانان ایرانیست و نیز نام دیویست مازندرانی که اورا پولاد غندی می گفته اند (بضم غین نقطه‌دار) ۲۵٦.

پهلوی : (اعلیحضرت اقدس رضا شاه کبیر ارواحنا فداه)

نام نامی دودمان اعلیحضرت اقدس شاهنشاه ایران رضا شاه کبیر ارواحنا فداه است که سردودمان این سلسله محسوب و در تاریخ آذر ماه ۱۳۰٤ بتخت سلطنت جلوس فرمودند. طلوع این دودمان بر تاج و تخت شاهنشاهی ایران موقعی صورت گرفت که ایران بمنتهای ضعف و مذلت رسیده، جز اسم خالی آنهم در داخل مملکت مفهومی نداشت .

در زمان این شاهنشاه عظیم الشان بقدری اصلاحات و تغییرات کلی در ترقی و تعالی و عظمت مملکت بعمل آمده است که از قوهٔ تصور خارج بوده والبته مورخین داخلی و خارجی شرح مفصل آنرا در یادداشتهای خود گنجانیده اند و بخودی خود زیب صفحات تاریخ قرار خواهد گرفت ، ۱۱، ۲۵، ۲۸۰، ۲۸۳

پیران : نام پهلوان مشهور تورانیست که سرلشکر افراسیاب بوده و یکی از سرداران فوق العاده قابل بشمار میرفته است . ولی بالاخره درجنگ دوازده رخ بدست گودرز سردار ایرانی کشته شد .

طبق شرح شاهنامه این سردار از هیچگونه فداکاری و بذل مال در راه توران و افراسیاب مضایقه ننموده، حتی پس از کشته شدن دو برادر او (هومان و نستیهن) باز درجنگ پایداری نموده تا عاقبت در راه انجام وظیفه مقتول گردید ، ۲۲، ۳۷، ۳۸، ٦٦، ٦۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷٦، ۷۸، ۸۰، ۸۳، ۸٤، ۸۹، ۹۱، ۹۵، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲٦، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳٦، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱٤۲

۲۱۸، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۵۶، ۲۶۰ .

پیشدادیان : فردوسی و اکثر نویسندگان قرون اسلامی یك سلسله شاهان را تا نوذر و گرشاسب، پیشدادی دانسته اند ولی در (یَشْت) اوستا لقب پَرَداتَ که در قرون بعد آنرا پیش داده یعنی آئین پیش گفته‌اند فقط بهوشنگ داده شده است .

مدت سلطنت این سلسله (که طبق شرح داستانها بدست میآید وشامل پادشاهی ۱۰نفر بوده است) ۲۳۶۱ سال ویکروز کم میباشد ۲۷۸.

پیغو : بر وزن و معنی پیکو باشد و آن ولایتی مشهور و نام هر که پادشاه آن ولایت شود ۳۳ .

تخوار : بضم اول وواو معدوله (بر وزن دچار) نام پادشاه دهستان است که از مبارزان لشکر کیخسرو بوده است . ۲۲۴، ۲۲۶ .

تژاو : نام‌داماد افراسیابست که بردو گروه پادشاهی‌داشت، گیواورازنده گرفته کشت، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲ .

تور : نام پسر بزرگ فریدونست که تورج باشد واین‌نام در مؤید الفضلاء بازای‌فارسی هم آمده است، ولایت تورانرا هم گفته اند، ۸۲، ۱۲۴، ۱۶۱ .

توران : نام ولایتی است برآنطرف آب آمو، یعنی ماوراء النهر ، و چون این ملك را فریدون به پسر بزرگ خود (تور) داده بود به توران موسوم‌شد ، ۳۲، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۶۵، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۵، ۸۰، ۸۲، ۸۴، ۸۷، ۸۹، ۹۴، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۸۴، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۴۶، ۲۵۵، ۲۶۰، ۲۶۱ .

تهمتن : یکی از القاب رستم زال و بهمن است ، مردم قوی جثه و شجاع بی نظیر را نیز گویند ، چه معنی ترکیبی این لغت **بیهمتاتن** است یعنی تنی که عدیل و نظیر نداشته باشد و بمعنی سپهدار و لشکر کش و خداوند سپاه هم هست ، ۸، ۴۵، ۴۶، ۱۴۱، ۲۲۸، ۲۶۵ .

تیرگان : نام روز سیزدهم است از تیر ماه ، گویند دراینروز منوچهر با افراسیاب صلح کرد بشرط آنکه افراسیاب یك تیر پرتاب راه ازملك‌خود بمنوچهر بدهد ، پس‌حکماتیری‌ساختند از روی حکمت و در وقت طاوع آفتاب آرش آن‌تیررا به کمان نهاده ازجبال طبرستان بطرف مشرق انداخت ، بعد ازتفحص بسیار بطوریکه‌در بعضی از کتب نوشته شده آن تیر را در کنار آب آمویه یافتند ، ۵۴ ء

جمشید : اسم‌او جم است زیراشید بمعنی درخشنده است ، موافق روایات این شاه روابط دائمی با اهور مزد داشت ، هرمزد باو تکلیف کرد که آئین هرمزد پرستی را در میان مردم منتشر کند ولی‌اوچون اوضاع واحوال را مقتضی ندید استنکاف نمود و این‌ماموریت برای زرتشت ذخیره گردید .

موافق فردوسی‌جمشید مردم را بچهار طبقه تقسیم کرد : ۱ - کاتوزیان (پرستندگان) ۲ - نیساریان (جنگی ها) ۳ - نسودی (برزگران) ۴ - اهنوخوشی (پیشه‌وران) .

فردوسی بر پا کردن جشن نوروزی را از او میداند .

سلطنت جمشیدرا درداستانها ۶۵۰ و بقولی ۷۰۰ سال گفته اند ، ۱۹، ۲۲ .

جهن : بکسر اول و سکون ثانی نام پسر افراسیابست ، ۶۵، ۲۰۱، ۲۷۶ .

جیحون : نام رودیست در ترکستان که آنرا آمو دریا نیز میگویند و در کنار این رود شهریست که به آموی موسوم بوده و جیحون بآنشهر منسوبست ، ۳۷، ۱۰۴، ۱۲۲، ۱۲۵، ۲۳۱، ۲۶۲ .

چین : مملکت آسمانی چین قطعه وسیعی است درمشرق آسیا ومرکب ازسه قسمت است : ۱ - منچوری ۲ - چین خاص ۳ - ترکستان و

مغولستان ، مرکز نژاد زرد و دارای رود خانه های عظیم وجمعیت بیشماریست ، شهرهای بزرك و مراکز مهم تجارتی دارد ، بندر معروف آن شانگهای‌است که مرکز تجارتی دول‌اروپائیست ، ۱۰۱، ۱۲۲، ۱۲٤، ۱۹۳، ۲۲۰، ۲۲۸، ۲٦۹، ۲۷۲ .

حلب : نام یکی از شهرهای بزرگ شام است که بین صحرای عربستان ودریای مدیترانه واقع گردیده ، شام‌را سوریه نیزمیگویند ، ۵۹ .

ختن وختا : نام دوناحیهٔ مجاور بزرگی است در حدود مشرق ماوراء النهر،سلطان محمد خوارزمشاه با گورخان سلطان آن مملکت رزم نموده پیروز گشت . ختن دارای مراتع و چراگاههای نیکوئی است که حیوانات صحرائی در آن بسر میبرندو آهوی آن بسیارمعروف است ومشك مخصوصی که معروف‌است از آن میگیرند اکنون جزو ترکستان چین است ، ۷۱ .

خرّاد : بفتح‌اول وتشدیدثانی‌نام یکی‌ازپهلوانان ایرانی بوده است و بی تشدید ثانی نیز بهمین معنی باشد .

نام پادشاهی هم است که بفضل و دانش مشهور بوده ، ۱۳۹ .

خسرو : بمعنی ملك و امام عادل باشد و نام پادشاهان کیان هم هست وهرپادشاه صاحب شوکت را نیز گویند ، ۱٤۸ .

خوارزم : نام‌شهریست معروف ومشهور از ترکستان ، ۱۲۲، ۲۱۸، ۲۳۱ .

دراگومیرف : Dragomirov.

(۱۸۳۰-۱۹۰۰م)

سرداروسی که‌درجنگ‌بین روسیه وعثمانی شهرتی بسزا کسب کرده‌فتوحات‌نمایانی‌نمود، ٦۳

دستان : (دستان زند) نام زال پسرسام که پدر رستم باشد . گویند زال را سیمرغ این نام نهاده و او حکیمی بوده است ، نسب اوبشرح ذیل بجمشید میرسد : جمشید وقتیکه از ضحاك فرار کرد بهزابل رفت ودختر کورنگ را گرفت از این ازدواج اعقابی داشت که یکی از آنها گرشاسب بود ، ازاو نریمان و از نریمان‌سام . و از اوزال بعمل آمد ، ۲۱۸، ۲۲۷ ،

دقیقی : استادابومنصورمحمددقیقی آخرین شاعر بزرگ دورهٔ سامانی وروزگار شهرت او در زمان سلطنت منصور بن نوح بن منصور بوده است . بعضی از تذکره نویسان او را بلخی و بعضی بخارائی و پارهٔ سمرقندی میدانند شهرت عمدهٔ او بواسطهٔ شاهنامهٔ اوست که بامر نوح بن منصور بنظم آن شروع وقسمتی از آنرا بپایان رسانیده ولی بدست غلام ترك خود در زمان غزنویان مقتول وکارش ناتمام ماند. یکهزار بیت از آن شاهنامه که موجود بوده فردوسی عیناً در شاهنامهٔ خود آورده و تصریح کرده است که گفتهٔ دقیقی است‌وآن هزاربیت مشتمل برداستان گشتاسب و ظهور زرتشت است . چون آئین زرتشت را ستوده و ازطرفی در اشعار خود نیز ذکرنموده‌است که این کیش‌را برگزیده‌میتوان مذهب او را زرتشتی دانست ، ۳۳ .

دنویتز : Dennevitz

نام دهکده‌ایست درپروس که در آنجا مارشال‌نی Ney سردارناپلئون اول‌درسال ۱۸۱۳ ازژنرال بولو Bu ow آلمانی سردار معروف‌جنگ‌واترلو و لیپزیك شکست خورد، ۲۷۷.

دوازده رخ : جنگی بوده است عظیم و مشهور میان گودرز و پیران سرداران معروف ایران‌وتوران وآن‌جنگ‌دردامن کوه کنابدواقع شده است . در این جنگ پیران ویسه با چند تن از برادران و یازده تن از سرداران خود کشته شد، ۳۷، ۲۱۷.

دومستر Maistre (Paul-André-mari de)

۱۸۵۸-۱۹۲۲

فارغ‌التحصیل‌مدرسه‌نظامی سن‌سیرصنف پیاده‌نظام از ۱۹۰۰ استاد دانشگاه جنگ در پاریس ـ در ۱۹۱۲ سرتیپ و در ۱۹۱٤ (ابتدای جنگ) رئیس ارکان‌حرب ژنرال لانگل و پس از آن

ورماندهی لشکرهای مختلفه را داشته و تا آخر جنگ خدمات مهمی کرده ودر فتح اول و دوم مازن رل‌عمدهٔ بازی کرده است۶۳.

دهستان : نام شهری است که در جنگ با تورانیان‌طوس مامور اشغال آن شده بود.

این‌شهر دردشت خوارزم بوده که آن‌دشت پس از جا یگرفتن گروهی از داهیان داهستان نامیده شد ودهستان مخفف آن است.

موقع آن بین دریاچهٔ خزر و آرال میباشد ۲۳۱،۱۲۵،۱۲۳.

راد: نام مبارز تورانیست که با پیران ویسه بجنگ گودرز آمده بود ۷۰.

رستم : نامٔ پهلوان معروف ایرانی که در زور وقوت عدیل ونظیر نداشته ، در کتب پهلوی اورارو تستهم‌ودر بعضی‌اشعار روستم‌ذکر نموده‌اند.

در غالب جنگهای ایران داستانی بفتوحات عمده نائل گردیده ووجود او در هر جنگ باعث تقویت روحی قوای ایران بوده است بالاخره در چاهی که شغاد کنده بود افتاده روز گارش‌سپری شد، ۱۵،۱۶،۲۲،۲۸،۳۲،۴۰،۴۵،۴۶،۴۷ ۵۰،۵۲،۵۳،۶۵،۷۳،۷۶،۱۲۲،۱۴۰،۱۴۹ ۱۵۰،۱۵۲،۲۱۱، ۲۱۸،۲۱۹،۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۷،۲۳۰،۲۳۲، ۲۴۷، ۲۵۵،۲۵۶،۲۵۷، ۲۵۸،۲۶۰،۲۶۳، ۲۶۴،۲۶۵، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۱،۲۷۲،۲۷۴،۲۷۶.

روئین : نام پهلوانی بوده ایرانی که‌داماد طوس و پسر پشنگ بوده ، نام پسر افراسیاب‌هم هست که‌درجنگ دوازده رخ بردست بیژن پسر گیو کشته‌شد،۷۱،۱۱۰،۲۲۴،۲۵۶.

روئین دژ : قلعه ایست در ولایت توران که ارجاسب والی آنجا دختران گشتاسب را گرفته ودر آن قلعه محبوس داشت ، اسفندیار ازراه هفتخوان رفته آن قلعه را گرفت‌وارجاسب را کشته خواهران خودرا خلاص کرد، ۱۶۳، ۱۶۵،۱۶۶،۱۸۴،۱۸۸،۱۹۱،۱۹۳،۱۹۸.

روم : امپراطوری روم یکی از دو دولت مقتدر قدیم (ایران ورم) بوده که با ایرانیان در عصر اشکانیان وساسانیان جنگهای متعددی نموده و چندین بار مغلوب و خراجگذار ایران گردید.

شهر مهم آن بهمین نام موسوم و بنا بقول‌فوستل دو کولانژ فرانسوی که ازقول نویسندگان‌قدیم نقل میکند محل آن شهر بر فلات پالاسیوم بوده و بنای آن باتشریفات‌مخصوص‌حیرت‌آوری که ذکر آن دراین جا موجب‌طول کلام‌است صورت گرفت ۴۹،۵۵،۵۶،۵۹،۲۲۸،۲۶۸،۲۷۲.

رهام : نام پسر گودرز است که درجنگ دوازده رخ بارمان‌را کشت،۴۵،۶۸،۷۹،۸۰، ۸۵،۱۳۹،۱۴۰،۱۴۱،۱۵۴،۲۱۸.

ریبد : نام‌صحرائیست که جنگ‌دوازده‌رخ که‌بیازده‌رخ نیزمشهوراست میان ایران وتوران درآنجا واقع شد ۳۷،۶۵،۶۶،۹۶،۱۱۰.

زال : فرزندسام‌وپدر رستم پهلوان‌معروف ایرانیست.

بنابروایت داستانی چون زال باموهای‌سفید بدنیا آمده بود سام تصور کرد که او مخلوق اهریمن‌است وامر دادتااورا در کوه‌البرز گذارند در آنجا سیمرغ او را پرورش‌داد پس از آنکه بزرگ و جوان رشیدی شد شهرت او بگوش سام رسیده وخواست پسرخودرا به بیند، سیمرغ زال را بایکی از پرهای خود بسام داد تاهرزمان یکی از اعقاب اوخود را درخطر مشاهده کند پر اورا در آتش گذارند تااو بکمك آنها بشتابد منوچهر زال را بدربار خود خواسته حکومت نیمروز (سیستان) را باو داد ، زن او رودابه دختر مهراب کابلیست که رستم ازاو بوجود آمد ۱۴۱،۲۲۹،۲۴۷.

زابلستان (زابل) : نام ولایت سیستان است که مولد رستم بوده ومردمان آن بدلاوری و پهلوانی معروف بوده اند وچنین مشهور استه که بومیان آن یکدسته ازگروه داه بوده اند (داه گروهی بود از آرین که دردشت خوارزم وپس از آن در کنار جنوبی بحر خزر جایگیر شدند. از شرارت آنان مردم‌آن بوم بستوه‌آمده

پادشاه ایران گروه‌ای را پراکنده ساخته یکدسته از آنان را بزابلستان کوچانید و آنانرا سکزی خواندند یعنی زیست کنندگان مانندسگ و آن زمین را که سکزیان ساکن شدند سکستان نامیده اند که معرب آن سجستان است) ۱۴۱، ۲۱۹ .

زرتشت : فرزند پوروشسب (پدرش) و **دغدو** (دادرش)، از نژاد فریدون پسر آبتین بوده ، در شهر ری و در روز خرداد فروردینماه هنگام پادشاهی لهراسب شاه بدنیا آمده، نام دودمان او **اسپنتمان** است که بمعنی پاك ودانا آمده‌است. اشوزرتشت کیش خود (مزدیسنی را که خداپرستی است) را در شهر بلخ آشکار کرده وشاه گشتاسب آنرا پذیرفت.دروس اخلاقی کیش زرتشت در سه کلمهٔ خلاصه ، مختصر شده : هومت (اندیشه نیك) هوخت (گفتار نیك) هوورشت (کردارنیك). تعلیمات زرتشت بزبان اوستا بوده و دیرینه‌ترین آنها گاتهاست که بوضع موزونی نوشته شده‌است. مورخین معروف یونانی مانند (ویلینی کبیر) و (پلوتارك) و(سکولیان) و(دیازنس لا ارتیس) و (لاکتانتیاس) و (سویداس) و(هیار گویس سینسلاس) شت زرتشت را چند هزارسال قبل از موسی نوشته‌اند وطبق کشفیاتی که (ویمارگان) فرانسوی درنینوا و بابل بعمل آورده بودزمان زرتشت‌رابمدت مابین هفت الی هشت هزار سال قبل‌ازمسیح میرسانند . بنا براین یکی ازپرافتخار ترین آثارایران باستان همین‌است که بااین قدمت دارای کیشی بوده اند که خدا شناسی و پرستش ایزد یکتا را ضمن هزاران نکات اخلاقی وحکمتی دیگر شامل بوده ، میتوانند بهترین مدرك در دارندگی عالیترین تمدن حقیقی را به جهانیان ارائه دهند ، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۱۷۸، ۲۶۴ .

زریر : نام بر در گشتاسب است ، ۳۶ .

زم (ژم) : نام رود خانه ایست و بعضی گویند نام شهری‌است که این رودخانه ازپهلوی آن میگذرد و بدان شهر موسوم است ، ۲۳۱ .

زنگله (زنگوله) : نام مبارزی است تورانی که درجنگ دوازده رخ بردست فروهل ایرانی کشته شد ، ۷۰، ۱۱۰ .

زنگه : نام پهلوانی است ایرانی که پدر اورا شاوران خوانند، این‌پهلوان در جنك دوازده رخ‌خواست‌تورانی‌را کشت ، ۶۸، ۲۱۸، ۲۲۶ .

زواره : نام برادر رستم است ، ۵۲، ۶۸، ۸۲ .

ژومینی : Jomini(Henri-Baron)
۱۷۷۹ - ۱۸۶۹

در سویس متولد شده و در ابتدای جوانی وارد رژیمان سویس و بخدمت فرانسه داخل شد در ۱۸۰۴ رسالهٔ در خصوص عملیات نظامی و انتقاد تاریخی‌جنگهای فردریك دوم نوشت.هنگام امپراطوری بسمت آجودانی مارشال نی انتخاب و در اسپانیا و روسیه جنگ کرد و چون با درجه امارت لشکر او مخالفت شد بخدمت امپراطور روسیه رفته ، آجودان امپراطور و مربی ولیعهد شد. دراین دوره‌اطلاعات سودمندی بمتفقین داده و کتبی در خصوص جنگ منتشر ساخت ، ۶۳ .

ساسانیان : چهارمین سلسله از سلاطین ایران است که سر دودمان آنها اردشیر بابکان نام داشته ، از این سلسله ۲۹ نفر بتخت سلطنت نشسته که جمعاً مدت پانصد و دو سال و ۹ ماه حکومت شان دوام داشته است . آخرین شهریار این دودمان یزدگرد سوم است که طبق روایت شاهنامه در موقع هجوم اعراب بایران بتحریك ماهوی‌نام بدست‌خسرو آسیابان کشته شد ، ۲۷۸ .

سام : نام پدرزال وجد رستم‌است ، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۴۷ .

ساوه شاه : نام پهلوانیست تورانی که‌در جنگ بابهرام چوبینه کشته شد ، ۵۰، ۵۱، ۵۲ .

سپهرم : نام یکی از پهلوانان تورانست ازخویشاوندان افراسیاب که درجنگ دوازده‌رخ بردست هجیر پسر گودرز کشته شد ، ۷۰، ۱۱۰

سرخس. شهری است معروف درخراسان ۱۲۳ .

سرخه : نام پسر افراسیاب است که فرامرز اورا زنده گرفت ورستم بکین سیاوشش بکشت، ۵۰ .

سقیلا : کوهی است در شامات که برفراز آن قلعهٔ باین نام بناشده بود وانوشیروان آنجا را تسخیر نمود ، ۵۹ .

سلم : پسر فریدون و برادر ایرج وتور . فریدون ممالك غرب و شام را باو بخشید وچون بر ایرج حسد میبرد باتفاق برادر دیگرش تور او را کشت ولی بعدها منوچهر پسر ایرج بخونخواهی پدر برخاسته با سلم جنگید و او را گرفتار کرده بکشت، ۱۶۱ .

سم : Somme نام رودخانهایست در شمال فرانسه ونیز نام ایالتی است که این روخانه از آن میگذرد. این ناحیه قسمتی از صحنهٔ عملیات جنگ بین المللی را تشکیل داده ودر آنجا در ژویه ۱۹۱۶ جنگ خونینی بوقوع پیوست که بنام آن محل (محاربهٔ سم) معروف شده . تهیه این حمله را متفقین از ششماه قبل دیده بودند و با آنکه از طرف آلمانها برای جاوگیری از این حمله مناقضت مفصلی ابراز شد معهذا در لحظهٔ معین (که شش ماه قبل تصمیم آن گرفته شده بود) اجرا گردید ، ۱۰۷ .

سمرقند: شهری است درماوراءالنهر ۱۰۱

سند : نام ولایتی است از هندوستان و نام رودخانهٔ عظیمی هم است که در آن سر زمین جاری است وباقیانوس هند میریزد ۲۰۰، ۲۲۷

سن سیر . saint - cyr دانشکدهٔ افسری فرانسه در پاریس است که در سنه ۱۸۰۲ هنگام امپراطوری ناپلئون اول تأسیس گردیده وبرای صنوف مختلفهٔ قشون افسر تربیت مینماید .

شرط دخول باین دانشکده شرکت درمسابقهٔ مخصوص و دارا بودن از ۱۸ الی ۲۲ سال است درهر سال شاگردان دو ماه را برای عملیات قشونی درلشکرهای مختلفه برای مانور میگذرانند، ۶۴ .

سهراب : پسر رستم است که از دختر پادشاه سمنگان بوجود آمده بود . داستان این دلاور بسیار رقت انگیز است زیرا بدست پدر (رستم) درجنگی که از هویت یکدیگر بی اطلاع بودند کشته شد . ۲۳۲، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۷ .

سیامك : نام یکی ازپهلوانان توران است که در جنگ دوازده رخ بدست گرازه پهلوان ایرانی کشته شد . ۱۱۰ .

سیاوش (سیاوخش) : نام پسر کیکاوس است که بر دست افراسیاب کشته شد و ایرانیان بانتقام او جنگهای متعدد و مفصلی با تورانیان نموده اند که بالاخره خود افراسیاب هم بدست کیخسرو و پسر سیاوش مقهور و بخونخواهی پدر مقتولش ساخت (در این جنگها سرداران معروفی ازطرفین کشته شد) . ۸۲، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۱۰۱، ۱۳۴، ۱۵۳، ۲۰۱، ۲۱۹، ۲۲۴ .

سیحون : نام رودخانه ایست که در ماوراء النهر (نزدیك خجند) جاری وبدریاچهٔ آرال میریزد ، ۳۷ .

سیستان (رجوع شود بزابلستان)، ۲۲۷ .

شارل دوازدهم : Charles XII

(۱۶۸۲-۱۷۱۸)

پسر شارل یازدهم پادشاه سوئد. پس ازوصول بسن رشد شروع برزم آزمائی نموده باسلاطین : دانمارك وروسیه و لهستان نبردهای سختی نموده و فاتح گردید .

در مرتبهٔ دوم که برضد پطر کبیر شروع بمخاصمه وجنگجوئی نمود بامهارت و نظم قشونش، شکستی فاحش در پولتاوا از قشون روسیه دیده ومجبورشد بترکیه پناه برد و با مساعی که برای همراهی سلطان احمد سوم سلطان عثمانی بجهت ضدیت باروسیه وهمراهی باسوئد بکار برد موفق شد پس ازمدت مدیدی بسوئد باز گشته وناگزیر شد با تزاروس مصالحه کرده از قسمت عمدهٔ متصرفات خود صرف نظر نماید. درحین اینکه درصدد جبران مافات بود بضرب گلوله در ۱۷۱۸ ازپای درآمد، ۱۱ .

شوراب : نام شهری بوده است دررم که انوشیروان آنجارا فتح وباخاك یکسان نمود، ۵۶ .

شیدوش : نام یکی از پسران گودرز است . ۶۹ ، ۱۳۹ ، ۱۴۰ ، ۱۴۱ ، ۱۵۴ ، ۲۱۸ ، ۲۲۴ .

شیده : نام پسر افرا سیاب است . گویند چون او بغایت حسن و جمال داشت پدرش اورا به شیده ملقب گردانید ، ۱۲۲ .

طبرستان : نام ولایت مازندران است که در آبادی و فراوانی نعمت و حاصل خیزی و شکوه وزیبائی مناظر طبیعی برتمام نقاط ایران برتری دارد . در زمان قدیم مرکز حکمرانی اسپهبدان وسلاطین مقتدر بوده است، آثار تاریخی بسیار در نقاط مختلفهٔ آن یافت میشود، ۵۴ .

طوس : پسر نوذر و از پهلوانان ایران است که شخصی خود خواه و مستبد الرأی بوده و باین واسطه غالبا مرتکب خبط و خطای بزرگ جنگی میشده‌است (کشتن فرود،شکست از تورانیان و غیره) . ۴۵،۴۶،۵۳،۸۲،۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۰،۱۳۲، ۱۳۵،۱۳۸،۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱،۱۵۱،۲۰۷، ۲۱۸، ۲۲، ۲۲۲، ۲۴۶،۲۵۶،۲۷۱ .

طیسفون (تیسفون) : یا مدائن پایتخت اشکانیان و ساسانیان و شهر مهمی بوده است در کنار رود دجله. اکنون خرابه های آن نزدیك شهر تاریخی بغداد است ، ۱۴۸.

عسجدی : ابو نظر عبد العزیز بن منصور مروزی متخلص بعسجدی از شعرای دربارمحمود غزنوی و از معاصرین عنصری و بعقیدهٔ بعضی شاگرد وی بوده است . قصائدی درمدح محمود ساختـه ولی چیزی از آنها در تذاکر شعراء نیامده است و فقط قطعات معدودی ازآثار او باقی‌است، قصیدهٔ غرائی در فتح بتکدهٔ سومنات سروده که شاهکار وی محسوب میشود .

وفات او را در سنه ۴۳۲ سال وفات مسعود غزنوی نوشته اند ، ۲۱.

عموریه : نام شهریست در سر زمین شام ۵۹

عنصری : حکیم ابوالقاسم حسن‌بن احمد متخلص بعنصری پس از مرگ پدر تجارت را پیشهٔ خودساخته‌ودر کمترین مدتی اموال موروثی را ببادفنا داده سپس بکسب دانش وعلم پرداخته منزلتش بدرجهٔ رسید که ازطرف سلطان محمود غزنوی بلقب ملك‌الشعرائی نائل گردید وفاتش‌در سال ۴۳۱ هجری است، ۲۱،۲۲ .

غز : نام قطعه‌ایست از سر زمین توران‌که اهالی آن صنفی از ترکان غارتگر بوده اند . گویند در زمان سلطان سنجر این قوم قوت گرفته خراسان را بتصرف آوردند وسلطان را گرفته درقفس محبوس‌ساختند، ۱۲۲.

فرامرز : نام‌پسر رستم است که‌او نیز یکی از پهلوانان معروف بشمار میامده و در موقع حملهٔ بتوران نیز مامور اشغال خرگاه (ناحیهٔ از شمال‌هند) گردیده بود، ۵۰،۵۳، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۲۹،۲۳۰.

فرخی : ابوالحسن علی‌بن جولوغ‌متخلص بفرخی ازشعرای‌بزرگ دربارمحمود غزنویست، اصلا سیستانی بوده، پدرش در خدمت امیر خلف سیستانی بود، قبل از خدمت محمود در سیستان نزد دهقانی بسر میبرد ، چون گذران او نمیشد ازاو رخصت گرفته عازم خدمت امیر ابوالمظفر چغانی گردید و درصحرای داغگاه قصیدهٔمعروفی درمدح شهریارچغانی سرود وصلهٔ بزرگی‌یافت، پس از مدتی عازم دربار محمودی شده درآنجا بمقام ومرتبهٔ بلندی رسید . دیوان اومعروف‌است وتالیفاتی درعروض ونقدالشعر دارد،وفات او را بسال ۴۲۹ ذکر کرده‌اند، ۲۱ .

فردریك : Frédéric(le grand)

(۱۷۱۲-۱۷۷۶)

پادشاه پروس ازسنهٔ ۱۷۴۰ تاموقع مرگ‌پادشاه بود. بواسطهٔ حسن‌سیاست وداشتن وزرای عاقل و قوای‌نظامی برشوکت وعظمت مملکت خودافزود، این‌پادشاه دارای آثار علمی و مطالعات ذیقیمت

نظامی است. سی جلد از تالیفات وی باقی مانـده است، ۱۱، ۲۳۷.

فردوسی: آشکاراست که اگر خورشیدی بر گروه خواب آلودی بتابد و درمدت تابش آن هیچکس بیدار نشود مگر پس ازغروب، کیفیت وجود آن خورشید را بایستی از آثاری که برجای گذارده است تجسس نمود. بدین نظر چون در زمان فردوسی بیـداری نبوده تـا بسلیقهٔ امروزه یاد داشتی از او تهیه و بدست ما بدهد هرچه در بارهٔ آن مرد بزرگ گفته میشود استنباطی است که از آثاراو بدست میآید. وچون ذوق،روحیات، درجهٔ معلومات و فن مخصوص اشخاص در مورد تشخیص وادراك مطالبی از آثار دیرین متفاوت بوده، در بارهٔ موضوع واحد هر کس بنحوی مخصوص مطلبی را درك و از آب در میآورد که غالبا با مطالب دیگران متباین است، بنا بشرح مذکوره اگر تعریف فردوسی دراین کـتاب با آنچه تا کنـون حدس زده اند تفاوتی دارد هیچـگونه تعجب و تردیدی در بارهٔ آن روا نمیباشد و **اما راجع بشرح حال او**: مطابق آنچه از آثارش استنباط میشود **تولدش** در حـدود ۳۲۰ و کسری هجری **وفات او** بعد از ۴۰۰ هجری **مولداو** طوس، **مذهب او** پرستش ایزدیکتا وبزرگ دانستن کلیه پیغمبران ومردان بزرگ، شاه پرستی، ایران پرستی، راستی و مردی و مردانگی و ستایندهٔ خرد ودانش، که در هریك بحداعلی کامل و بهترین نمونه میتواندواقع گردد. **اخلاق او**: بتمام معنی، ساحشور، فـوق العاده بلند همت و باعـزت نفس، سخـی و باگذشت، رئوف دربارهٔ زیردستان، صمیمی و با محبت نسبت بدوستان، باسختی وشدت نسبت بهدشمنان، معتقد بلزوم مقررات وقوانین، درعین حال بی اعتنا بحوادث روزگار. **معلومات او**: میتوان گفت از کلیهٔ معلومات متداولهٔ آن زمان بحدکافی بهره مند ودر قسمت های ذیل تخصص داشته است: فنون جنگی ادبیات، تاریخ باستانی، حکمت، فلسفه، السنه (مخصوصا زبـان پهلـوی) **نام او**: حسن، احمد، ابومنصور یا غیره که میگویند حدسی بیش نیست، آنچه که استنباط میشود آنست که اسم فردوسی قطعاً یکی از نامهـای عربی بوده (که درآنزمان معمول بوده) وفردوسی شخصاً چندان میل و رغبتی بـآن اسم که ناچار پدر و مادرش گذاره بودند نداشته چنانکه حتی یکمرتبه هم آنرا ذکر ننموده است و چون باستعمال کلمهٔ فردوسی خود او قنـاعت کرده بیمورد خواهد بود که ما برخلاف میلش یك اسم عربی بر او اضافه کنیم **خانوادهٔ او**: از طبقـهٔ نجبـاء و بزرگان ایران که بحد کافی توانگر بوده اند، چه کسب معلومات مذکوره مستلزم صرف مخارج هنگفتی بوده است. **آثار او**: جز شاهنامه آثاردیگری که باو نسبت میدهند محل تردید است زیرا با کمترین قسمت شاهنامه نمی تواند برابری کند. درعین حال شکی نیست که چنین سرایندهٔ بزرگواری آثار مفصل دیگر نیز داشته است که مغرضین او و ایران آنهارا از بین برده اند. (نام او در غالب صفحات این کتاب ذکر شده است).

فرشیدورد: نام یکی از پهلوانان تورانیست که بدست گستهم پهلوان ایرانی کشته شد، ۷۰، ۱۱۰، ۱۹۱.

فرفوریوس: نام سردار رومی است که در جنگ با انوشیروان مغلوب گردید، ۴۸، ۴۹، ۵۰.

فرود: نام پسر سیاوش است که در موقع اردوکشی قوای ایران بتوران بواسطهٔ سوء رفتار طوس فرمانده قوای ایران برخلاف میل وعقیدهٔ خود مجبورشد داماد و پسر طوس را بکشد ولی چون ایرانی الاصل بود از کشتن گیو و طوس که بمبارزهٔ او رفتند خودداری نموده و بکشتن اسب آنها اکتفا کرد. بالاخره در همان جنگ بدست بیژن کشته شد. ۹۰، ۲۲۴، ۲۲۶.

فروهل: نام یکی از پهلوانان ایرانیست، ۶۸، ۸۰.

فرهاد : نام یکی از پهلوانان ایرانیست ۶۹، ۲۲۶،۲۲۵،۲۱۸،۹۱.

فریبرز : نام پسر کیکاوس است که در جنگ دوازده رخ کلباد پسر پیران ویسه را به قتل در آورد ۵۳، ۶۸، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۶۰، ۲۷۱.

فریدون (آفریدون) : نام یکی از پادشاهان پیشدادی است که بعدل و داد مشهور بوده. پدر او آبتین ونسبش به تهمورث میرسد مادر فریدون فرانک نام داشت. کاوه که ازظلم ضحاك بجان آمده بود طغیان نموده فریدون را که از اعقاب جمشید بود یافته بر تخت سلطنت نشاند و این شاه کاوه را بسرداری لشکر گماشت ضحاك را نیز تعقیب نموده در بابل یافتند وبایران آورده در کوه دماوند محبوس ساختند، ۱۶۱.

فش (مارشال) : Foch (Ferdinand)
(۱۹۲۹ - ۱۸۵۱)

فردیناند فش سردار معروف فرانسوی در موقع جنگ بین‌المللی فرماندهٔ لشکر نهم شمال و در ۱۹۱۸ (اواخر جنگ) فرمانده کل قوای متفقین شد، اخیراً نیز عضو آکادمی فرانسه بود ۶۱، ۲۵۰.

فن درگولتز Goltz (von der)
(۱۹۱۶ - ۱۸٤۳)

افسر ونویسندهٔ نظامی پروس ـ در جنگهای ۱۸۶۶ و ۱۸۷۰ شرکت جسته و درارکان‌حرب متصدی قسمت تاریخ جنگ‌ومطالعات نظامی بوده. بدواً یك سلسله مقالاتی راجع بجنگ ۱۸۷۰ منتشرساخته ونظریاتی درخصوص گامبتا وقشون او برشته تحریر درآورد. بعد از آن یك سلسله مقالات و کتب مفیده نظامی دیگرنوشت. در سال ۱۸۸۳ مأمورتشکیلات قشون ترکیه شد. کمی پس از این تاریخ سرتیپ سواره نظام واجودان مخصوص امپراطور گیوم اول گردید. هنگام جنگ ۱۶ ـ ۱۹۱۵ فرماندهی لشکراول وششم عثمانی را بر عهده داشته و در سال ۱۹۱۶ در آوردگاه عراق جان سپرد، ۲۸۰.

قالیقلا : نام شهریست در شامات که انوشیروان با فرفوریوس در آنجا جنگ نموده سپاه رومیان را منهزم ساخت ،٤۸.

قباد : نام پادشاه ساسانی پسر فیروز وپدر انوشیروان است . مدت سلطنت او چهل وسه سال بوده . مزدك درزمان این پادشاه پیدا شد،۲۵۲.

قرقار : نام پادشاهی بوده است در اندلس که مغلوب اسکندر گردید، ۵۷.

قنوج : نام یکی ازشهرهای قدیم هندوستان است، ۲۲۰، ۲۲۷.

کابل : نام شهری‌است مشهورمابین‌خراسان و هندوستان، ۲۲۷.

کارنو : Carnot
(۱۸۲۳-۱۷۵۳)

لازار کارنو سردار معروف فرانسه و از علما و ریاضی دانان معروف آن سرزمین است . هنگام انقلاب کبیر فرانسه عضوانجمن‌صیانت عامه بوده، تجهیزات لشکری و قشونکشی فرانسه را برعلیه دشمنان خارجی او مرتب و منظم ساخته و برای حفظ جمهوری فرانسه‌خدمات بیشماری کرد . اورا پدر فتح وظفر ونجات دهنده وطن نام داده اند. هنگام قنسولی و امپراطوری ناپلئون اونیزداعیهٔ داشت وروزگاری‌می گذراند تا درهنگام‌حکومت رجعت(لوی ۱۸) تبعیدشده در شهر ماگدبورگ آلمان جان سپرد، ۱۱، ۶۳.

کاسه رود : نام رودخانه‌ایست در حدود توران زمین ۱۳۵ .

کاوس (کیکاوس) : دومین پادشاه کیان وپسر کیقباداست . یکی ازپادشاهان نامی بوده ولی بواسطهٔ خودسری وبوالهوسی مکرر در مخاطره افتاده ورستم اورا نجات بخشید ، مدتی درحبس شاه مازندران بود تارستم بازحماتی از هفتخوان عبور کرده اورا رهانید .

دراواخرجنونی‌اوراعارض گشته‌ودر گذشت.

مدت‌سلطنتش‌را ۱۵۰ سال نوشته‌اند ۱۲۳، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۷۱.

کتماره . نام یکی از مبارزان ایرانیست که در جنگ دوازده رخ شرکت، داشت ۶۹.

کرگسار : نام پهلوان تورانی است که بدست اسفندیار اسیر شده بود . اسفندیار برای رسیدن بقلعهٔ ارجاسب جهت کسب اطلاع او را بهمراه خود برده بود ولی او اسفندیار را فریب داده براه‌هفتخوانش کشیدو‌پس از آنکه اسفندیار بر هفتخوان غلبه نمود از دادن اطلاعات دیگر راجع بروئین‌دژ خودداری نموده و اسفندیار او رابکشت. ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷ .

کژدهم : یکی ازپهلوانان ایرانی است که دختر او (گردآفرید) اززنان دلاور بوده و در جنگ باسهراب نیز شرکت جسته بود . ۳۲، ۶۸، ۲۱۸، ۲۲۵ .

کشمیر : نام شهری است در هندوستان که با آبادانی ووفور نعمت معروف است ، ۱۲۲ ، ۲۲۰، ۲۲۷.

کشواد (کشوادگان) : نام خانوادهٔ گودرز بوده‌است . ۷۸، ۸۳، ۲۲۴، ۲۴۷.

کلاوزویتز : Clausewitz (Karl von) (۱۷۸۰-۱۸۳۱)

ژنرال پروسی،درسال ۱۷۹۲ وارد خدمت شده و در سال ۱۸۱۸ مدیریت آکادمی جنگ را در برلن عهده‌دار شد. یکی ازمتفکرین عمیق نظامی است . رسالهٔ معروف او روی لشکر کشی جنگ ۱۸۳۳ او را مشهور ساخت ، ۲۱۰ .

کلباد : نام پهلوانی بودتورانی که‌درجنگ دوازده رخ بدست فریبرز پسر کاوس کشته شد، ۷۰، ۱۱۰، ۲۵۶ .

کنابد : نام ناحیه‌ایست که دارای کوهی بوده و گودرز سرلشکر کیخسرو در آنجافرود آمده بود . در این‌محل بیژن دوسه برادر پیران رابچند مصاف کشت، بعد از آن ده‌پهلوان دیگر از تورانیان بردست ایرانیان کشته شدند و در آن روز خود پیران نیز در بالای کوه بدست گودرزمقتول گردید . این جنگ را دوازده‌رخ گویند لکن بیازده رخ شهرت دارد ، ۳۷، ۶۵، ۶۶، ۸۵، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۹.

کوچ و بلوچ : نام طایفهٔ است از صحرا نشینان که در کوههای اطراف کرمان توطن دارند و گویند اینها از عربان حجازند و حرفت ایشان جنگ وخونریزی ودزدی وراه زنی باشد اگر احیاناً بیگانه نیابند یکدیگر را بکشند ومال هم‌را تاراج کنند وهمچنین برادران و خویشان و دوستان باهم جنگ کنند و این عمل را بسیار خوب میدانند و بعضی گویند موضعی است مابین سپاهان و کرمان ، ۲۲۵ .

کهرم : نام یکی ازپهلوانان تورانیست که در جنگ دوازده‌رخ بدست برته پهلوان ایرانی کشته شد ، ۱۱۰ ر۱۹۱ .

کیان : نام دومین سلسله ازسلاطین ایران است که سرسلسلهٔ آن کیقباد وآخرین آنها دارا بوده است . سلاطین این سلسله نه نفروجمعاًمدت ۷۱۸ سال سلطنت کرده‌اند ، ۶۸، ۸۰، ۸۳، ۸۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۷۸ .

کیخسرو : نوادهٔ کیکاوس و مادر او فرنگیس دختر افراسیاب‌است. کاوس اورا بکمک گیو یافته و بسلطنت ایران برنشاند . پادشاهی عادل ونیکو کاربوده،جنگهای متمادی بخونخواهی پدر باافراسیاب کرده زمانی غالب وگاهی مغلوب میشد تا بالاخره بواسطهٔ دخالت رستم فتح نصیب ایرانیان گشته و افراسیاب از پای درآمده اسیر و بقتل رسید و توران جزو ایران گردید . مدت پادشاهی او را ۶۰ سال نوشته اند ، ۲۲ ، ۳۲ ، ۵۴، ۵۶، ۶۵، ۷۶، ۸۲، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۴۲، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۶۰، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳ .

کیقباد (قباد) سر دودمان کیان ازاعقاب فریدون . هنگام جهانداری او زمام اموردردست پهلوانان بود . درزمان او رستم تورانیان را شکست داده و از ایران براند . فردوسی سلطنت او را صد سال گفته است . در اثر فشار تورانیـان مقر سلطنت را ازشمال بجنوب ایران منتقل نمود، ۸۲، ۲۲۶ .

گرازه: نام پهلوان ایرانی است که درجنگ دوازده رخ سیامك را بقتل در آورد ، ۶۸، ۸۲، ۱۴۱، ۲۲۶.

گردآفرید : دختر گزدهم است که درنام گزدهم مذکور افتاد ، ۳۲ .

گرسیوز : نـام برادر افراسیاب است که سیاوش بسعایت او بدست افراسیاب کشته شد و بالاخره خود او بدست کیخسرو (پسر سیاوش) کشته شد . ۶۵، ۲۷۶.

گرشاسب : پسر زاب پس از پدر بسلطنت رسید و نـه سال سلطنت کـرد . هنگام فـوت او افراسیاب با ایران قشون کشیده تا دامنهٔ کوه دماوند رسید و چون شهریار ایران مرده بود بزرگان ایران نزد زال رفته و برای دفاع ایران استمداد نمودند . او رستم را فرستاده از کـوه البـرز کیقباد را که از اعقـاب فـریدون بود یافته و بشهریاری ایران دعوت نمود ، ۲۲۸ .

گرگانج (گرگان) : نام ولایتی است در شمال ایران و نیز نام دارالملك ولایت خوارزم باشد که معرب آن جرجانیه است و ترکان ارگنج خوانند ، ۱۲۲، ۱۲۳.

گرگین (میلاد) : نـام پهلـوانی است ایرانی که در جنگ بیژن بـا گرازان ، به بیژن خیانت نموده ازراه فریب اورا بطرف منیژه برده وبالنتیجه درچاهی که معروف به بیژن شداز طرف افراسیاب محبوسش ساخت ولی بعد بخواهش رستم بیژن (پس از رهائی) از تقصیر او گذشت، ۶۸، ۲۱۸.

گروی زره : نام یکی ازخویشان افراسیاب است که در کشتن سیاوش مکرها کرد و حیله‌ها نمود بـالاخره در جنگ دوازده رخ بـدست گیو مجروح و اسیر گردید ، ۱۱۰ .

گستهم : پسر نوذر پورمنوچهر است و نام پسر گزدهم هم هست و او یکی از پهلوانان ایران بود ، ۶۸، ۸۰، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۲۱۸، ۲۲۵، ۲۳۱، ۲۷۲ .

گشتاسب : در تاریـخ هرودت و کتیبهٔ بیستون و یشتاسب و در پهلـوی وشتاسب و در طبری بشتاسب، نام یکی ازسلاطین کیان بوده که دین زرتشت را پذیرفته و پسر خود اسفندیار را چون داعیه سلطنت داشت بجنگ هفتخوان و بعد بجنگ رستم فـرستاد تا معدومش کـرد . مدت سلطنتش را ۱۲۰ سال نوشته اند ، ۳۳ ، ۵۶ ، ۱۶۳، ۱۷۸ .

گنگ دژ : (گنگ بهشت) نام قلعه‌ایست که در توران بوده بارتفاع واستحکام فوق‌العاده مشهور و افراسیاب کـه از دست کیخسرو فرار نمود بدانجا پناهنده شد لیکن کیخسرو بانیرنگ جالب توجهی آن قلعه را خراب و تسخیر نموده افراسیاب را متواری ساخت . ۳۹، ۵۴، ۵۵، ۶۵، ۱۹۹، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۶.

گودرز : نام یکی از بزرگترین فرماندهان ایران داستانی است که مردی فوق‌العاده مدبر واز فنون جنگی وشیوهٔ کارزار کاملاً آگاه بوده‌است،این پهلوان لایق ومعروف علاوه برفداکاریهائیکه شخصاً در جنگهای مختلفه ابراز داشته بود کلیهٔ پسران خود را نیز بخدمت قشون گماشته و عدهٔ زیادی از آنها درجنگ باتورانیان کشته شدند.

پیران فرمانده معروف تورانی بدست ایـن سردار کشته شد، گویند گودرز پس از کشتن پیران مشتی از خون او نـوشید . جنگ دوازده رخ از شاهـکار های جنگی اوست ، ۲۲ ، ۲۸ ، ۳۷، ۴۰، ۵۳، ۶۵ ، ۶۶، ۶۷، ۶۹ ، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰،

۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۲۰۷، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۲، ۲۴۷، ۲۷۱، ۲۷۲.

گورنگ شاه : نام پادشاه زابلستان است که جمشید پس ازفرار ازدست ضحاك بدانجا رفته دختر اورا بزوجیت خوددر آورد ، ۱۹۰.

گیو : طبری اورا **وی** ضبط کرده است بنا بر این میتوان گفت که وی **گی** شده و

گی،گیو: نام پسر گودرز است که از پهلوانان نامی ایران بشمار میرفته ، ۲۱، ۲۲، ۲۸، ۵۳، ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۷۳، ۷۴، ۸۰، ۸۱، ۸۴، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۵، ۹۶، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۲۱، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۲۰۷، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۲، ۲۴۷.

لاهه LaHay: پایتخت مملکت هلند و مقرحکومت وقوای عمومی دولتی است. درساحل بحرالشمال واقع و دارای ۳۶۱ هزار نفر جمعیت است . دیوان داوری بین المللی و مرکز صاح عمومی در این شهر است ، ۱۰۰.

لهاك : نام برادر پیران ویسه است که در جنگ دوازده رخ گریخت و گستهم او را تعاقب نموده بقتل درآورد، ۷۰، ۱۱۰.

لهراسب : نام چهارمین پادشاه کیانی که پس از کیخسرو بسلطنت رسید. گویندمقر سلطنت خود را در باختر قرار داده وآتشکدة در آنجا بنا کرد . گشتاسب پسراو چون از پدر ناراضی بود بروم رفته و با دختر قیصر ازدواج کرده پس از مدتی بایران باز گشت . پدر از دیداراو خشنود گشته تاج سلطنت را بوی تفویض و خود ازسلطنت کناره گرفت.مدت جهانداری اورا ۱۲۰ سال نوشته اند، ۱۲۲، ۱۹۱.

محمود غزنوی پسر سبکتکین غلام البتکین بوده پدرش در سال ۳۸۴ از طرف نوح بن منصور سامانی بامارت خراسان منصوب گردید . بعد از او مدتی امیر خراسان و پس ازچندی دورة اقتدار دولت غزنوی شروع شده ودرسال ۳۸۸ در شهرغزنین جلوس کرده و تا سال ۴۲۱ سلطنت کرد و در همان سال بمرد .محمود پادشاهی با استعداد و نظامی قابلی بوده و در کمترین مدتی حکمروای بزرگترین قطعات ایران گشته و در هندوستان فتوحات نمایانی کرد بتکدة معروف و عظیم سومنات را خراب و ویران ساخته خزائن و ذخائر نفیسی از آنجا نصیب وی گشت . در حمایت مذهب تسنن تعصب بسیارداشته وپیروان سایر مذاهب را تعقیب و مجازات مینمود ۱۶، ۲۱، ۲۱۶، ۲۱۷.

مقدونیه : نام شهری بوده در یونان که دارالملك فیلقوس پدر اسکندر بوده است، ۵۸.

منوچهر: پادشاه ایران . درنسب اوروایات مختلف است، بعضی اورا بده و بعضی بدوازده و برخی بدو پشت بفریدون میرسانند. پادشاهی بوده است عادل ونیکوکار و آباد کننده . جنگهای زیادی با افراسیاب کرد تا بالاخره کار بمصالحه انجامید و رود جیحون سرحد طرفین شد . مدت سلطنت اورا ۱۲۰ سال نوشته اند . ۵۴، ۱۶۲، ۲۱۹.

منیژه : نام دختر افراسیاب است که در شکارگاه خودعاشق بیژن دلاورایرانی گشته اورا بیهوش ساخته بکاخ خود برد . پس از چندی افراسیاب مطلع گردیده بیژن را درچاهی محبوس و منیژه را نیز در قید افکند . ولی بعد رستم از ایران آمده آندو را خلاص نموده بایران آورد. ۱۹

مولتکه Moltke در ۲۶ اکتبر سال ۱۸۰۰ در پارشین متولد گردید . پدرش یکنفر افسر متقاعد پروسی بود و بعد چون در هلشتین علاقه پیدا کرد تحت تابعیت دانمارك درآمد. جنگهای ناپلئونی این خانواده راپریشان ساخت . مولتکه درسن یازده سالگی وارد مدرسة نظام کپنهاك شد . در رندسبورك بسال ۱۸۱۹ درجة افسری یافت و در سال ۱۸۲۲ با درجة نایب دومی بفوج گارد سوار شهر فرانکفورت وارد گردیده سال دیگر بمدرسه جنگ داخل شده

و در سال ۱۸۲۶ بـا امتیازات مهمی از مدرسه بیرون آمد . در سال ۱۸۳۵ بدرجـهٔ سلطـانی نائل گردید و همان سال در قشون ترکیه بمدت چهـار سال قبـول خدمت نمـوده بسمت افسر معلم بانصوب رهسپارشد پس ازمراجعت بآلمان در سال ۱۸۴۲ بدرجهٔ یاوری ارتقاء یافته و در سال ۱۸۴۸ سرهنـگ شد . بـالاخره در سال ۱۸۵۷زمام ریاست ارکان حرب کل قشون آلمان را بکف گـرفت . گرچـه در فرمانـدهی قشون شخصاً تجربه‌نداشت اما بواسطهٔ حضور درجنگهای ترکیه ازعملیات جنگی کاملا مطلع بود و باآنکه از زمان نیابت خود ببعد وارد جبههٔ جنگ نشده و شخصاً عهده دار فرماندهی عده در جنگ نبود معهذا بقـدر بهتـرین افسران کار آزموده در فنون جنگی مهارت داشت . در جنگهای ۱۸۷۰ و اردو کشی بدانمارك ریاست ارکانحرب‌راعهده دار بود. بالا خره در ۲۴ آوریل سال ۱۸۹۱ مرد. (جمعاً ۳۱سال تمام ریاست ارکان حرب را دارا بود) ۱۱،۲۳،۲۲۵.

مهر (مجله) مجله ایست ادبی ، فلسفی ، تاریخی ، اقتصادی ، علمی ، مصور و ماهیانـه و بسیار سودمند که بمدیریت آقای مجیدخان مؤقر در تاریخ خرداد ماه ۱۳۱۲ در طهران تاسیس و مرتباً تاکنون (اسفند ۱۳۱۳) با ظرافت و نفاست قابل مـلاحظهٔ طبع و نشر گردیده و در شناسانیدن عظمت و چگونگی ایران باستان کمك بزرگی بجامعه نموده است ۲۱۲

مهرگان : دو عیداست در پیش پارسیان که یکی‌رامهرگان‌عامه گویند که روز شانزدهم مهرماه است ویکی‌را مهرگان خاصه گویند روز نوزدهم همان‌ماه باشد. ازاین عید بزرگترجشنی نبوده و ایرانیان تاشش روز تعظیم این جشن می نمودند ۵۴

نرسی : پسر بهرام شهریار ساسانی است مدت سلطنت او را نه سال گفته اند ۲۰۷

نریمان : پسر گرشاسب و پدر سام جد رستم را گویند نسب او بجمشید میرسد گویند جمشید هنگام فرار از ضحاك درزابلستان دختر گورنگ‌را گرفته و از او اعقابی پدیدآمد که نریمان یکی از آنها است وسلسله پهلوانان نامی ایران را تشکیل میدهند ۲۲۸،۲۲۹

نستیهن : نام برادر پیران ویسه است که درجنگ دوازده رخ بدست بیژن کشته‌شد، ۱۰۴ ۱۰۶،۱۰۷،۱۰۸،۱۰۹،۱۱۲،۱۱۳،۱۲۰، ۱۲۳،۱۳۱،۱۳۲ .

نوذر : بعدازمنوچهر بتخت‌سلطنت‌نشست مردی بی کفایت‌بود و مردم ازاو بیزار بودند - درزمان او افراسیاب بایران تاخته اوراسیر کرد و بکشت. مدت سلطنت او ۷ سال بود . طوس و گستهم پسران اویند . ۲۱۸،۲۳۱،۲۷۲

نوروز : بمعنی روز نو است وآن‌دوباشد یکی نوروز عامه و دیگری خاصه .

نوروزعامه روز اول فروردین‌ماه است که آمدن آفتاب باشد بنقطهٔ اول‌حمل و رسیدن او بآن نقطه اول اعتدال ربیعی است. گویند جمشید که‌اول‌جم‌نام داشت‌چون بآذربایجان رسیدفرمود تخت مرصعی را درجای بلندی رو بجانب مشرق گذاردند وخود تاج مرصعی برسر نهاده بر آن تخت نشست، همینکه آفتاب طلوع کرد پرتوش برآن تاج وتخت افتاد، شعاعی در غایت روشنی پدید آمد، مردمان ازآن شادمان شدندو گفتند این روز نو است و چون بزبان پهلوی شعاع را شید میگویند این لفظ را بر جم افـزوده او را جمشید خواندند وجشن عظیم گرفتند و ازآنروز این اسم پیدا شد و نوروز خاصه روزی است که نام آن‌روز خرداد است وآن‌ششم فروردین ماه باشد. گویند درآن روز جمشید برتخت نشست و خاصان را طلبید ورسمهای نیکو گذاشت . دراین شش روز پادشاهان حاجات مردم را بر آورده زندانیان را آزاد ومجرمین‌را عفو فرموده بعیش وشادی مشغول میشدند ، ۵۴ .

نی (مارشال) Ney (Maréchal)
(۱۷۶۹-۱۸۱۵)

میشل نی سردار معروف فرانسه . در جنگهای

[illegible] کبیر و امپراطوری فتوحات درخشانی نموده [illegible] هنگام جنگ ناپلئون با روسیه رشادت و شجاعت فوق‌العادهٔ از خود بروز داد . از طرف امپراطور بلقب شجاع شجاعان ملقب گردیده بود.

پس از خلع ناپلئون درسلطنت لوی ۱۸ به نمایندگی مجلس سنا منتخب و هنگام باز گشت صد و ده روزهٔ ناپلئون بدو پیوست و پس‌ازشکست واترلو و برچیده‌شدن بساط امپراطوری ازطرف مجلس سنا محکوم باعدام و تیر باران گردید ، ۲۷۷ .

نیرم : نام نریمان است . ۲۲۷ .

نیمروز : (بسیستان مراجعه شود) ۲۲۷ .

وبان : Vauban
(۱۶۳۳-۱۷۰۷)

مهندس نظامی و سردار معروف فرانسه . در طفولیت بی‌سرپرست و پریشان بوده ولی در اثر جدیت ولیاقت فوق‌العادهٔ خود بمراتب عالیه‌رسیده ودرجنگهای‌مختلفه شرکت کرده و همیشه فاتح بوده است.

سرحدات فرانسه رادر مقابل حملات دشمنان خارجی مستحکم ساخته و قلاع و استحکامات‌علمی جدیدی برپاساخت و از این راه خدمت بزرگی بمملکت خود نمود که هنوز هم موردتوجه عموم فرانسویان است.

دراواخر عمر بمناسبت انتشار رسالهٔ که در آن تساوی مالیاتی را ازپادشاه خواسته‌بود مورد بیمهری لوی ۱٤ قرار گرفت، ۲۵۹.

وردن : Verdun

حاکم نشین ایالت موز در شمال فرانسه . هنگام جنگ ۱۸۷۰ بین فرانسه وآلمان نزاع خونینی در آن جا بوقوع پیوست ودرجنگ ۱۹۱٦ مدت ٦ ماه مقاومت کرده ودرقبال‌دشمن قهارپافشاری کرد وتمام حملات آلمان را ردنمود ، ۱۰۷ .

ویسه : نام خانوادهٔ پیران فرمانده قوای توران بوده‌است ۷۸، ۷۹، ۸۷، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۰۹ ، ۱۳۰، ۱۳۱، ۲٤٦ .

ویلهلم (گیوم۲) Guillaume II

پادشاه پروس و امپراطور آلمان پسر فردریك سوم و امپراطریس ویکتوریا نوادهٔ گیوم اول . از خانوادهٔ هوهنزولرن، بسال ۱۸۵۹ در برلن متولد و درسال ۱۸۸۸ تاجگذاری نمود . بعد از ختم جنگ بین‌المللی بهلاند رهسپار شده و در آنجا رحل‌اقامت افکند ودرهمان سال (۱۹۱۸) ازسلطنت آلمان استعفا داد، ۲٤۹ .

هجیر (هژیر) :
نام یکی ازپهلوانان ایرانیست که درجنگ‌دوازده رخ سپهرم مبارز تورانی را بقتل درآورد ، ۵۳ ، ٦۸، ٦۹.

هری : نام شهری است از ایالات‌خراسان که بهرات مشهوراست ، ۵۰، ۵۱ .

هماون : نام کوهیست درایران که قوای ایران وتوران درآن زدو خورد خونینی‌نمودند، ۱۳۷، ۱٤۱، ۱۵۱، ۱۵۵ .

هند (هندوستان) : نام‌مملکتی‌است‌در آسیا که بعداز چین پرجمعیت ترین ممالك دنیا است زمین آن پر نعمت وآباد و جریان رود های مهم گنگ و سند و هوای مرطوب اقیانوس هند خاك آنرا حاصل خیز کرده است . بیشتر خاك آن جزء متصرفات انگلیس است مهمترین بنادر آن بندر بمبئی است . ۵۵، ۱۲۲، ۲۱۲، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲٦۸، ۲۷۲

هومان . نام دلاور تورانی برادر پیران ویسه است که بسیار رشید ولی بی تدبیر بوده است درابتدای جنگ دوازده‌رخ نسبت بامر برادر (پیران فرمانده کل‌قوا) بی انضباطی‌نموده بجنگ ایرانیان آمده بدست بیژن کشته شد که باعث گردید که قوای توران براثر اوضاعات وتلفات فوق‌العاده را متحمل گردیدند . ۳۷، ٤۰، ۷۰ ، ۷٦، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸٤، ۸۵، ۸٦، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹٤، ۹۵، ۹٦، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰٤، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۳، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱٤۰، ۱٤۱، ۱٤۲، ۱٤۲، ۲٤٦، ۲٤۷، ۲۵٦، ۲۵۷، ۲۵۸ .

یازده رخ : بجنگ دوازده‌رخ مراجعه شود ، ۱۱۱، ۱۱۷ .

کتب خانہ جامعہ عثمانیہ

۱- اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس تعلیمی، مجلس انتظامی
مجالس تعلیمات و نصاب بیک وقت آٹھ کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے

۲- اساتذہ جامعہ عثمانیہ و کلیہ جات ملحقہ و دیگر عہدہ داران جامعہ
اور اراکین دار الترجمہ دس کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے

۳- طلبائے جماعت [illegible] دو کتابیں بی اے، ایل ایل بی و دیگر جماعتوں کے
طلبائے [illegible] کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے

۴- حد مقررہ سے زیادہ کتابیں [illegible] پیسہ فی کتاب روزانہ کے حساب
سے [illegible] لیا جائے گا

۵- ہر شخص اپنی کتابوں کو [illegible] یا گم ہو جانے کا ذمہ دار ہوگا
ہر کتب خانہ میں کتاب کا [illegible] لازم ہے

۶- کتابیں گم [illegible] قیمت [illegible] دی جائے گی

۷- کتابوں پر کسی قسم کے نشانات یا [illegible] ممنوع ہے

۸- قلمی نسخے، حوالے کی کتابیں، جاریہ رسالے [illegible] نہیں لے جا سکیں گے